



شاعر اسمان

مولف: دکتر غلامرضا مدبر عزیزی



مؤلف: دکتر غلامرضا هدایتی

۱	۶
۳۵	۳۳

شعر

۶۰۴۲۸

سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

در آسان نه عجب گر به گفته حافظ

شاعر آسمانی

دکتر غلامرضا مدبر عزیزی

مدیر عزیزی، غلامرضا. ۱۳۳۵
 شاعر آسمانی / غلامرضا مدیر عزیزی. -- مشهد: سخن گستر، ۱۳۸۴.
 ۲۴۸ ص.
 ISBN: 964-477-116-8
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
 کتابنامه.
 ۱. حافظ، شمس الدین، - ۷۹۲ ق: -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۸ ق. --
 تاریخ و نقد. الف عنوان.
 ۲ ش ۳۶ م / PIR ۵۴۳۵ ۸ فا ۱/۳۲
 ۱۳۸۴
 کتابخانه ملی ایران
 ۸۴.۳۳۶۲۵ م



♦ ناشر :	انتشارات سخن گستر
♦ نام کتاب :	شاعر آسمانی
♦ مؤلف :	دکتر غلامرضا مدیر عزیزی
♦ به کوشش :	مؤسسه فرهنگی - هنری چکاد اندیشه فردوس
♦ شمارگان :	۱۰۰۰ جلد
♦ نوبت چاپ :	اول ۱۳۸۴
♦ چاپخانه :	چاپ شاهین
♦ قیمت :	۷۰۰۰ ت
♦ شابک :	

مشهد - خیابان ابن سینا - بین ابن سینای ۱۶ و پاستور - پلاک ۱۷۴ تلفن: ۸۴۳۹۹۵۵ (خط ۵)

www.sokhangostar.com

info@sokhangostar.com

چو غنچه گر چه فرو بستگیست کار جهان
تو همچو باد بهاری گره گشا می باش

بدینوسیله لازم می دانم سپاس بیکران و امتنان فراوان
خودم را از صدیق گرانقدر و فرهیخته جناب آقای ایمانی مسئول
محترم انتشارات سخن گستر و همکاران ارجمندشان مخصوصاً
عزیز صاحب‌دل و هنرمندی که زحمت زیاده از حد تایپ و تنظیم
و بعد هم زحمت شاق و طاقت فرسای تصحیح دقیق اغلاط را
متحمل شدند ابراز نمایم، همچنین مراتب سپاس و امتنان
صمیمانه خود را از برادر گرانقدر و یار دیرینم جناب آقای ضامن
مسئول محترم مؤسسه فرهنگی هنری چکاد اندیشه فردوس
اعلام می دارم.

با کمال احترام

فردوس - دی ماه ۱۳۸۴

مدیر عزیزی

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۱۵
بخش اول: نگاهی کلی به شعر و شخصیت حافظ.....	۱۷
فصل اول: راز جاودانگی حافظ.....	۱۹
۱- توازن شدید ماده و صورت.....	۱۹
۲- استفاده از زبان راز و رمز به طور بسیار زیاد در شعر حافظ.....	۲۰
رابطه پر راز و رمز بودن شعر و جاودانگی آن.....	۲۰
۳- اخلاص و حقیقت‌جوئی حافظ.....	۲۱
۴- عفت کلام، ترکیب زیبای کلمات، پرهیز از پرگویی، آهنگ و موزونی عبارات.....	۲۲
فصل دوم: نگاهی اجمالی بر زندگی حافظ.....	۲۴
فصل سوم: جهان‌بینی حافظ.....	۲۸
۱- حافظ مسلمانی معتقد است.....	۲۸
۲- روح غالب در مسلمانی حافظ عرفان است.....	۲۹
۳- سودای حقیقت.....	۳۰
۴- خوش‌بینی و امید.....	۳۱
فصل چهارم: طنز شعر حافظ.....	۳۳
فصل پنجم: اوصاف می و مترادفات آن در شعر حافظ.....	۳۶
معنای معنوی می و مستی.....	۳۸
وجوه و علل استفاده از می در آثار عرفانی.....	۳۸

۴۰	تجلی‌های سه‌گانه
۴۰	تجلی افعالی
۴۳	تجلی صفاتی
۴۴	تجلی ذاتی
۴۴	مستی از باده و مستی از ساقی
۵۰	طرح یک اشکال
۵۱	صحو بعد از سکر
۵۱	دیگر اوصاف می
۵۲	الف‌ارزش می
۵۴	بـ ثمرات می
۵۵	نور باده
۵۶	باده‌نوشان چه کسانی هستند
۵۸	پیر میخانه
۵۸	پیر میفروش
۵۸	پیر میکده
۵۸	پیر پیمانه‌کش
۵۸	پیر دردی‌کش
۵۸	پیر باده‌فروش
۶۰	می عامل هدر ندادن عمر
۶۱	گلگونی ساقی و می
۶۲	می مادی
۶۲	۱- تمایل او به مشرب ملامتی
۶۳	۲- مبارزه با اهل ریا
۶۳	۳- تعدادی دیگر از ابیات حافظ در این زمینه ناظر به نشان دادن رحمت و بزرگواری بیش از حد خدای
۶۴	است

بخش دوم: شرح و تفسیر شش غزل از نیمه اول دیوان ۶۷

۶۹	فصل اول: شرح و تفسیر غزل ۷
۷۰	تفسیر بیت اول: معنای صوفی در اصطلاح مرسوم و در شعر حافظ
۷۲	مقصود از جام در بیت اول

۷۳	توضیح سه معنی جام
۷۳	رابطه می و مستی با حالت فنا
۷۴	منظور از جام جهان نما
۷۴	منظور از جام جهان بین در اصطلاح عرفان
۷۵	جام جهان بین در شعر حافظ
۷۶	شرح و تفسیر بیت دوم
۷۶	راز درون پرده
۷۷	عقیده حافظ درباره سماع
۷۷	بازگشت به معنای بیت دوم
۷۸	معنای دیگر راز درون پرده
۷۸	منظور حافظ از رند
۸۰	زهد و زاهد در شعر حافظ
۸۲	معنای این مصراع بنا بر معنای اول از عالی مقام
۸۳	معنای دوم عالی مقام
۸۴	نقش «ایهام» در شعر حافظ
۸۶	ایهام در «از این دست» می باشد
۸۶	شرح و تفسیر بیت سوم
۸۷	شرح و تفسیر بیت چهارم
۸۹	شرح و تفسیر بیت پنجم
۹۰	شرح و تفسیر بیت ششم
۹۱	اندیشه اغتنام فرصت در شعر و اندیشه حافظ
۹۲	شرح و تفسیر بیت هفتم
۹۳	شرح و تفسیر بیت هشتم
۹۴	فصل دوم: شرح و تفسیر غزل ۲۴
۹۵	معانی سه گانه بیت اول
۹۵	تفسیر اول
۹۵	تفسیر دوم
۹۵	تفسیر سوم
۹۵	شهره شدن
۹۶	که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست
۹۷	شرح و تفسیر بیت دوم

۹۸	شرح و تفسیر بیت سوم
۹۸	می‌بده
۹۸	جمال چهره معشوق در شعر حافظ
۹۹	شرح و تفسیر بیت چهارم
۹۹	رحمت الهی
۱۰۰	شرح و تفسیر بیت سوم
۱۰۰	مرساد
۱۰۰	نرگس مستانه
۱۰۱	زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست
۱۰۲	خوش نشست
۱۰۳	شرح و تفسیر بیت ششم
۱۰۳	باغ نظر
۱۰۳	نبست
۱۰۳	شرح و تفسیر بیت هفتم
۱۰۴	دولت عشق
۱۰۵	سلیمانی

۱۰۶	فصل سوم: شرح و تفسیر غزل ۳۳
۱۰۶	غزل ۳۳
۱۰۷	شرح و تفسیر بیت اول
۱۰۷	خلوت گزیده
۱۰۹	چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست
۱۰۹	تعبیر «دوست» در شعر حافظ
۱۱۰	شرح و تفسیر بیت دوم
۱۱۱	جانا
۱۱۱	به حاجتی که
۱۱۱	شرح و تفسیر بیت سوم
۱۱۱	خدا را
۱۱۱	شرح و تفسیر بیت چهارم
۱۱۱	ارباب حاجتیم
۱۱۲	شرح و تفسیر بیت پنجم
۱۱۲	قصه

۱۱۳	شرح و تفسیر بیت ششم
۱۱۴	شرح و تفسیر بیت هفتم
۱۱۴	معنای بیت هشتم
۱۱۴	معنای بیت نهم
۱۱۵	معنای بیت دهم
۱۱۶	فصل چهارم: شرح و تفسیر غزل ۳۷
۱۱۶	غزل ۳۷
۱۱۷	شرح و تفسیر بیت اول
۱۱۷	قصر امل
۱۱۷	سخت سست بنیاد است
۱۱۸	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
۱۱۹	بیار باده
۱۲۰	پیام اصلی بیت اول
۱۲۱	شرح و تفسیر بیت دوم
۱۲۱	غلام همت
۱۲۱	رنگ تعلق
۱۲۲	شرح و تفسیر بیت سوم
۱۲۲	چه گویمت
۱۲۳	میخانه / می
۱۲۳	چه گویمت که به میخانه دوش مست و خواب
۱۲۳	سروش
۱۲۴	شرح و تفسیر بیت چهارم
۱۲۴	بلند نظر، شاهباز، سدره نشین
۱۲۴	نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
۱۲۵	چرا دنیا محنت آباد است؟
۱۲۶	شرح و تفسیر بیت پنجم
۱۲۶	مسئله زندان بودن دنیا برای روح انسان
۱۲۸	شرح و تفسیر بیت ششم
۱۲۹	شرح و تفسیر بیت هفتم
۱۲۹	غم جهان
۱۳۰	شرح و تفسیر بیت هشتم

مقام رضا	۱۳۱
شرح و تفسیر بیت نهم	۱۳۲
منظور از عهد و پیمان دنیا	۱۳۳
که این عجز عروس هزار داماد است	۱۳۳
درباره عروس هزار داماد بودن دنیا	۱۳۴
و درباره بی وفایی دنیا	۱۳۴
ناپایداری و زوال پذیری و بی اعتباری و فناپذیری و ماهیت سرابگونه دنیا	۱۳۴
شرح و تفسیر بیت دهم	۱۳۵

فصل پنجم: شرح و تفسیر غزل ۱۱۱	۱۳۸
غزل ۱۱۱	۱۳۸
شرح و تفسیر بیت اول	۱۳۹
توضیح اصل تجلی	۱۳۹
ارتباط خنده می و طمع خام	۱۴۰
شرح و تفسیر بیت دوم	۱۴۱
آئینه اوهام	۱۴۱
شرح و تفسیر بیت سوم	۱۴۲
رابطه تجلی با جام و می	۱۴۲
چرا یک فروغ رخ ساقی؟	۱۴۲
غیرت عشق در شعر حافظ	۱۴۳
شرح و تفسیر بیت چهارم	۱۴۳
شرح و تفسیر بیت پنجم	۱۴۳
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	۱۴۵
شرح و تفسیر بیت ششم	۱۴۵
شرح و تفسیر بیت هفتم	۱۴۵
شرح و تفسیر بیت هشتم	۱۴۶
شرح و تفسیر بیت نهم	۱۴۶
شرح و تفسیر بیت دهم	۱۴۶
شرح و تفسیر بیت یازدهم	۱۴۷

فصل ششم: شرح و تفسیر غزل ۱۸۳	۱۴۸
غزل ۱۸۳	۱۴۸

۱۴۹	افسانه‌ای درباره این غزل
۱۴۹	داوری درباره این افسانه
۱۵۰	دلایل بر اثبات درس خواندن و مکتب دیدن حافظ
۱۵۳	شرح و تفسیر بیت اول
۱۵۳	دوش در شعر حافظ
۱۵۴	سحر در شعر حافظ
۱۵۴	علل ارتباط شب با عوالم عرفان
۱۵۵	غصه حافظ
۱۵۶	مراحلی که حافظ طی کرده
۱۶۱	آب حیات
۱۶۲	حال بر می‌گردیم به معنای بیت اول
۱۶۳	شرح و تفسیر بیت دوم
۱۶۳	شب قدر
۱۶۳	شرح و تفسیر بیت سوم
۱۶۴	منظور از برات
۱۶۴	شرح و تفسیر بیت چهارم
۱۶۵	شرح و تفسیر بیت پنجم
۱۶۵	توضیح معنای صبر
۱۶۵	شرح و تفسیر بیت ششم
۱۶۵	توضیح معنای صبر
۱۶۷	معنای شاخ نبات
۱۶۷	شرح و تفسیر بیت هفتم
۱۶۷	معانی شاخ نبات
۱۶۸	شرح و تفسیر بیت هشتم
۱۶۸	پی‌نوشت‌های بخش اول و دوم
۱۷۱	بخش سوم: شرح ابیات مشکل نیمه اول دیوان
۱۷۳	الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها/ که عشق آسان نمود اول ولی افتاده مشکله
۱۷۴	به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید/ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها
۱۷۶	هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی/ کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
۱۷۷	یار مردان خدا باش که در کشتی نوح/ هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
۱۷۸	به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم/ چو از دهان توأم غنچه در گمان انداخت

- ۱۷۸ ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم / خرقة از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت
- ۱۸۰ چه ملامت بُود آن را که چنین باده خورد؟ / این چه عیب است بدین بی خردی وین چه خطاست
- ۱۸۱ مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست / که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
- ۱۸۱ زبان مور به آصف دراز گشت و رواست / که خواجه خاتم جم یاهو کرد و باز نجست
- ۱۸۳ به صدق کوش که خورشید زاید از نفست / که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست
- ۱۸۴ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
- ۱۸۵ میان او که خدا آفریده است از هیچ / دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست
- ۱۸۵ بیا که قصر امل سخت سست بنیادست / بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
- ۱۸۷ نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر / نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست
- ۱۸۸ سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست / معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
- ۱۸۹ بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد / که دهان تو بر این نکته خوش استدلالیست
- ۱۹۰ افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع / شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
- ۱۹۱ گره به باد مزین گر چه بر مراد رود / که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
- ۱۹۱ عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد / عارف از خنده می در طمع خام افتاد
- ۱۹۳ غماری دار لیلی را که مهدماه در حکم است / خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
- ۱۹۴ بتی دارم که بگرد گل ز سنبلیل سایبان دارد / بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
- ۱۹۵ چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق / به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
- ۱۹۶ این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت / و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
- ۱۹۷ ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست / غره مشو که گریه زاهد نماز کرد
- ۱۹۷ مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ / چرا که وعده تو کردی و او به جای آورد
- ۱۹۸ بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد / که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند
- ۱۹۹ سالها دفتر ما در گرو صها بود / رونق می کده از درس و دعای ما بود
- ۲۰۰ حسن مهر بیان مجلس گرچه دل می بُرد و دین / بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
- ۲۰۱ ای معترّ مژده ای فرما که دوشم آفتاب / در شکر خواب صبحی هم وثاق افتاده بود
- ۲۰۲ سوادنامه موی سیاه چون طی شد / بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود
- ۲۰۳ حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر / کلاه داریش اندر سر شراب رود
- ۲۰۴ ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود / وین بحث با ثلاثه غساله می رود
- ۲۰۴ سمند دولت اگر چند سر کشیده رود / زهمرها به سر تازیانه یاد آید
- ۲۰۵ معاشران گره از زلف یار باز کنید / شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید
- ۲۰۶ حضور خلوت انس است و دوستان جمعند / و آن یکاد بخوانید و در فراز کنید
- ۲۰۷ اَهم منابع و مأخذ بخش اول و دوم و سوم

بخش چهارم: طاووس عرش.....	۲۰۹
۱- یاری که پاک و معصوم است	۲۱۶
۲- یاری که بنده برگزیده خداست	۲۱۷
۳- یاری که حجت خداست و آرامش جهان به طفیل وجود او	۲۱۸
۴- یاری که ولایت تکوینی دارد و فلک رام اوست	۲۱۹
۵- یاری که تمامی محاسن و معجزات انبیاء و اوصیاء را یکجا در خود جمع کرده است	۲۱۹
۶- یاری که بی نظیر است و گوهر یکدانه هستی	۲۱۹
۷- یاری که غایب از نظر هاست	۲۲۰
۸- یاری که ندیده همه عاشقش شده‌اند	۲۲۱
۹- یاری که جهانگیر و دولت او را انقراض و تباهی نخواهد بود	۲۲۱
۱۰- یاری که بر بهنه گیتی عدالت مطلق می‌گستراند	۲۲۱
۱۱- یاری که بی‌نهایت زیباست و چهره‌اش چون ماه و خورشید می‌درخشد	۲۲۱
۱۲- یاری که مسیحا دم است و زنده‌کنندهٔ مردگان	۲۲۲
۱۳- یاری که شهاب ثاقب لقب دارد یابن الشهب الثاقبه (دعای ندبه)	۲۲۲
۱۴- یاری که به کوکب هدایت ملقب است	۲۲۲
۱۵- یاری که خاتم سلیمان با اوست	۲۲۳
۱۶- یاری که تیغ شمشیرش از آسمان فیض و مدد می‌گیرد	۲۲۳
۱۷- یاری که همیشه در سفر است و قرارگاهش معلوم نیست	۲۲۳
۱۸- یاری که یوسف گمگشته است و همه در انتظار او	۲۲۴
۱۹- یاری که وجه خداست	۲۲۵
۲۰- یاری که مرغ بهشتی و طاووس عرش نامیده می‌شود	۲۲۵
۲۱- یاری که همه خوبان و اولیاء آرزوی ملاقاتش را دارند	۲۲۵
۲۲- یاری که ملاقات با او سعادت جاودانه می‌بخشد	۲۲۶
۲۳- یاری که او را سیر نمی‌توان دید و ملاقاتش لحظه‌ای بیش نمی‌پاید	۲۲۶
۲۴- یاری که با آمدنش دنیا را گلستان خواهد ساخت	۲۲۷
۲۵- یاری که همه خوبان همیشه بر او سلام می‌فرستند	۲۳۰
۲۶- یاری که همه را بر هجران هزار ساله مبتلا ساخته است	۲۳۱
۲۷- یاری که ضمیرش جام جهان ناست	۲۳۱
۲۸- یاری که اغلب در مکه و بیابانهای اطراف آن منزل دارد و دیده می‌شود	۲۳۲
۲۹- یاری که در حسن خلق بی نظیر است	۲۳۳
۳۰- یاری که به مدح و توصیف و عشق کسی نیاز ندارد	۲۳۴
۳۱- یاری که چهره‌اش چون خورشید می‌درخشد	۲۳۵

- ۳۲- یاری که گندمگون است ۲۳۶
- ۳۳- یاری که خال زیبایی برچهره دارد ۲۳۶
- ۳۴- یار حافظ سیاه چرده و نمکین است ۲۳۷
- ۳۵- یاری که معطر به بویی شبیه مشک و عنبر است ۲۳۸
- ۳۶- یاری که به پیر خرابات ملقب است ۲۴۰
- ۳۷- شیخ بی خانقاه ۲۴۰
- ۳۸- یاری که خسرو و منصور از القاب اوست ۲۴۱
- ۳۹- یاری که با شب قدر پیوند خورده است ۲۴۳
- ۴۰- حافظ و انتظار و وصال و هجران و روز واقعه ۲۴۳
- مآخذ و پی‌نوشت‌های بخش چهارم ۲۴۶

پیشگفتار

بر سر تربیت ما چون گذری هست خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

در مسیر گذران زندگی عادی و مرسوم و جریان خروشان رودخانه تاریخ، قافله عمر انسانها با شتاب می‌گذرد و افراد نیامده باید بار رفتن ببرند و وقتی که رفتند با صد هزار سالگان سر بسرند و فراموش شده و از یاد رفته، اکثراً مرده به دنیا می‌آیند، مرده زندگی می‌کنند و آخرتشان نیز بهتر از دنیایشان نخواهد بود. اغلب انسانها بودن خویش را اثبات نمی‌کنند لذا رفتن آنها هم به حساب نمی‌آید فقط معدودی از انسانها هستند که چون هویت و شخصیتی مستند به خود و مستقل پیدا می‌کنند، دست به کارهای نو و منحصر به خود زده، بودن خویش را اثبات نموده و حیات حقیقی می‌یابند و نام و یاد و اثر وجودی خویش را به جاودانگی پیوند می‌زنند در رأس این قهرمانان و تاریخ و تمدن سازان انبیاء الهی و اوصیاء آنها قرار دارند و بعد از آنها شاگردان و تربیت یافتگان مکتب آنها و تمامی انسانهای نابغه‌ای که بر فطرت و گوهر انسانی خویش وفادار مانده و برتر از روزمرگی و مدفون شدن در آوار ابتذال می‌اندیشیده‌اند.

یکی از این قهرمانان جاودانگی «حافظ» است که در چند روزه عمر گذران خویش که به نسیم مژه برهم زدن خاموش است، دست به کاری زد و از غصه بی‌ثمری نجات یافت.

بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زنم که غصه سرآید

و اکنون بعد از هفتصد سال از رفتنش همچنان به بودن و حضور خویش در هر محفلی که بویی از معرفت و حکمت و عرفان در آن است ادامه می دهد و همچنان فاتح دل‌های آگاه و زنده و دردمند و عاشق به معرفت و فضیلت است و این سرنوشت را خود نیز پیش‌بینی کرده و به آن یقین داشته است

بعد از وفات، تربت ما در زمین مجوی در سینه‌های مردم عاشق مزار ماست

طبعاً این سؤال مطرح می‌شود راز جاودانگی حافظ در چیست، حسن او در کجاست. شاخص‌های اصلی شعر و شخصیت او که باعث امتیاز بارز او از دیگران شده چیست. با نگاهی گذرا به زندگی و شخصیت و شعر او می‌توان این موارد را به وضوح در حافظ مشاهده کرد:

بخش اول:

نگاهی کلی به شعر و شخصیت حافظ

- راز جاودانگی حافظ
- نگاهی اجمالی بر زندگی حافظ
- جهان بینی حافظ
- طنز شعر حافظ
- می و مترادفات آن در شعر حافظ

فصل اول:

راز جاودانگی حافظ

۱- توازن شدید ماده و صورت

بارزترین خصوصیت شعر حافظ این است که: محتوی و قالب به عبارت دیگر ماده و صورت را با هم به موازات همدیگر در شعر خویش در اوج رسانده است دیگر شعر او ادبای ما آن هنگام که سخنشان به اوج فصاحت نزدیک می شود از معنی و محتوایی عمیق دور می گردد و زمانی که به محتوای بیشتر توجه می کنند و سخنشان عمق و ژرفا می یابد قالب و صورت ضعیف شده و به سستی می گراید. خود این بزرگان هم به این عجز خویش اعتراف کرده اند و گاه همه قواعد صورت را به هم ریخته اند تا بتوانند اندکی به بیان و انتقال محتوی وفادار بمانند. اما این دوگانگی و ضعف در اکثر غزلیات حافظ دیده نمی شود. در همان حال که در حد اعلای ملاحظت و شیرینی و فصاحت و شیوایی است عمیق ترین پیام ها و ژرف ترین حکمت ها را مطرح نموده است. حافظ هیچگاه از اینکه حقایق ژرف درونش به قالب الفاظ در نمی آیند شکوه ننموده و چنین مشکلی نداشته مشکلی که بزرگانی هم چون مولوی را به شکوه و داشته است. ظهور صنایع ادبی و ظرایف بیان در شعر حافظ به اوج خود می رسد بدون اینکه هدفش بازی کردن با الفاظ باشد این هماهنگی ظاهر و باطن و ماده و صورت در شعر حافظ آنقدر فراوان است که شاید صحیح نباشد موارد خاصی را در

اینجا ذکر کرده و به طریقی از دیگر ابیات صرف نظر کرده باشیم در دیوان حافظ ما برای پیدا کردن ابیاتی کم محتوی یا نه چندان فصیح دچار مشکل می شویم. به هر حال هنر و حکمت در شعر حافظ پیوندی جاودانه یافته اند.

۲- استفاده از زبان راز و رمز به طور بسیار زیاد در شعر حافظ

هر چند زبان شعر، زبان راز و رمز است مخصوصاً شعری که محتوای عرفانی داشته باشد^۱. شعر از مصادیق بارز هنر است و هنر یعنی زبان راز و رمز و این خصوصیت در تمامی آثار شعرا دیده می شود اما کسی که راز و رمز تمامی زوایای سخن او را تشکیل می دهد حافظ است. ابهام و ابهام و اشاره و کنایه و صورخیال و درهم آمیختن معقول و محسوس و مجاز و حقیقت و ماده و معنی شعر حافظ را تماماً در خود گرفته است و طبعاً چنین زبانی یکی از اسباب و علل عمده جاودانگی خویش را مهیا نموده است.

رابطه پر راز و رمز بودن شعر و جاودانگی آن

ممکن است این سوال مطرح شود که چه رابطه ای هست بین راز و رمز و جاودانگی در یک کلام. پاسخ بدین صورت است که سخن توأم با راز و رمز و غیر صریح چون قابل تفسیر و تأویل به صور گوناگون است هیچ وقت هیچکس نمی تواند آن را مسخر خود سازد و آن را فتح کند. هر کس هر معنی و مفهومی را از آن نتیجه بگیرد راه را برای دیگران نبسته است و آن سخن همچنان مفسر و پژوهنده می طلبد. و به موازات زمان به پیش می رود و هر چه اندیشه ها ژرفتر شوند آن کلام هم ژرفتر تفسیر می گردد و لذا همیشه نو باقی می ماند.

مثل اعلای چنین کلامی قرآن مجید است که هیچ وقت تسخیر نمی شود و همیشه نو باقی می ماند قرآن مجید اکثر آیاتش را آیات متشابه تشکیل می دهد که چنین حالتی دارند و حافظ نیز به جهت اینکه حافظ قرآن بوده به این خصلت قرآن واقف شده و در سخن خویش به کار بسته و نسبت به خود و در حد خویش مثل قرآن رنگ جاودانگی به خود گرفته است.

شعر حافظ در همان حال که از همه استقبال می کند و آماده است که تفسیرهای گوناگون یابد

اما صحیح نیست که کسی ادعا کند شعر حافظ منحصر است در تفسیری که او از آن ارائه داده است. و لذا چنین کلامی هیچ وقت کهنه نمی‌شود و به عصر و زمان و اندیشه خاصی محصور نمی‌گردد.

یکی از علل عمده نفوذ و شمول شخصیت و شعر حافظ در اقشار مختلف مردم نیز همین زبان سمبلیک و پر راز و رمز اوست به‌طوری که صاحبان سلیقه‌ها و عقیده‌های مختلف هر یک به راحتی می‌توانند اندیشه خویش را بر شعر حافظ تطبیق دهند و او را همدل و راز آشنای خود احساس کرده به او ارادت بورزند و با تفاعل به دیوان او زندگی کنند.

۳- اخلاص و حقیقت‌جویی حافظ

صفت بارز دیگر در حافظ صفای قلب و نیت خالص و سوز و دردمندی حافظ است حافظ به هیچ‌وجه یک شاعر حرفه‌ای نبوده است. شعر حافظ همان زندگی اوست. در بطن زندگی اوست. سراسر عمر حافظ تکاپوی حقیقت است او سرگشته راه حقیقت است مثل هر انسان ژرف‌اندیش و نابغه دیگر که تمامی مسئله زندگی او کشف حقیقت است در این سیر مدام است که روح تشنه و بی‌نهایت حافظ گاه آبستن حقیقتی ژرف می‌شده و او ناگزیر بوده این طفل معنوی خویش را بی‌رود و فرونهد لذا شعر حافظ را انتخاب می‌کرده نه هم‌چون شعرای حرفه‌ای و کاسب‌پیشه که آنها شعر و موضوع شعر خویش را انتخاب می‌نمایند و لذا در حاشیه زندگی آنهاست، با آن زندگی نمی‌کنند شعر آنها طوفانی برآمده از عمق روحشان نیست و طبعاً در جان مخاطب نیز برپاکننده طوفان نخواهد بود. اما شعر حافظ شعله‌های جان اوست، جلوه‌های روح اوست، مراحل زندگی اوست که ما این مطلب را در شرح غزل ۱۸۳ (دوش وقت سحر از قصه نجاتم دادند) به خواست خدا بوضوح نشان خواهیم داد. و بدین ترتیب ایجادکننده تأثیر عمیق در روح مخاطب خویش می‌شود. بدین جهت است که تنها دیوان حافظ وسیله تفاعل بین مسلمانان بعد از قرآن کریم می‌گردد. شعر حافظ ثبت دقایق زندگی است آیینهای برای نشان دادن حال درون است. نباید همیشه به سراغ شعر حافظ رفت حافظ را برای لحظات خاصی باید نگه داشت. آن لحظاتی که با حافظ همدل شده‌ایم. لحظاتی که همان طوفانی که از غم یا امید یا ناامیدی یا اشتیاق وصال یا

درد گذران سریع عمر بی وصال یار در روح حافظ ایجاد شده و آن را در قالب شعرش ثبت نموده است در ماهم ایجاد شده باشد آن لحظات است که می توانیم بفهمیم حافظ چه گفته و چه دردی داشته است. در لحظات بی تفاوتی نباید به سراغ حافظ رفت آن هنگام که مثلاً تماماً ناامیدی و یأس از رسیدن به مطلوب هستید به سراغ این غزل خواجه شیراز بروید که: گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد.... یا طوفانی از امید روح شما را به اهتزاز در آورده با این غزل هم‌نوا شوید که نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد....

حقیقت جویی، وارستگی و بیزاری حافظ از ریا و تظاهر و ماده پرستی، عطش شدید او به دریافت عنایات ویژه و امدادهای غیبی الهی خلوص او در این تکاپو به او جانی مصفا و منور و دردمند و شعله‌ور داده بود و اینهمه باعث شده به درجاتی از الهامات و تأییدات حق نائل شود. خیلی بی‌وجه نبوده که در طول تاریخ او را لسان الغیب بنامند. خود او نیز گاهگاهی بوضوح به این واقعیت در زندگی خویش اشاره نموده است.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
و یا: آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

حسد چه می‌بری ای سست نظم برحافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدا داده‌ست

۴- عفت کلام، ترکیب زیبای کلمات، پرهیز از پرگویی، آهنگ و موزونی عبارات

از مختصات بارز شعر حافظ است که سهم بزرگی در زیبایی و حلاوت سخن او دارد. حافظ هیچگاه حاضر نشده هرچند به خاطر تفهیم معنایی عمیق از اصطلاحات عامیانه و سست و سبک استفاده کند حتی طنزهای او بسیار مؤدبانه و محترمانه است. شیرین‌ترین، خوش آهنگ‌ترین زیباترین کلمات و ترکیبات و اصطلاحات زبان و ادب فارسی تشکیل دهنده کلام حافظ‌اند.

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
به تماشای تو آشوب قیامت بر خاست
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
گر به زهنگه ارواح برد بوی تو باد
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن که باد صبح نسیم گره گشا آورد
 هاتقی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش
 خود حافظ هم به این شیرین زبانی و خوش لهجه بودن و ملاحظت کلام خویش واقف بوده و آن
 را از عنایات الهی می دانسته است:

اینهمه شهد و شکر کز سخنم می ریزد اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند
 ۵- عامل مهم دیگر حلاوت سخن خواجه شیراز مطلب و مضمون غالب در همه ابیات اوست و
 آن عشق است سخن عشق نامکرر است و خستگی و ملالت نمی آورد در اینباره در آینده به
 تفصیل سخن خواهیم گفت.

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که بر این گنبد دوار بماند
 مجموعه این پنج نکته و بقیه نکات و خصوصیات که بعداً خواهیم گفت باعث شده که شعر
 خواجه شیراز در آسمان ادب فارسی در اوجی قرار بگیرد که تقریباً می توان گفت تسخیر آن و
 تفوق بر آن توسط شاعر و ادیب دیگری از محالات خواهد بود.

فصل دوم:

نگاهی اجمالی بر زندگی حافظ

۱- نامش شمس الدین محمد می باشد و پدرش را کمال الدین و به قولی بهاء الدین می نامیده اند تولدش به سال ۷۲۶ هجری و وفاتش در سال ۷۹۱ هجری قمری بوده است. پدرش از اصفهان و مادر مؤمنه اش از کازرون و تولد خواجه در شیراز بوده است. حافظ پدرش را در کودکی از دست می دهد.

۲- در کودکی به مکتب سپرده می شود اما از مکتب فرار می کند و به خاطر اینکه کمک خرج خانواده باشد به شاگردی در یک نانوائی در می آید. حافظ باید سحرها بیدار می شده و وسایل خمیر را آماده می کرده و از اینجاست که سحرخیزی عادت همیشگی او می گردد واز سحر و باد سحر استفاده ها می برد و خود به این موهبت بزرگ بارها در شعر خویش اشاره نموده است

مرو بخواب که حافظ به بارگاه قبول ز ورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید^۲

منم که گوشه میخانه خانقاه من است دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است^۳

گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک نوای من به سحر آه عذر خواه من است

به خدا که جرعه ای ده تو به حافظ سحر خیز که دعای صبحگاهی اثری کند شما را^۴

۳- در نزدیکی نانوائی مکتب‌خانه‌ای بوده که حافظ با پرداخت مبلغی ایام فراغت از نانوائی را در آنجا می‌گذرانده و ظاهرأ از همین رهگذر است که حافظ قرآن می‌گردد. همچنین در همسایگی نانوائی بزّاز شاعری بوده که حافظ گاه ابیاتی می‌سروده و برای او می‌خوانده و همیشه مورد تمسخر بزّاز واقع می‌شده است.

۴- برای عالم شدن و شاعر شدنش افسانه‌هایی ساخته شده که چندان صحت ندارد و ما در شرح غزل ۱۸۳ به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد.

۵- بعدها وضع اقتصادی حافظ بهتر شده و او به تحصیل علم مشغول گشته است و کتابهای نحوی، کلامی، تفسیری، فلسفی و فقهی مشهور آن زمان را پیش استاد فرا گرفته است و از علمای مشهور زمان خویش گشته است و به لقب «خواجه» که مخصوص علمای رده اول بوده نائل آمده است. آخرین علمی که توانسته روح پر استعداد و بی‌قرار حافظ را به خود جلب کند و حافظ در آن لنگر انداخته عرفان بوده است. البته عرفانی بدور از تصوّف که در قرن هشتم به انحطاط شدیدی دچار بوده است درباره سیر روحی و معنوی حافظ جداگانه سخن خواهیم گفت.

۶- غیر از لقب اصلی حافظ که همین حافظ است و وجه تسمیه‌اش این بوده که وی حافظ قرآن بوده است القاب دیگری هم در زمان خودش و بعد از او به او نسبت داده‌اند که عبارتند از:

- | | |
|-------------------|-------------------|
| ۱- بلبل شیراز | ۸- ترجمان الاسرار |
| ۲- لسان الغیب | ۹- ترجمان اللسان |
| ۳- خواجه شیراز | ۱۰- شکر لب |
| ۴- مجذوب سالک | ۱۱- شکر زبان |
| ۵- خواجه عرفان | ۱۲- فخر المتکلمین |
| ۶- ترجمان الحقیقه | ۱۳- فخر المحققین |
| ۷- کاشف الحقایق | ۱۴- فخر المتألهین |

۱۹- عمدة العارفين

۱۶- قطب العارفين

۲۰- زبدة المتكلمين

۱۷- قُدوة السالكين

۱۸- زبدة الموحدين

(نقل از کتاب حافظ شیرین سخن- نوشته دکتر معین)

علاوه بر این خود حافظ هم در ابیات خویش خود را به القایی نامیده است که عبارتند از:

۷- حافظ خوش کلام

۱- حافظ شیرین سخن

۸- حافظ پشمینه پوش

۲- حافظ شیرین کلام

۹- حافظ خلوت نشین

۳- حافظ خوش لهجه

۱۰- حافظ شبخیز

۴- حافظ غزلخوان

۱۱- حافظ سحر خیز

۵- حافظ خوش آواز

۶- حافظ خوش گوی

۷- حافظ در حدود چهل سالگی تأهل اختیار کرده و با زنی بسیار شایسته ازدواج نموده و از او صاحب فرزندی فرزانه به نام شاه نعمان شده که مادر و پسر هر دو قبل از حافظ در گذشته‌اند و حافظ در سوگ هر دو غزلیاتی را سروده است.

۸- حافظ بر خلاف سعدی از مسافرت متنفر بوده و به شیراز دلبستگی مفرطی داشته است و تنها سفری کوتاه به یزد و سفری ناتمام به هند نموده است و آب رکناباد و خاک مصلی تمامی دلخوشی او در زمین بوده است که در همان جا هم پیکر او آرمیده است^۱.

۹- حافظ با بزرگانی معاصر بوده است که از مشهورترین آنها از دانشمندان میرسیدشریف جرجانی و قوام الدین عبدالله از عرفا شاه نعمت‌الاولی و از شعرا با خواجوی کرمانی و کمال خجندی هم عصر بوده است.

۱۰- دیوان حافظ را پس از مرگش یکی از هم شاگردیها و دوستانش جمع آوری کرده است که نامش بدرستی معلوم نیست و به نام محمد گلندام مشهور شده است. در مقدمه دیوان عباراتی بسیار بلند در عظمت مقام حافظ می آورد که این مقدمه یکی از اسناد اساسی شناخت شخصیت حافظ است.

فصل سوم:

جهان بینی حافظ

هر اندیشمندی بلکه هر فرد معمولی در زندگی یک سلسله دیدگاهها و نگرش های اساسی و کلی دارد که جهت گیریهای اصلی او را شکل می دهد و تلاش هایش هر یک به نحوی در جهت تحقق بخشیدن به آن اهداف اصلی او می باشند. با شناخت این استوانه های فکری فرد است که به راحتی اعمال و گفتارش تفسیر حقیقی خود را باز می یابد و شناخت همه جانبه فرد امکان پذیر می شود. هر چه فرد عمیق تر و با استعدادتر باشد این شاخص های اصلی اندیشه و شخصیت او از ژرفا و استحکام و انسجام بیشتری بر خوردار است حافظ نیز که در هوش و نبوغ سرشار او نمی توان تردید داشت از چنین خطوط اصلی در فکر خویش بهره مند است که به اختصار عبارتند از:

۱- حافظ مسلمانی معتقد است

حافظ به خدای تعالی و مکتب اسلام اعتقادی راستین داشته است و بر خلاف اعتقاد بعضی افراد سطحی هیچگاه در این اعتقاد دچار تردید نشده است x مایه و مضمون اصلی شعر حافظ دین و مذهب و دفاع از آن است، این همه عناد او با زاهد و عابد و صوفی ریائی برخاسته از تعهدی است که نسبت به دین دارد، دردمندی و غم و مسئله و معضله زندگی حافظ رسیدن به عشق

راستین و وصال دوست در پرتو خلوص است. اگر مضامین عرفان و مذهب را از شعر او جدا کنیم تقریباً چیزی باقی نمی‌ماند حافظ یک مسلمان راستین است و تمامی تلاش او اینکه چگونه براساس اعتقادش زندگی کند و خود و دیگران را با ظاهری خوب اما بی‌محتوی فریب ندهد. غصه او این است که چگونه دیو ریا و عدم خلوص را از دل بیرون راند و فرشته خلوص و ایمان توأم با یقین را بر فضای قلب خویش حاکم سازد:

بر سر آنم که گر زدست برآید	دست به کاری زنم که غصه سرآید
خلوت دل نیست جای صحبت اغیار	دیو چو بیرون رود فرشته در آید
و در غزل بعد از غزل فوق می‌گوید:	
دست از طلب ندارم تا کام من برآید	یا تن به رسد به جانان یا جان زتن برآید

۲- روح غالب در مسلمانی حافظ عرفان است

حافظ در رهگذر تلاش مبنی بر اینکه مسلمانی راستین باشد از کوچه پس کوچه‌های فقه و کلام و فلسفه و زهد و عبادت می‌گذرد و عرفان را همان طریق رسیدن به خلوص و حقیقت دینداری می‌یابد. تنها در ساحت عرفان است که خدا برای غیر خدا پرستیده نمی‌شود. خدا حتی برای درآمدن به نعمت اخروی و بهشت او عبادت نمی‌گردد و انسان به تمام معنی از بار تعلق آزاد می‌آید. البته عرفان حافظ بدور از طریقه تصوف قرن هشتم است که از حقیقت و معنی تهی شده بود اصل تجلی که از موضوعات ریشه‌ای در جهان‌بینی عرفانی است یکی از اندیشه‌های بنیادی شعر حافظ است

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتیم پیدا و پنهان نیز هم

گرایش به جبر که حاصل اصل تجلی و باز از موضوعات اصلی عرفان است در شعر حافظ مشهود است تأکید بر رحمت و آمرزش بی‌منت‌های حق که از خصوصیات اصلی عرفان است از مضامین ریشه‌ای شعر حافظ است تأکید بر سنت شکنی و پرهیز از ریا و گرایش به ملامتی‌گری و بی‌تعلقی و درویشی، زیبایینی، سوءظن به عقل و علوم رسمی، بی‌اعتنائی به نعمت اخروی و تأکید بر رضایت دوست که در شعر حافظ موج می‌زند همه مضامین عرفانی هستند. حتی

می توان گفت گاهی که حافظ در شعرش متمایل به ماده و مجاز می شود برخاسته از امیدی است که به رحمت بی منتهای حق دارد

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش
گرت هواست که چون جم به سز غیب رسی بیا و همدم جام جهان نما می باش

۳- سودای حقیقت

حافظ می خواهد به حقیقت برسد، حقیقت بی نقاب، حقیقت بالعیان. حقیقتی بدور از سردرگمی در الفاظ و ماهیات. حقیقتی که با آن زندگی کند. با آن راه برود، با آن پیرامون خود را منور دارد. این حقیقت را در فلسفه نمی یابد، تفسیر فلسفه را از هستی مدفون شدن در الفاظ و عبارات می داند. حقیقت را حتی در بحث های نظری عرفانی که از هستی تفسیری عرفانی فلسفی ارائه داده اند نمی داند و هیچگاه از این بزرگان به بزرگی یاد نکرده است چون می بیند که مدیون آنها نیست و از بحث های عمیق آنها درباره آفرینش و اصل تجلی طرفی نیست و به حقیقت نزدیک تر نشد حافظ نظیر مولوی بحث های نظری فلسفی و عرفانی را تا آنجا که به مدد عشق آیند و نشاط رفتن و پرواز را در فرد بیشتر نمایند لازم و مفید می داند و غیر از آن را عامل ضلالت به حساب می آورد:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

حافظ به عنوان یک رند مواظب است که فریب نخورد و ره زده نشود حتی توسط بحث های عرفانی او رسیدن به حقیقت را تنها در سایه عشق می داند

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید نا خوانده درس مقصود از کاروان هستی

البته عشق حقیقی را نیز تنها در سایه عنایات و یژه خود خدا دست یافتنی می داند. جلب عنایات و یژه را هم منوط می داند به رسیدن به فقر و فنا. دریدن حجاب خودی. فراموش کردن خویش این همه تأکید بر می و می پرستی بیان همین بی خودی و رسیدن به مقام فقر و فنا است.

۴- خوش بینی و امید

چو غنچه گر چه فرو بستگیست کار جهان تو همچو باد بهاری گره گشا می باش
حافظ در همان حال که هم چون دیگر متفکرین ژرف اندیش به دردها و بن بست ها به طور کافی پی برده است و جا دارد که این همه او را به ساحت بد بینی و یاسی فلسفی و یا کفر و عناد بکشاند اما می بینیم پیام غالب در شعر حافظ پیام امید و طربناکی است.

۱- او با اندیشه ژرف و تیزبین خود غم گذران سریع عمر و فرا رسیدن مرگ را که خیام را به بد بینی و یأس می کشاند، را می فهمد و با زیباترین بیان مردم را به این واقعیت تلخ واقف می کند و فریادی می شود بر گوش بی خبران

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین که این اشارت ز جهان گذران ما را بس

اما راه چاره را در پناه بردن به بیخبری و می پرستی نمی داند بلکه نزدیک شدن وصال یار را مطرح می کند و می عرفانی را.

۲- حافظ به این واقعیت تلخ پی می برد که از راه علم و عقل و کسب و درس نمی توان به حقیقت رسید اما بلا فاصله عشق و کشف و شهود را پیش می کشد که از آن راه می توان بدست نیافته ها دست یافت

۳- پی می برد که با عبادات و طاعات و سعی خود نمی توان به گوهر مقصود و وصال او دست یافت اما کشش و جذبه و عنایات ویژه خود خدا را مطرح می کند مفاسد اجتماعی و دنیایی پر از رنگ و ریا و تظاهر و حيله گری انسانها را خوب می فهمد و افشا می کند اما بلافاصله مخاطب را به زیبایی و زلالی طبیعت می کشاند.^۶

۴- مزرع سبز فلک و داس مه نور را پیش می کشد تا مردمان را به تهی دامن خویشتن در آخرت و عذابهای الهی واقف کند اما بلافاصله رحمت بی منتهای خدا را که بر غضبش سبقت دارد بیاد گنجهار می آورد تا نور امید را در دلش طالع نماید. و در آخر پیام او پیام امید است پیام زندگی و خوش بینی است

۵- گفتیم یکی از اصول اساسی اندیشه حافظ امید و خوش بینی و طربناکی است و این یکی از مهمترین خدمتهایی است که یک متفکر می تواند به جامعه خویش عطا کند. عامل پنجم که تز و

فکری است که حافظ در استخدام امید ایجاد کردن و زدودن غمها و نگرانیها قرار می‌دهد استفاده از جبر و تقدیر است وقتی که انسان رویداد ناگواری را به جبر نسبت دهد عذاب وجدان و اضطراب از بین می‌رود و جای خود را به آرامش و تسلیم می‌دهد این تنها فایده اعتقاد به جبر در برابر بی‌شمار زیانهایی است که دارد.

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من وتو در اختیار نگشادند
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه به وفق رضاست خورده مگیر
در کوی نیک نامی مارا گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

این اعتقاد به جبر در صحنه‌های شکست و ناکامی که هیچ کاری از انسان ساخته نیست وقتی که به حساب خدا هم گذاشته شود و انسان آن را به رضایت دوست پیوند دهد نه اینکه قابل تحمل بلکه شرنگ شکست به شاهد تصور رضایت دوست تبدیل می‌گردد و این هنری است که حافظ در استخدام ایجاد امید و خارج نمودن انسانها از بن بست یأس و ناامیدی قرار داده است:

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم اگر از خمر بهشتت وگر باده مست
به شمشیرم زد و با کس نگفتم که درد دوست از دشمن نهان به
سر ارادت ماو استان حضرت دوست که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست

عرفانیت و توجه حافظ به جامعه: حافظ از جمله عرفائی است که عرفانش عرفان مثبت است. عرفان گریز و مغاره نشینی و بی تفاوتی نسبت به جامعه نیست، بلکه هم به اصلاح فرد نظر دارد و هم به رفع کجیهای جامعه یکی از اقدامات او برای تربیت فرد تأکید او بر کرامت انسانی و گوهر والای انسانیت است او انسان را گوهری می‌داند که از صدف کون و مکان بیرون است و در آندو نمی‌گنجد اما اغلب افراد از این حقیقت غافلند و در همان حال که می‌توانند سیمرغ را به دام خویش در اندازند به شکار مگسی دلخوش کرده‌اند و در حالی که توان وصال خورشید حقیقت را دارند عنان تعلق به ذره‌ای داده‌اند.

تعهد و احساس مسئولیت او نسبت به جامعه نیز در آخرین حدّ خویش است و او تمام هنر خویش را در خدمت افشای مفسدین جامعه و بر ملا کردن دامهای ناپیدای آنان نموده است و در اینجا است که بحث طنز در شعر حافظ به عنوان یکی از خصوصیات بارز شعر او مطرح می‌شود

فصل چهارم:

طنزِ شعرِ حافظ

بعد اجتماعی شعر حافظ در کسوت طنز بسیار مؤثر و زیبای او متجلی می‌شود. حافظ با خصلت رندی که دارد مفسدین جامعه را خوب می‌شناسد و با خصوصیت وارستگی و بی‌تعلقی خود که نتیجه‌اش شهامت و شجاعت است از مفتضح ساختن این مفسدین ترس و واهمه‌ای ندارد اما از آنجا که او در پی تشفای دل خویش نیست و عقده ندارد بلکه هدفش اصلاح و تربیت افراد است بهترین و عفیف‌ترین بیان را برای تذکر و نصیحت افراد به کار گرفته است.

۱- او گاه صفات بد فرد را بخود نسبت می‌دهد و با انتقاد از خویش فرد را می‌آگاهاند و از خواب غفلت بیدار می‌کند.

خرقه‌پوشی من از غایت دینداری نیست	پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم
گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید	آفرین بر نفست باد که خوش بردی بو
من ارچه عاشقم و رندو مست و نامه سیاه	هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد	وای اگر از پس امروز بود فردائی

۲- گاه خود را نیز یکی از نابه‌کاران می‌داند و در وسط آنها جای می‌دهد تا بتواند پیامش را به آنها برساند

می‌خور که رند و حافظ و مفتی و محتسب	چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
-------------------------------------	---------------------------------

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نماند حلال شیخ ز آب حرام ما
۳- نصیحت خود را به فرد توأم با الفاظ محبت‌آمیز و محترمانه می‌نماید تا مرامت آن را بکاهد
و زمینه قبول را در فرد پدید آورد خطاکار را «جان من» خطاب می‌کند:

چو بشنوی سخن اهل دل مگر که خطاست سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
زاهد بی درد دور از حقیقت ریاکار را «عالی مقام» می‌نامد و این نهایت عفت کلام است.
۴- آن هنگام که ریاکاری و بی‌حقیقتی یک فرد متظاهر حافظ و ارسته و بی‌ریا را سخت آزرده
می‌سازد و حافظ وظیفه خود می‌داند خلق خدا را نسبت به چهره واقعی این مدعیان دروغین
آگاهی دهد باز هم انتقاد مستقیم خود را در غالب طنزی محترمانه اما سخت نیش دار و مؤثر ادا
می‌کند و عفت کلام را فرو نمی‌نهد:

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بروند	امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند	چون به خلوت می‌رسند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
واعظ شهر چو مهر ملک و شهنه گزید	من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود؟
نشان مرد خدا عاشقی است با خود دار	که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود	تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز	تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	که می‌حرام ولی به زمال اوقاف است
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	مست است و در حق او کس این گمان ندارد

بدین ترتیب می‌بینیم حافظ با زبان طنز و در غالب هنر معجز آسای خویش بزرگترین نقش را
در اصلاح جامعه و برآشفتن خواب، خواب‌زدگان و آگاه کردن مردم از دام شیادان، ایفا می‌کند و
ثابت می‌کند. عرفان او عرفان منفی و گریز نیست بلکه عرفان ستیز است. اگر خود از سر دنیا
گذشته است دنیا طلبان و چپاولگران را نیز راحت نمی‌گذارد.

بعد اجتماعی شعر حافظ به حدی است که بعضی از پژوهشگران را بر آن داشته که تمامی غزلیات او را بر اوضاع سیاسی و اجتماعی عصرش تطبیق دهند و برای هر غزلی شأن نزولی اجتماعی ذکر کنند که البته این هم جفا و بی انصافی در حق خواجه شیراز است.

درباره شعر و اندیشه حافظ از جنبه‌ها و طُرُق مختلف می‌توان تحقیق کرد یکی از بنیادیترین راهها این است که واژه‌ها و مضامین کلیدی شعر و اندیشه او را مشخص نموده و هر یک از آنها را در گستره دیوان او پی بگیریم و با استمداد از خود شعر حافظ به تفسیر شعر و اندیشه‌اش بنشینیم. ما این کار را درباره یکی از واژه‌های بنیادی شعر حافظ یعنی مسأله می و مترادفات آن انجام می‌دهیم تا مثال و نمونه‌ای باشد برای دانشجویان که دیگر مضامین و واژه‌های اصلی شعر حافظ را با این روش تحقیق و بررسی نمایند و از این رهگذر به شناختی عمیق‌تر و اصولی‌تر نسبت به حافظ نائل آیند.

فصل پنجم:

اوصاف می و مترادفات آن در شعر حافظ

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

واژه می و مترادفات آن هم چون شراب، باده، صهبا، صبوحی، جام، صراحی، مستی، میکده، میخانه و از این قبیل جایگاه خاصی در ادبیات فارسی دارد و در طول تاریخ نقش مهمی در زیبایی و عمق بخشی شعر فارسی ایفا نموده است. شگفت اینکه این واژه ظاهراً بدنام و دور از ساحت معنا و عرفان، اصلی ترین و زیر بنایی ترین واژه شعر عرفانی در گستره شعر بزرگان ادب و عرفان ما بوده است و در شاعر آسمانی و جاویدان ما خواجه شیراز این واژه و نظایر آن بیشترین سهم را در القاء پیام و زیبایی صوری و محتوایی شعر او دارد. سخن حافظ آن هنگام که صحبت بر سر می و مستی و ساقی است به اوج لطافت و صفای ظاهری و باطنی خود می رسد هر جا این سلسله کلمات در کلام حافظ پدیدار می شود باید خود را برای شنیدن عمیق ترین رازها و آهنگین ترین نغمه ها آماده کنیم.

به نظر می رسد حافظ در زمینه کاربرد این واژه ها (می و مستی و...) بیش از همه متأثر از عارف و شاعر مشهور فخرالدین عراقی باشد. غزل معروف و بسیار زیبای او را که طلیمه زایش معنوی او

بوده اکثر اهل ادب آشنا و بلکه حفظند:

ز چشم مست ساقی وام کردند	نخستین باده کاندَر جام کردند
شراب بیخودی در جام کردند	چو با خود یافتند اهل طرب را
شراب عاشقانش نام کردند	لب میگون جانان جام در داد
کمند زلف خوبان دام کردند	ز بهر صید دلهای جهانی
به هم کردند و عشقش نام کردند...	به گیتی هر کجا درد دلی بود

واژه ساقی نیز که از همین خانواده و در همین راستاست نیز در شعر حافظ جایگاهی بسیار ویژه دارد و الهام بخش معرفت و زیبایی است.^۷ در این زمینه هم شاید عراقی بوده که چشم حافظ را برای دیدن زیباییها و ملاححت ساقی گشوده است. که بد نیست به غزلی از عراقی در این باره هم نظری داشته باشیم:

خوشر از جان چیست؟ آنی ساقیا	سر به سر از لطف جانی ساقیا
رو که شیرین دلستانی ساقیا	میل جانها جمله سوی روی تست
کز صفا آب روانی ساقیا	زان به چشم من درآیی هر زمان
با حریفان سرگرانی ساقیا	از می عشق ارچه سرمستی، مکن
کز بهانه در گمانی ساقیا	وعده ای می ده اگر چه کج بود
ذوق آب زندگانی ساقیا	بر لب خود بوسه ده آنکه ببین
زان یقینم شد که جانی ساقیا	از لطافت در نیابد کس تو را
از سخن دُر می چکانی ساقیا	گوش جانها پر گهر شد زانکه تو
آشکارا و نهانی ساقیا	در دل و چشم ز حسن و لطف خویش
بر لب تو کامرانی ساقیا ^۸	نیست در عالم عراقی را دمی

می و مترادفات آن در سخن شعرای عارف معنایی کاملاً عرفانی دارد و در شعر حافظ هم اگر نگوییم در تمامی موارد کاربرد آن^۹، لااقل در نود درصد موارد استعمال در ابیاتش جنبه عرفانی و معنوی دارد و یا براحتهی قابل تفسیر و برداشت عرفانی است. کافی است به این بیت خواجه شیراز توجه کنیم و ببینیم با چه تحقیر و استهزائی به کسی که از باده مجازی مست است و از مستی

حاصل از عشق بیخبر است می نگرد و حساب خود را از او جدا می داند و از خود دورش می کند:

مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری^{۱۰}

معنای معنوی می و مستی

می عبارتست از جلوه‌ها و نوازشهای دوست به سالک، و مستی: ذوق و انبساط حاصل از این دیدار است. به عبارتی دیگر باده: تجلیات حق بر قلب عارف و مستی: حال حاصل از این تجلیات است. در صفحات آینده به تفصیل معانی مختلف می و دیگر این قبیل واژه‌ها را در اصطلاح عرفان مورد بررسی قرار خواهیم داد.

وجوه و علل استفاده از می در آثار عرفانی

در باب اینکه چرا عرفای شاعر ما برای بیان پاک‌ترین معانی از این قالب استفاده کرده‌اند سه دلیل عمده می‌توان ذکر نمود که عبارتند از:

- ۱- خدای تعالی در قرآن عظیم از این واژه برای بیان مسائل معنوی استفاده نموده است.
- ۲- لزوم زبان راز و رمز در عرفان و بیان مسائل عرفانی
- ۳- وجه تشابه می مادی و مجازی با حالات عرفانی و کاربرد بجای این تمثیل و تشبیه محسوس برای تفهیم شایسته آن مسائل معقول و غیر محسوس

- ۱- درباره مورد اول خدای تعالی در دو جا از قرآن کریم از می بهشتی نام برده است یکی در سوره مبارکه دهر آنجا که صحبت بر سر نعمتهای بهشتیان در بهشت است آمده است که:

وَسَقِيهِمْ رِيْنُهُمْ شَرَابًا طَهُورًا

و پرودگارشان به ایشان شرابی طاهر نوشانید

در سوره مبارکه محمد (ص) نیز در وصف نعمتهای بهشت آمده است:

«... فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ»

در بهشت است نه‌رهای از آبی که نمی‌گندد و نه‌رها از شیری که طعمش عوض نمی‌شود و نه‌رهایی از شراب که مایه لذت است برای نوشندگان آن.

۲- عامل دوم این است که اصولاً عرفان زبان راز و رمز می‌طلبد که این امر بنا به دلایل متعددی است: تأکید بر کتمان بستر، پرهیز از ریا و مشهور شدن به خوبی، صاحب درجات بودن حقایق درونی و متفاوت بودن آن در افراد مختلف و لذا کاربرد الفاظ و وجوه و قابل تفسیرهای مختلف و ظاهر و باطن داشتن بهره‌مند شدن افراد مختلف هر یک بنا به وسع خویش از این الفاظ و...^۱ لذا استفاده از تشبیه معقول به محسوس در عالم هنر و عرفان و بیان حقایق معقول و معنوی یک ضرورت است.

۳- وجه تشابه می مجازی با حالات عرفانی: بیشترین سهم را در توجیه استفاده از می برای بیان حقایق معنوی این عامل سوم به عهده دارد. در شراب مادی سه خصوصیت بارز هست که با در نظر گرفتن آنها، حالات معنوی غیر محسوس عرفانی به سهولت قابل تصور و تفهیم می‌شود. این سه صفت عبارتست: صفت اول: اثر شور و نشاط و گرما بخشی می، بدین صورت که انبساط و شعف و حرارتی که در یک فرد شراب خورده پدید می‌آید قابل قیاس با فرد عادی نیست. صفت دوم: حالت بیخودی و ناهوشیاری چنین افرادی است به‌طوری که از خود، شخصیت خود، حفظ آبروی خود، تدبیرها و نقشه‌ها و آمال خود، کاملاً بی‌خبر می‌شوند. صفت سوم: باده‌نوشی افشای اسرار نهان است. اسراری که گاه حتی از خود فرد هم در بیداری مخفی بوده‌اند. فردی که از شدت شراب مدهوش و مست شده است در اعماق ضمیر ناخودآگاهش هر فکر و اندیشه و آرزو و کینه‌ای که وجود داشته به سطح ذهنش آمده و بر زبانش جاری می‌گردد. حال اگر به این سه صفت توجه کنیم می‌بینیم عشق و عرفان حقیقی هم چنین حالتی را برای صاحبش به دنبال دارد:

- شور و نشاط و سرمستی و انبساط و جرأت حاصل از عشق الهی (مستی عشق)
- بیخودی و نفی انسانیت و فراموش کردن هستی موهوم خویش و دریدن حجاب خودی

○ رازدانی و پی بردن به سرّ قضا و اسرار عالم غیب و جام جهان نما شدن دل سالک عارف.

که در اینجا به ریشه و اساس پدید آمدن این تحولات در روح سالک اشاره می‌کنیم.

تجلی‌های سه‌گانه

در اوایل سیر و سلوک و در ابتدای طلب و اراده ظاهراً محبت یکجانبه است بدین ترتیب که سالک شدیداً محبّ خدای تعالی و راه کمال است و هرچند همین محبت هم لطف و عنایت و موهبت خداست اما از جانب خدای تعالی به‌طور محسوس نشان تأییدی وجود ندارد اگر سالک استقامت داشته باشد و مراحل تهذیب را به تدریج طی نماید یعنی نخست خود را از افعال و رفتار بداعم از ترک واجبات یا انجام محرمات و نیز از خوی و خصلت‌های ناشایست تخلیه کند و بعد از آن با افعال و رفتار صالح و التزام بر نوافل و ترک امور مکروه و شبه‌ناک و نیز جایگزین نمودن اخلاق و حالات و خصلت‌های خوب بجای خصلت‌های بد مرحله قبل، خود را خلّت ببخشد و خود را به خوبیها تخلیه کند و متخلّق به اخلاق الهی گردد از این به بعد محبت از یکطرفی بودن خارج شده و از جانب خدا هم نشانه‌هایی که دلالت بر محبت خدا به فرد سالک می‌کند ظاهر می‌شود وقتی که محبّ احساس کرده محبتش مقبول افتاده و می‌تواند امیدوار باشد محبت او تبدیل به عشق می‌شود و عشق او را آماده هرگونه جانبازی و فداکاری و اخلاص می‌نماید.

خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار

(غزل ۲۴۹ بیت ۶)

محبّ چگونه می‌فهمد محبتش مقبول افتاده و خدای تعالی هم به او نظر محبت و عنایت دارد؟ در جواب باید انواع تجلی خدا را بر دل عارف متذکر شویم.

تجلی افعالی

در مرحله نخست خداوند از طریق افعال خویش بر او جلوه‌گر می‌شود ثمره این تجلی این است که سالک چشمش به این حقیقت بزرگ گشوده می‌شود که هیچ‌کس از خود حول و قوه و

فعلی ندارد موجودات سایه‌های متحرکی بیش نیستند که حرکت آنها به تمامی مستند به صاحب سایه است. هیچ‌کس نمی‌تواند اراده رساندن منفعتی یا ضرر و زیانی در حق خودش یا کس دیگری بنماید مگر آن زمان که خداوند او را مأمور این کار بنماید:

ما همه شیران ولی شیر علم	حمله‌شان از باد باشد دم به دم
حمله شان از باد و ناپیداست باد	جان فدای آن که ناپیداست باد ^{۱۲}

ثمره این بصیرت این است که سالک به کلی از دام شرک و ریا و عدم خلوص رها می‌شود چون به بصیرت دریافته که بر هیچ‌کس نمی‌توان طمع خیر بست و از هیچ‌کس نباید هراس ضرر و زیان و صدمه داشت و این دو اگر در کسی محقق شوند از ساحت شرک و ریا خلاص می‌شود چرا که ریشه هرگونه ریا و شرک طمع بستن به غیر خدا یا ترس از غیر خدا است. پاره شدن بندهای موهوم التفات و امید یا ترس از غیر حق به سالک آن چنان سبکی، انبساط، غنای درون، شهامت و آزادگی‌یی می‌دهد که سرمست و از خود بیخود می‌گردد این تجلی اولین ساحت فنا و بیخودی است که حاصل می‌وصل و تجلی یار است تجلی فعلی خدایتعالی:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر	خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا	گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
... دولت پیر مغان باد که باقی سهلت	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ^{۱۳}

در این مرحله فعل غیر خدا از نظر سالک محو و فانی می‌شود چه فعل خویش و چه هر چیز دیگر غیر خدا. از دیگر نتایج این تجلی گذشتن از نام و شهرت و تحسین خلق و مشهور شدن پیش مردم است. می‌حاصل از این تجلی سالک را نسبت به نام و ننگ مست و بیخود می‌کند و براحتی از سر آن می‌گذرد.

حافظ در ابیاتی به این خصلت می‌به صراحت اشاره نموده است:

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم	عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
مستم کن آن چنان که ندانم زببخودی	در عرصه خیال که آمد کدام رفت

و در غزل ۴۵۳ می‌گوید:

بگذر از نام و ننگ خود حافظ ساغر می طلب که مخموری

یعنی بوسیله ساغر می‌است که می‌توان از نام و ننگ گذشت. در غزل ۳۵۵ هم حافظ تنها راه دور شدن از اهل ریا را جام می‌می‌داند:

جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم

و در غزل ۳۷۵ با عباراتی دیگر همین پیام را یعنی دور شدن از ریا و شرک بوسیله پناه بردن به می‌را بیان می‌دارد

صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم دلق ریا به آب خرابیات بر کشیم

در غزل ۳۷۹ نیز به صراحت اعلام می‌دارد که غبار ریا را فقط با می‌می‌توان شست

بیار می‌که به فتوای حافظ از دل پاک غبار زرق به فیض قدح فرو شرییم

و در غزل ۲ دیر مغان و شراب ناب را نقطه مقابل صومعه و زهد ریائی و سالوس و دورنگی می‌داند:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا؟

تعداد زیادی از ابیات حافظ که در ارتباط با می‌است متضمن این مضمون است که می‌عامل زدودن ریا است، ریائی که نشان شرک است و عامل از بین رفتن عمل، این می‌معنوی که حجاب نام و ننگ و توجه به تحسین مردم و میل به شهرت را در وجود انسان نابود می‌کند همین تجلی افعالی خداست یعنی جلوه‌گر شدن این حقیقت برای سالک که دیگران مالک هیچ نفع و ضرری برای خودشان یا دیگری نیستند و تکیه بر تحسین آنها پناه بردن به سراب است.

یکی از پیام‌های اصلی و عمده حافظ دریدن حجاب خودی و نفی انانیت است و اصولاً تمامی عرفان در همین یک موضوع خلاصه می‌شود و آن: «قدمی بر خویش نهادن و قدم دیگر در بارگاه وصال دوست.» جایگزین کردن محور خود دوستی، خود پرستی، خود را هدف و همه چیز حتی خدا را وسیله دانستن با محور قرار دادن خدا، خود را در نظر نگرفتن، رضایت و خواست خویش را در رضایت دوست فانی ساختن. که اگر کسی به این امر موفق شود حائل و مانعی بین او و خدای

تعالی باقی نمی ماند.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

(غزل ۲۶۶)

حال یکی از عوامل عمده رهایی از این لاک عظیم خودبینی، تحقق همین تجلی اول یعنی تجلی فعلی خداست یعنی باور داشت و شهود این حقیقت که فعل انسان، تدبیر و اندیشه و امکانات و زرنگی و خلاصه کوچکترین جنبش انسان از خداست و او از خود هیچی ندارد و فقیر مطلق است. یک لحظه خداوند سایه عنایتش را از سر او باز دارد زبون و عاجز و درمانده مطلق است و مالک هیچ نفع و ضرری بر خود نیست. **قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ - لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** شهود این حقیقت به منزله می و شرابی است که سالک را از خود بی خود می کند، یعنی کبر یائیش ذوب می شود خودرافانی می بیند. خودرا پرگاه ناچیزی زیر فرمانهای حکم کن فکان می بیند.

به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
باده در ده چند از این باد غرور خاک بر سر نفس نافرجام را

(غزل ۸ بیت ۴)

بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق که مست جام غروریم و نام هشیاری ست

(غزل ۶۶ بیت ۳)

البته نفی کامل انانیت و تحقق فنای تام با حصول هر سه تجلی تحقق می یابد که اکنون به دو نوع دیگر تجلی اشاره می کنیم.

تجلی صفاتی

اگر سالک به تهذیب و مراقبه خویش همچنان ادامه دهد. خداوند با جلوه بیشتری بر او جلوه گر می شود. بدین ترتیب که موجودات آئینه اسماء و صفات حق می شوند. سالک به هر چه می نگرد خدا را در چهره آن موجود می بیند. در دیوار نشان خدامی شوند از هر صحنه ای حالتی به او دست می دهد که خدا را متجلی می بیند و این دومین مرحله فناست. فنای موجودات در

نظر سالک. تحقق کامل این حقیقت در نظر فرد که «لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارٌ» که به آن تجلی صفاتی می‌گویند. از این حالت که در و دیوار وجود زیبا به تجلی چهره یار شده است آن چنان شور و انبساط و سرمستی به عارف دست می‌دهد که به حالت بی‌خودی در می‌آید.

تجلی ذاتی

اگر باز هم در این مسیر استقامت داشته باشد و به آن قانع نگردد و به مسیر خویش ادامه دهد تجلی ذات برایش رخ می‌دهد یعنی محو و فنا ی اسماء و صفات حق در ذات حق. این مرحله درآمدن به فنا و بیخودی مطلق است. در تجلی فعلی افعال موجودات از نظر سالک محو می‌شود در تجلی صفاتی چهره موجودات محو می‌شود و سالک در همه چیز جلوه خدا را می‌بیند در تجلی ذاتی همه چیز از نظر سالک محو می‌شود. حافظ در این بیت به این نوع تجلی اشاره دارد که:

از آن افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار

در بیت زیر نیز در مصراع اول تجلی ذاتی و در مصراع دوم تجلی صفاتی را مطرح نموده است:

بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند

(غزل ۱۸۳ بیت ۲)

مستی از باده و مستی از ساقی

در اصطلاح عرفان حالت خوش حاصل از تجلی اسماء و صفات را مستی از باده و حالت انبساط و شغف و بی‌خودی حاصل از تجلی ذات را مستی از ساقی نامیده‌اند. ابیاتی متعدد از حافظ که صحبت از می و باده است منظورش همین حالت سرمستی حاصل از جلوه صفات و ذات حق تعالی بر قلب سالک است:

ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

(غزل ۱۱)

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش نگارین که نمود
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

(غزل ۱۱۱)

تا به حال به دو خصوصیت بارز حالات عرفانی اشاره کردیم که هر دو حاصل و ثمره تجلی یار بود: یکی حالت شور و شغف و سر مستی و انبساط خاطری است که به عارف دست می دهد که نتیجه دیدار یار و مشاهده جمال او و اطمینان خاطر از اینکه یار هم به او محبت و عنایت دارد و صفت دوم: حالت بیخودی و نفی انانیت و فنائی است که به سالک دست می دهد و زنگار خودی را به تمامی از ساحت قلب او پاک می کند مجموعه این دو حالت را سکر می نامند. خواجه عبدالله انصاری در تعریف مستی چنین می گوید:

«اگر گویند مستی چیست گویم برخاستن است که نه نیست داند از هست و نه پای داند از دست. مست نه آن است که نداند بد از نیک و نیک از بد، مست آن است که نشناسد خود را از دوست و دوست را از خود. یکی مست شراب و یکی مست ساقی، آن یکی فانی و این دیگر باقی که جز به مستی هستی در نتوان باخت و جز در مستی به نیستی سر نتوان انداخت.»

(نقل از مقامات معنوی نوشته آقای محسن بیضا به نقل از رسائل خواجه عبدالله)

لاهیجی شارح گلشن راز در شرح این دو بیت شبستری:

شرابی خور ز جام وجه باقی
طهور آن می بود کز لوث هستی
«سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ» او راست ساقی
ترا پاکی دهد در وقت مستی

می نویسد: چون تجلی الهی گاه مستلزم فناست و گاه نیست، پس شراب طهور آن می خوشگوار تجلی است که از لوث و ناپاکی هستی مجازی و تعین ترا در وقت ذوق و مستی پاکی دهد و از هستی خودبینی بی خود و نیست گرداند. چون تازمانی که هستی سالک برجاست وادی توحید از لوث دوئی و غبار اغیار هنوز پاک نیست و در حقیقت به واسطه تلویث به این لوث هستی و تعین است که سالک اسیر قید کثرت است و از مشاهده حقیقتی که ظاهر و مظهر است محروم است.

(نقل از مقامات معنوی نوشته آقای محسن بیضا)

صاحب «صوفی نامه» هم در تعریف فنا و بقا عباراتی دارد که مؤید مطالب گذشته ماست.

«بدان که حقیقت فنا به رسیدن رونده است در خویشتن چنان که از وی هیچ اوصاف حیوانی و نعوت بشری و اخلاق شیطانی بنماند یکباره در وی منعدم گردد و عرق و بیخ و اصل و شاخه‌های او فانی شود که درو هیچ وصف از اوصاف مذمومه پیدا نتواند آمدن و از وی حرکات بنماند در چیزها که نشاید....»

و در توضیح معنای ذوق و شرب می‌نویسد:

«... و ابتدای روش طالبان حکم دنیا دارد منقلب و متلون است از حظّ سالک در ابتدا ذوق است اما انتهای روش طالبان حکم آخرت دارد که سلوک به وصول انجامد ثبات و طمأنینت و تمکّن پدید آید، رونده به دارالقرار رسد، ذوق به شرب بدل گردد، هر چه در ابتدا چشیده باشد به قطره قطره، در انتها بیاشامد به دریا دریا....»^{۱۶}

حافظ در آن سری ابیاتی که می‌را عامل طربناکی حیات، عیش حقیقی، آرامش دل معرفی می‌کند به همین سرمستی حاصل عشق اشاره دارد، عشقی که آب حیات و گنج سعادت و سرچشمه آرامش است:

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

طیب عشق منم باده ده که این معجون

(غزل ۱۲۹)

منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

جام مینائی می‌سد ره تنگ دلیست

(غزل ۱۲۸)

می‌عشق و یاد الهی عامل راحتی جان است همچنان که خود می‌گوید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»

که رنج خاطر از جور دور گردونست

ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی

(غزل ۵۴)

تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت

دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید

(غزل ۸۴)

حافظ گاه عوض می‌خود لفظ عشق را بیان می‌کند:

هر آن کسی که دراین حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

حافظ تنها راه عمارت دل را عشق و مستی حاصل از آن می‌داند:

به می عمارت دل کن که این جهان خراب برآن سر است که از خاک ما بسازد خشت

(غزل ۷۹)

و می عشق گنج مقصود است:

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم به گنجی در این خراب‌آباد

(غزل ۱۰۱)

نشان موسم طرب: روی آوردن به پیر می‌فروش است:

صبا به تهیت پیر می‌فروش آمد که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

(غزل ۱۷۵)

و توشه برداشتن حقیقی در می‌نوشی است:

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن
سعادت فقط در پناه می است:

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

(غزل ۲۱۴)

می از عوامل اصلی بهبود یافتن حالت دل است:

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی دلاکی به شود حالت اگر اکنون نخواهد شد

(غزل ۱۶۵)

بیار باده که عمری ست تا من از سرِ امن به کنج عافیت از بهر عیش نانشستم

(غزل ۳۱۵)

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم حافظ شور و انبساط حاصل از عشق را با واژه می بیان نموده

است به عبارت دیگر مستی حقیقی در عشق است پس عشق می حقیقی است

(مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری)

سومین صفت می مجازی افشای راز بود و متناسب با این تشبیه یکی از حالات و ثمرات

عرفان و سیر و سلوک جام جهان‌نما شدن قلب عارف است. عرفا مبنای ریشه‌ای عقیده را سخن

پیامبر اکرم می‌دانند که فرموده‌اند:

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَزْبَعِينَ صَبَاحاً جَزَتْ يَتَابِعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ:

هر کس چهل روز خودش را برای خدا خالص کند چشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می‌گردد.

بنا بر صریح این سخن پیامبر اکرم تهذیب نفس و باطن انسان را به سوی دریاهای علم الهی می‌گشاید اما این اخلاص همه جانبه صورت نمی‌گیرد مگر به مدد عشق. آن هنگام که انسان لذت دیدار حق را بچشد و درونش را غنا و بی‌نیازی فراگیرد می‌تواند پشت پا به تعلقات تن و دنیا بزند و خودش را برای معبودش خالص گرداند. بنابراین تنها درآمدن به ساحت عشق عامل وارسنگی و پاکی تواند بود و بدین ترتیب جام جهان‌نما شدن دل هم باز با می و مستی پیوند می‌خورد: مستی حاصل از نوازش دوست، از عشق دو جانبه، از محبت طرفینی.

بدین ترتیب می‌بینیم چه عاملی موجب شده خواجه شیراز جام می را عامل اصلی رازدانی و جام جهان‌نما شدن دل بداند حافظ ابیات متعددی از آن دسته ابیات در مورد می را به بیان این صفت می اختصاص داده است:

- | | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ز فیض جام جم می اسرار خانقه دانست | بر آستانه میخانه هر که یافت سری |
| (غزل ۴۷ بیت ۳) | |
| گوهر هر کس از این لعل توانی دانست | صوفی از پرتو می راز معانی دانست |
| (غزل ۴۸ بیت ۱) | |
| باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد | صوفی مجلس که دوش جام و قدح می شکست |
| (غزل ۱۷ بیت ۲) | |
| گرچه ماه رمضانست بیار جامی | زان می عشق کزو پخته شود هر خامی |
| (غزل ۴۶۷ بیت ۱) | |
| آنگه بگویمت که دو پیمانه سرکشم | گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو |
| (غزل ۳۳۸ بیت ۲) | |
| تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا | آئینه سکندر جام می است بنگر |
| (غزل ۵ بیت ۱۱) | |

- می بده تا دهمت آگهی از سر قضا که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
(غزل ۲۴ بیت ۳)
- روزگاریست که دل چهره مقصود ندید ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
(غزل ۲۴۹ بیت ۹)
- بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم به شرط آن که نمائی به کج طبعان دل کورش
(غزل ۲۷۸ بیت ۵)
- بدین شکرانه می بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم
(غزل ۳۲۳ بیت ۴)
- سر قضا که در تنق غیب منزویست مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم
(غزل ۳۷۵ بیت ۶)
- ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی ار دست به جامی داری
(غزل ۴۴۸ بیت ۱)
- ره میخانه بنما تا بپرسم مآل خویش را از پیش بینی
- و در قصیده بلند خویش:
- بده ساقی آن می کزو جام جم ز نند لاف بینائی اندر عدم
به من ده که گردم به تأیید جام چو جم آگه از سر عالم تمام
شرابم ده و روی دولت بسین خرابم کن و گنج حکمت بسین
من آنم که چون جام گیرم به دست ببینم در آن آینه هر چه هست
به مستی توان دُر اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت
- و در غزل یازده می گوید:
- ساقی به نور باده برافروز جام را مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما



سِرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت	در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
(غزل ۲۴۳ بیت ۴)	
چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان	حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز
(غزل ۲۶۰ بیت ۹)	
ساقی بیار باده که رمزی بگویمت	از سِرّ اختران کهن سیر و ماه نو
(غزل ۴۰۶ بیت ۵)	
صوفی بیا که آینه صافی ست جام را	تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس	کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
(غزل ۷ بیت ۱ و ۲)	
جز فلاطون خم نشین شراب	سِرّ حکمت به ما که گوید باز
(غزل ۲۶۲ بیت ۳)	
به نیم شب اگر ت آفتاب می باید	ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
(غزل ۲۶۳ بیت ۶)	
ز رطل دردکشان کشف کرد سالک راه	رموز غیب که در عالم شهادت رفت
کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود	که علم بی خبر افتاد و عقل بیحس شد
(غزل ۱۶۷ بیت ۸)	

طرح یک اشکال

اگر می حافظ اکثراً می روحانی است و حامل سر مستی و شور عشق و بیخودی و فنا و رازدانی و کشف اسرار غیب است چرا حافظ گاه که عزم صلاح و توبه دارد مسئله توبه کردن از می را مطرح می کند از می عرفانی که این سه ثمر عظیم معنوی را دارد که توبه نباید کرد؟ پس معلوم می شود که منظور حافظ می مجازی و مادی است که آرزوی توبه کردن از آن را گاه در سر دارد. برای جواب به این اشکال باید دو اصطلاح عرفانی را مطرح کرده و توضیح دهیم.

صبحو بعد از سکر

رسیدن به مقام فنا و سکر حاصل از سر مستی از عشق و باده‌های تجلی، پایان مسیر سیر و سلوک نیست و سالک باید از این هم بگذرد. سکر و مستی از عشق باز هم نشان این است که از سالک هنوز بقایایی موجود است. فنا و سکر خویش را متوجه است. موفقیت نهائی سالک وقتی است که فناى خویش را نیز از یاد ببرد. باید از مرتبه سکر هم بگذرد اگر سلامتی از اینهم گذشت بعد از آن بقای همیشگی است که از آن به صحو تعبیر می‌شود. بدین جهت است که حافظ شراب و ساقی را هم در واقع دام راه می‌داند که باید از آنها برهد تا به سر منزل مقصود رسد.

شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند که زیر کان جهان از کمندشان نرهند

(غزل ۲۰۱ بیت ۱)

باید از مستی هوشیار شود باید از مرتبه نفس و موجودیت و سر مستی و لذت بردن خویش نیز بگذرد، از نوازش دوست بگذرد تا خود دوست به وصال آید و عجیب این است که حافظ این مرتبه را نیز پشت سر گذاشته است:

هزار شکر که حافظ ز راه میکده باز به کنج زاویه طاعت و عبادت رفت

دیگر اوصاف می

حافظ می عشق را گاه به تقدیر ازلی تعبیر می‌کند و بیان می‌دارد که سر نوشت من از روز ازل با می نوشی رقم خورده است که این مطلب اشاره به عالم ذر و میثاق انسانها با عشق الهی دارد. فطرت انسانها با می یعنی خداپرستی، خدا آشنائی و خداخواهی سرشته شده است:

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم نصیبه ازل از خود نمی‌توان انداخت

(غزل ۱۰۱۶)

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود که بخشش از لاش در می مغان انداخت

(غزل ۱۰۱۶)

خرم دل آن که همچو حافظ جامی ز می الست گیرد

(غزل ۴۸-۵۱)

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
(غزل ۵۱۶۱)
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم و ستر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
(غزل ۱۸۴)

الف- ارزش می

۱- چیزی گرانبهاتر از می وجود ندارد
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی که به کوی می فروشان دوهزار جم به جامی
(غزل ۴۲۸)
۲- با داشتن می انسان به چیز دیگر احتیاجی ندارد
به کوی میکرده هر سالکی که ره دانست در دگر زدن اندیشه تبه دانست
۳- از خداوند فقط باید می را درخواست نمود:
بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی
(غزل ۴۸۰ بیت ۶)

۴- حشمت و ارزش آدمی در می نوشی است
ای دل آندم که خراب از می گلگون باشی بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی
(غزل ۴۵۸)

۵- میزان ارزشمندی اعمال را پیر میفروش تعیین می کند
من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی که پیر میفروشانش به جامی بر نمی گیرد
(غزل ۱۴۹ بیت ۵)
به کوی میفروشانش به جامی بر نمی گیرند زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد
(غزل ۱۵۱ بیت ۱)

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
(غزل ۲۳۹ بیت ۷)

۶- نعیم بهشت از آن می‌خواران است:
فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
(غزل ۴۲۹)

۷- می‌نوشی عامل کسب رضای الهی است
خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همد این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو
(غزل ۴۱۱ بیت ۵)

۸- می‌نوشی یک توفیق الهی است و از برترین نعمت‌های او:
مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق
(غزل ۲۹۸ بیت ۱)

اگر گفتم دعای می‌فروشان چه باشد حق نعمت می‌گزارم
(غزل ۳۲۳ بیت ۵)

حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر؟ می‌می‌خوری و طره دلدار می‌کشی
(غزل ۴۵۹ بیت ۸)

۹- می‌نوشی کار صواب و قدر دانستن عمر است:
خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن
(غزل ۳۹۱ بیت ۱)

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
... کار صواب باده پرستیست حافظا برخیز و عزم جزم به کار صواب کن
(غزل ۳۹۶)

۱۰- می‌میزان قبولی عبادات است:
ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد
(غزل ۱۳۱ بیت ۲)

ب- ثمرات می

۱- بوی می شفا بخش است

ای باد از آن باده نسیمی بمن آور

کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم

(غزل ۳۲۵ بیت ۶)

۲- می عامل ظاهر شدن زیبایی هاست

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید

ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

(غزل ۲۳۴-۱)

۳- می عامل نشاط دل است

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید

تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت

(غزل ۵۸۴-۵)

۴- می عشق الهی به انسان قدرت تصرف در ذات اشیاء می بخشد:

گدائی در میخانه طرفه اکسیرست

گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

(غزل ۱۴۴ بیت ۴)

۵- می عامل زدودن غمهاست

جام مینائی می سدّ رو تنگ دلیست

منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

(غزل ۱۲۸ بیت ۸)

همچنین: (غزل ۸۸ بیت ۶)- (غزل ۱۵۱ بیت ۱)- (غزل ۲۱۴ بیت ۴)- (غزل ۳۵۸ بیت ۱)-

(غزل ۴۵۲ بیت ۳)- (غزل ۴۹۳ بیت ۱۱)- (غزل ۱۲۹ بیت ۱)- (غزل ۱۰۰ بیت ۱)- (غزل ۳۹

بیت ۳)

۶- می عامل رهایی از ریاست:

می صوفی افکن کجا می فروشند

که در تابم از دست زهد ریائی

(غزل ۴۹۲ بیت ۷)

همچنین: (غزل ۲ بیت ۸)- (غزل ۳۵۵ بیت ۲ و ۵)- (غزل ۳۷۵ بیت ۲)- (غزل ۳۷۹ بیت ۹)-

(غزل ۳۸۰ بیت ۵)- (غزل ۴۸۵ بیت ۲)- (غزل ۴۷۹ بیت ۲)

۷- می عامل در آمدن از فریب و سودای خام است

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود می ده که عمر در سر سودای خام رفت

(غزل ۸۴ بیت ۸)

۸- می عامل رهایی از وسوسه عقل عقّال و جزءنگر است:

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد

(غزل ۱۱۶-۶)

فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل مباد تا به قیامت خراب طارم تاک

(غزل ۲۹۹-۶)

نهادم عقل را ره توشه از می ز شهر هستی ش کردم روانه

(غزل ۴۲۸ بیت ۲)

۹- می عامل رهایی از زهد خشک و مسلمانی قشری و بی محتواسـت:

صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه تسبیح و طبلسان به می و میگسار بخش

زهد گران که شاهد و ساقی نمی خرنند در حلقه چمن به نسیم بهار بخش

(غزل ۲۷۵ بیت ۱-۳)

۱۰- می عامل راست گفتن و ترک مصلحت اندیشی:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

(غزل ۴۴-۳)

نور باده

از صفتهای زیبا و قابل تأملی که حافظ برای می قائل است صفت نورانیت و نوربخشی آن است. البته این توصیف در شعرای قبل از حافظ نیز سابقه داشته است اما در شعر حافظ طنین خاصی پیدا کرده است:

ساقی به نور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

به نیم شب اگر آفتاب می‌باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
 چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
 خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن
 ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
 وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت‌نوش
 آن زمان وقت می صبح فروغست که شب گسرد خرگاه افق پرده شام اندازد
 شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده عذار مغبچگان راه آفتاب زده
 بی‌چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
 این صفت می هم همان آثار و ثمرات عشق الهی است عشق است که شمع شبستان جان و
 فروغ دل عارفان و عامل معرفت و رسیدن به حقیقت است. شور و نشاط و زیبایی جان عاشق و
 بصیرت و بینایی دل او ثمره می و مستی عشق است.

باده‌نوشان چه کسانی هستند

۱- یک رنگان باده‌نوشند:

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خود فروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست
 (غزل ۷۱ بیت ۸)

۲- رندان باده‌نوشند

گر می‌فروش حاجت رندان روا کنند ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
 ساقی به جام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
 ... ما را که درد عشق و بلای خمار کشت یا وصل دوست یا می‌صافی دوا کند

(غزل ۱۸۶ بیت ۱-۷۲)

گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می‌بیفش دارم
 (غزل ۳۲۶ بیت ۵)

۳- هوشیاران باده نوشند

شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

(غزل ۱۲۰۱)

غلام نرگس مست تو تاجدارانند

خراب باده لعل تو هوشیارانند

(غزل ۱۱۹۵)

۴- حکیمان باده نوشند

جز فلاطون خم نشین شراب

سر حکمت به ما که گوید باز؟

(غزل ۲۶۲ بیت ۳)

۵- روزه داران طالب یار باده نوشند

گر فوت شد سحر چه نقصان صبح هست

از می کنند روزه گشا طالبان یار

(غزل ۲۴۶ بیت ۷)

۶- روحانیان و اهل معنا باده نوشند

با آن که از وی غایم وز می چو حافظ تایم

در مجلس روحانیان گهگاه جامی می زنم

(غزل ۳۴۴ بیت ۷)

۷- پختگان و کاملان باده نوشند

بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند

کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

(غزل ۸۷ بیت ۹)

۸- پیران باده نوشند و به می سفارش می کنند

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند

بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

چنان که می بینم حافظ معتقد است تنها کسانی را مشمول رحمت خدا: یعنی عنایت ویژه، هدایت خاص و تأیید مستقیم (رَبَّنَا أَتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هِیْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا) «سوره کهف آیه ۱۰» می داند که ایمان و مسلمانی آنها از روی محبت و شور و مستی عشق باشد.

اصولاً این نکته قابل تحمل است که حافظ صفت عمده پیر یعنی کسی که راهنمای سالک به سوی حق است و خود نیز واصل همین می نوشی و سفارش او به می می داند. یعنی اگر پیر بتواند

شعله عشق حق را در جان مرید بیافکند و از باده عشق حق سرمستش سازد و وظیفه خود را در هدایت مرید انجام داده است. لذا نام پیر با می عشق عجین گشته است و پیر میخانه، پیر میکده، پیر پیمانه کش، پیر میفروش، پیر دردی کش، پیر باده فروش، پیر گلرنگ همه به می سفارش می کنند:

پیر میخانه

پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم

پیر میفروش

هرگز به یمن عاطفت پیر میفروش ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

پیر میکده

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

پیر پیمانه کش

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

پیر دردی کش

پیر دردی کش ما گر چه ندارد زر و زور خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد

پیر باده فروش

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش به جرعه ای نخريد
حتی پیر مغان که پیر آرمانی حافظ و رب النوع پیرهای اوست مهمترین مشخصه اش همین

می‌نوشی و تأکید بر آن است

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
پیر مغان ز توبه ماگر ملول شد گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم

۹- عقل که بهترین ناصح ماست نیز به می سفارش می‌کند. البته عقل کلی و آخر بین نه عقل جزئی و آخر بین

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن
(غزل ۳۹۰ بیت ۱۰)

منکران می

از آنجا که می و مستی یعنی غلیان عشق الهی و عشق هر چند ابتدا ساده می‌نماید اما مشکلترین کارهاست و باید خود را به طوفان بلا سپرد تا از ساحل عشق و وصال یار سر در آوریم لذا عشق و عشق‌بازی کار هر کسی نیست و خون دل خوردن می‌طلبد

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل ای بسا دُر که به نوک مژدهات باید سفت
چون راه عشق سخت و طاقت فرسات هرکس توان در آمدن در این راه را ندارد و لذا از درک اسرار می یعنی مستی عشق هم محروم است:

در خانه نگنجد اسرار عشق بازی جام می مغانه هم با مغان توان زد
(غزل ۱۵۴ بیت ۴)

و چون از درک آن عاجزند انکار آن را می‌کنند (الْأَنسَانُ عَدُوٌّ لِّمَا جُهِلَ)

بنابراین افراد خام و جاهل منکر می‌هستند

زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
(غزل ۱۵۰ بیت ۴)

فغان که نرگس جفاش شیخ شهر امروز نظر به دردکشان از سر حقارت کرد
(غزل ۱۳۱ بیت ۶)

اما حافظ بر خلاف نظر این منکران می‌نوشی را یک عیب نمی‌داند:

ما عیب کس به مستی و رندی نمی‌کنیم لعل بتان خوش است و می‌خوشگوار هم

(غزل ۳۶۲ بیت ۳)

و به منکران توصیه می‌کند که فرجام توبه از می‌پشیمانی است:

گل به جوش آمد و از می‌نزدیمش آبی لاجرم ز آتش حرمان و هوس می‌جوشیم

(غزل ۳۷۶ بیت ۵)

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها توبه از می‌وقت گل دیوانه باشم گر کنم

(غزل ۳۴۶ بیت ۲)

من همان ساعت که از می‌خواستم شد توبه کار گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

(غزل ۲۱۸ بیت ۲)

بدین ترتیب حافظ به صراحت اعلام می‌دارد که او با می‌پیمان همیشگی بسته است:

تا ز میخانه و می‌نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

(غزل ۲۰۵ بیت ۱)

و افتخار می‌کند که در این باب سابقه دیرینه دارد

ما می‌به بانگ چنگ نه امروز می‌کشیم بس دُور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

(غزل ۲۴۳ بیت ۱۰)

و نصیحت‌گو را از خود کاملاً مأیوس می‌کند

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت گمگشته‌ای که باده نابش بکام رفت

(غزل ۸۴)

می‌عامل هدر ندادن عمر

حافظ همچنان که عشق را عامل هدر نرفتن عمر می‌داند می‌عشق را هم تنها عامل غنیمت شمردن عمر و استفاده حقیقی از آن می‌داند و عمر بی‌می‌نوشی «را» عمری تباه شده معرفی می‌کند:

به هرزه بی‌می و معشوق عمر می‌گذرد بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد

کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر (غزل ۲۲۲ بیت ۴)	حیف اوقات که یکسر به بطلالت برود
بهار میگردد دادگسترا دریاب	که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید (غزل ۲۳۹ بیت ۸)
عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی	ای پسر جام میم ده که به پیری بررسی (غزل ۴۵۵ بیت ۱)
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است غزل ۳۷ بیت ۱
ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد	ساقی به دور باده گلگون شتاب کن (غزل ۳۹۵ بیت ۳)
آخرا لمر گل کوزه گران خواهی شد	حالیا فکر سبو کن که پُر از باده کنی (غزل ۴۸۱ بیت ۲)
صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ...روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن زنهار کاسه سر ما پر شراب کن (غزل ۳۹۶ بیت ۱ و ۴)
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند	به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی غزل ۴۷۱

گلگونی ساقی و می

از نکات قابل تأمل در بررسی ابیات درباره می این نکته نیز قابل طرح است که حافظ گاه گلگونی چهره ساقی را مدیون جام می می داند و آن را انعکاس گلگونی می معرفی می کند و گاه بر عکس گلگونی می را انعکاسی از گلگونی چهره ساقی وانمود می کند مثلاً در ارتباط با اینکه گلگونی ساقی از گلگونی می است:

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

و یا:

چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
و باز در این باب که گلگونی و ملاحه می از ساقی است و حافظ به این خاطر دوستدار می
است که می نشانی از ساقی دارد این بیت را می توان متذکر شد:

آن روز شوق ساغر می خرمم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

(غزل ۸۷ بیت ۶)

راه رفع این تضاد ظاهری در این دو نوع ابیات منوط به التفات به دو نقشی است که ساقی در
ذهن حافظ دارد ساقی در شعر حافظ گاه جلوه‌ای و واسطه‌ای و پرتوی از معشوق حقیقی و
خدایتعالی است. عاملی که ما را با می عشق الهی آشنا می‌کند یعنی خود هدف نیست می و
مستی عشق هدف است خود نیز به مستی عشق زنده است در اینگونه ابیات طبعاً گلگونی ساقی
از می خواهد بود. ولی گاهی ساقی در شعر حافظ معشوق حقیقی است و چهره اوست که مستی
ایجاد می‌کند در اینگونه ابیات می گلگونی خود را از ساقی خواهد داشت

می مادی

در پایان این مقال جای این سؤال باقی است که آیا تمام ابیات حافظ در این باب به همان می
عشق معنوی برگشت می‌کند؟ پاسخ این است که قطعاً این طور نیست، ابیات محدودی هم ناظر
به همان می مادی و شراب انگوری است اما این پاسخ بدین معنی نیست که قطعاً نتیجه بگیریم حافظ
که به زعم بسیاری از بزرگان مقام ولایت داشته و از اولیاء خداست و کمتر کسی به درجه مقام معنوی
او رسیده است اهل باده گساری بوده است. حل این معما بدین صورت است که حافظ از کاربرد می و
مترادفات آن در همان معنای مادی آنها اهدافی داشته است که اهم آنها به اختصار از این قرار است:

۱- تمایل او به مشرب ملامتی

هر چند حافظ رانمی توان صد در صد ملامتی دانست چرا که ملامتی‌گری هم نحوی قید و بند
و تعلق است: اینکه حتماً خوبیهای یک فرد آشکار نشود، حتماً کاری کنم که دیگران بد برداشت

کنند و مرا آدم بدی بدانند، حتماً همه مرا ملامت کنند... در حالی که حافظ رند است و رند باید از بار تعلق آزاد باشد. رد پایی از خود باقی نگذارد. به علاوه خود حافظ در ابیاتی ملامتی‌گری را همپایه زهدفروشی دانسته و محکوم کرده است

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

اما با اینهمه تردیدی نیست در اینکه گرایش او به ملامتیه بسیار شدید است و از روح با شهامت و بی تعلق و وارسته حافظ این انتظار هم می‌رود بنابراین بعضی از آنگونه ابیاتی درباره می که معنایی کاملاً مادی دارد متأثر از این روحیه اوست و گاه بدش نمی‌آمده از اینکه در همان حال که پاک و وارسته است او را آلوده به حساب آورند.

۲- مبارزه با اهل ریا

ابیات زیادی از حافظ که معنای کاملاً مادی از می و مستی را حامل است منظور حافظ مبارزه با اهل ریا و نفاق است. منظورش تلال شمردن و تجویز می و باده‌نوشی نیست بلکه می را صد درصد حرام و نجس می‌داند و از قباحات می استفاده کرده تا اقیح بودن ریاکاری و حرام‌خوری و کلاهبرداری را به ذهن شنونده نزدیک کرده باشد. منظورش بیگناه جلوه دادن میگساران نیست بلکه هدفش نشان دادن زشتی و روسیاهی ریاکاران و زهدفروشان و مال وقف‌خواران است. با این توضیح که داده شد اگر مراجعه کنیم به اینگونه ابیات حافظ حالت مقایسه‌ای داشتن این ابیات کاملاً مشخص است.

باده نوشی که در او روی و رویائی نبود بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست

(غزل ۲۰)

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
باده با محتسب شهر ننوشی زنهار بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد

(غزل ۱۵۰)

در این بیت کاملاً مشهود است که حافظ با زبان طنز می‌خواهد مردم را از حقیقتی مطلع کند. و آن اینکه محتسب که داعیه گرفتن و حد زدن می‌خواران دارد خودش بدتر از آنها است شبیه این

بیت دیگر او:

ای دل طریق رندی از محتسب پیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
در بعضی از این ابیات این منظور حافظ کاملاً آشکار است بدین ترتیب که به صورت شرطی
مطلب را مطرح می‌کند و می‌گوید اگر باده خوریم از فلان کار بهتر است.

چه شود گر من و تو چند قده باده خوریم باده از خون رزانست نه از خون شماست
اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
که در اینجا مقصود حافظ نشان دادن زشتکاری انسانهای خود پرستی است که در زندگی
کوچکترین نفعی برای مردم نداشته‌اند و یک عمر در لاک خویش تنیده و جز به منافع حقیرانه و
پست خویش به چیزی دیگر نیاندیشیده‌اند.

۳- تعدادی دیگر از ابیات حافظ در این زمینه ناظر به نشان دادن رحمت و بزرگواری
بیش از حد خدای تعالی است.

در این ابیات هم نمی‌خواهد قبح شرابخواری را کوچک وانمود کند بلکه منظورش این است
که رحمت خدایتعالی را بزرگ جلوه دهد. بزرگ جلوه دادن رحمت و آمرزش خدایتعالی به این
است که گناه عظیمی را مطرح کند تا آمرزش خداوند گستره‌اش متجلی گردد.

هاتفی از گوشه میخانه دوش	گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش
این خرد خام به میخانه بر	تا می لعل آوردش خون بجوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکته سز بسته چه دانی خموش
رندی حافظ نه گناهی ست صعب	با کرم پادشه عیب پوش

(غزل ۲۸۴)

کمر کوه کم است از کمر مور اینجا ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست

(غزل ۲۴)

تعداد زیادی از ابیات حافظ درباره می که معنایی کاملاً مادی دارد با این سه وجه فوق قابل توجیه است هر چند باز هم خدا اعلم است. ولی بهر حال وظیفه ما این است که به خود سوءظن داشته باشیم و به دیگران حسن ظن و مخصوصاً از رفتگان مؤمن جز به نیکی یاد نکنیم. این فصل را باز هم با ذکر ابیات زیبایی از حافظ درباره می خاتمه می دهیم، ابیاتی که می کده را جای درس و دعا معرفی نموده است می کده معرفت:

رونق می کده از درس و دعای ما بود

هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان

بخش دوم:

شرح و تفسیر شش غزل از نیمه اول دیوان

- شرح و تفسیر غزل ۷
- شرح و تفسیر غزل ۲۴
- شرح و تفسیر غزل ۳۳
- شرح و تفسیر غزل ۳۷
- شرح و تفسیر غزل ۱۱۱
- شرح و تفسیر غزل ۱۸۳

فصل اول:

شرح و تفسیر غزل ۷

غزل ۷

صوفی بیا که آیینه صاف‌یست جام را	تا بنگری صفای می‌لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست به‌پرس	کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین	کانجا همیشه باد به دست است دام را
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو	یعنی طمع مدار وصال دوام را
ای دل شباب رفت نچیدی گلی ز عیش	پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را
در عیش نقد کوش که چون آب‌خور نماند	آدم بهشت روضه دارالسلام را
مارا بر آستان تو بس حق خدمتست	ای خواجه باز بین بترحم غلام را
حافظ مرید جام می‌ست ای صبا برو	وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

تفسیر بیت اول: معنای صوفی در اصطلاح مرسوم و در شعر حافظ

در باب اینکه چرا به صوفی این نام را داده‌اند و وجه تسمیه متعددی ذکر شده بعضی گفته‌اند صوفی از صفا می‌آید یعنی کسی که یکرنگ است و بی‌غل و غش و خالص بعضی می‌گویند از صافی می‌آید یعنی کسی که خودش را در کوره مجاهدت و تهذیب نفس صاف و خالص کرده است و جانش صافی شده بعضی می‌گویند چون اولین کسی که طریقه زهد شدید و عبادت را برگزید فردی بوده بنام ابوهاشم که در قریه صوف که در نزدیکی کوفه بوده است سکونت داشته و به او ابوهاشم صوفی کوفی می‌گفته‌اند. بعدها تمام کسانی که رویه‌ای مثل او داشتند آنان را به ابوهاشم منتسب نموده و صوفی خواندند. بنابراین صوفی از ریشه صوف است که نام مکانی بوده است گروهی دیگر معتقدند صوفی از صُفّه گرفته شده که بر می‌گردد به اصحاب صفه زمان پیامبر اکرم «که از مکه به مدینه مهاجرت نموده و چون منزل و مأوایی نداشتند پیامبر اسلام آنها را در ایوانها و صفه‌های اطراف مسجد جای داد و بعدها بنام اصحاب صفه نامیده شدند که مشهورترین آنها جناب سلمان صحابی گرانقدر رسول اکرم است صوفیه هم چون منزل و کار و بار خویش را رها می‌ساختند و در خانقاه و مغاره و انزوا زندگی می‌کردند آنها را پیروان و اقتداکنندگان به اصحاب صفه دانستند و به آنها صوفی گفتند.

اما قول صحیح این است که صوفی را از ریشه صوف به معنای پشم بدانیم چون از قرن دوم هجری مسلمانانی پیدا شدند که از اعتدالی که اسلام توصیه می‌کند فاصله گرفتند و بر یک بعد یعنی معنویت و زهد و عبادت تأکید بیش از حد می‌کردند و برای تحقق زهد بیشتر لباس‌های خشن از پشم می‌پوشیدند و بنحوی در جامعه مسلمین شاخص و از بقیه اقشار در رفتار و کردار ممتاز شدند مردم آنها را صوفی یعنی پشمینه پوش نامیدند این ریشه با تصوف هم بسیار هماهنگ است که به معنای پشمینه بخود پیچیدن است صوفیه نخست به خاطر همین زهد شدید و ریاضت‌های افراطی یک طبقه مشخص در اجتماع شدند اما بعدها از نظر فکر و عقیده هم نظریاتی مختص بخود پیدا کردند و نظام فکری و عملی خویش را تدوین نمودند از قرن دوم تا قرن هفتم صوفیه به خاطر پرهیز از سلاطین و بی‌اعتنایی به مقام و ثروت دنیا مورد احترام فوق‌العاده جامعه مسلمین بودند و بزرگانی هم همچون عطار، مولوی، سنائی... از بین آنها ظهور

کردند. اما از اواخر قرن هفتم که قرن ظهور لطمات حمله مغول بر جامعه بود (حمله مغول در قرن ششم رخ داد اما اثرات آن در قرن هفتم و بعد از آن به ظهور رسید) صوفیه از معنا و حقیقت تهی شدند و گروهی افراد ریاکار دنیا طلب فاسد از خوشنامی و اعتبار این نام استفاده کردند و تحت این نام به فریب مردم پرداختند. اینجاست که حافظ در قرن هشتم خود را مواجه با این گندم نمایان جو فروش و واعظان غیر متعظ می بیند و به مقابله و افشای آنها می پردازد. شبیه کاری که سقراط با سوفسطائیان کرد، افرادی که از اعتبار نام سوفیست (دانشمند) سوء استفاده کرده و دکان حيله گری و مغلطه کاری باز کرده بودند و به غلط خود را دانشمند می نامیدند. صوفیه معاصر حافظ و لااقل صوفیه همشهری حافظ افرادی بودند که از مسلمانی و حقیقت فقط ظاهر خوبی را یک می کشند و در باطن و درونشان نشانی از زهد حقیقی و خلوص نیت و عشق به خدا و درک حقیقت نیست و لذا حافظ رسالت خود می داند که نقاب از چهره این مدعیان دروغین که عامل بی آبرویی دین و عرفان هستند بر دارد. یکی از نشانه‌ها و اهداف اصلی تیر طنز و انتقاد حافظ همین صوفیان ریائی هستند که غزل مورد بحث ما یکی از آن صحنه‌های مفتضح نمودن این افراد است.

صرفی بیا که آینه صافی است جام را تا بسنگری صفای می لعل فام را

چون صوفیه بوده‌اند که مدعی کشف و دریافت حقیقت بوده‌اند حافظ در صدد ابطال این ادعای آنها بر می آید و می گوید: ای صوفی که ادعا داری که صافی هستی و با صفایی اما من می دانم که از صافی بودن و صفا داشتن بوئی نبرده‌ای و بهره‌ای نداری و لذا از رازهای غیب هم کوچکترین اطلاعی نداری بیا و تهی دامن خود را بیش از این پنهان مکن بیا و آن صافی بودن و صفا داشتنی که یک عمر است مدعی داشتن آن هستی اما نداری بیا و این صافی بودن و صفا را از جام می عرفای حقیقی بخواه و ببین و به رازهای غیب آگاهی پیدا کن.

بیا = بیا در شعر حافظ یک امر صرف نیست، فعل امر از آمدن بلکه طنین و پیام خاصی دارد و حافظ هم متعدد از این واژه بهره برده است.

بیا در شعر حافظ طنین و فریاد تنبیه و هشدار است و گاه همراه با طلب و درخواست بهوش باش، درخواست می کنم از تو که بهوش باش، تقاضا می کنم که بفهم این حقیقت را از تو

می‌خواهم که از غفلت در بیا، از خواب گران بر خیز، از دنیای وهم و افسون شیطان فرار کن.

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

در اینجا بیا یک حالت بی‌تفاوتی ندارد بلکه یعنی خواهش می‌کنم از ظلمت سراب و وهم خارج شو از افسون و آوار آرزوهای بلند و دور و دراز مادی خودت را بیرون بکش که تو عمر نوح نداری بنیاد عمرت به مویی بند است مویی که بادی او را می‌گسلد. بیا در اینجا تمامی فریاد آگاهی بر گوش خواب زدگان غفلت است. بیا در اینجا هم هشدار است و هم طلب هشدار نسبت به سراب‌گونگی و پوچی آرزوهای دور و دراز مادی، هشدار نسبت به گذران سریع عمر و طلب و در خواست اینکه به ساحت باده و می یعنی ساحت عرفان و جستجوی حقیقت خودت را بکشان.

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی و به فسق همچو منی

بیا کلمه‌ای بسیار ساده اما حافظ با آهنگ هنر خویش معنایی به آن داده است که با معنایی که کلیه کسانی که در طول تاریخ به این کلمه داده‌اند متمایز است گاهی این کلمه را دوبار تکرار می‌کند که ملاحظه و ژرفای آن را دوچندان نموده است.

به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن

حال در این بیت هم که حافظ می‌گوید صوفی بیا... یعنی از عالم ریا و خودنمائی و دنیاطلبی خودت را بیرون بکش بر فقر و تهی دامن خویش رحمت آور و بیش از این با عدم خلوص و ریاکاری خویش خودت را از رسیدن به صفا و ادراک رازهای درون پرده بی‌بهره مساز صوفی بیا که آینه صافیست جام را

آینه و جام مضاف و مضاف‌الیه هستند و صافی صفت هست برای آینه جام. آینه جام عبارتست از شیشه‌ای که پیاله می‌از آن ساخته شده است. چون جنس پیاله شراب از شیشه بوده آنهم شیشه صاف و تمیز بنا بر این صفا و بی‌غل و غش و بی‌درد بودن و ناب بودن می‌را خوب جلوه‌گر خواهد ساخت و نشان خواهد داد و برایت رازنما خواهد بود.

مقصود از جام در بیت اول

برای جام در این بیت سه معنی می‌توان در نظر گرفت (۱) یکی جام شراب که جدارش از

شیشه بوده است که در واقع شراب عشق الهی و خلوص نیت است (۲) می‌توان منظور از جام را جام جهان نما دانست که چون شیشه‌اش تمیز بوده است آماده بوده تا اسرار عالم غیب را نشان دهد و زیبایی حقیقت و می را جلوه‌گر سازد (۳) معنای سوم جام را می‌توان قلب و ضمیر عارف دانست که مستی عشق الهی او را شعله‌ور ساخته و اسرار عرفانی خویش را بر ملا نموده است. که البته این سه تفسیر از جام در نهایت به یک معنی و مقصود برگشت می‌کند.

توضیح سه معنی جام

اگر جام را به معنای اول یعنی جام شراب بگیریم ارتباط آن با مفردات این بیت اینگونه است که معنای صوری جام شراب یعنی همین شراب مادی ظنن و طعنی هست که حافظ بر صوفی وارد ساخته است یعنی ای صوفی ظاهر پرست که شراب را حرام می‌دانی بیا و آن حقایقی که تو مدعی آن هستی و نداری بیا آن صفا را در همان چیزی که تو آن را منکری و حرام می‌دانی تماشا کن.

اما معنای باطنی جام شراب مسلمانی ناب و حقیقی است. عرفا معتقدند محال است کسی پرده انانیت و توجه به خود را ندیده باشد یعنی خود و رضایت و تمنیات و امکانات و خوبیهایی خود را از یاد نبرده باشد و بتواند به حقیقت ایمان و عشق بخدا برسد باید به مرحله فنا رسید باید از خویش گذشت تا به او رسید. باید هرگونه غرض و طمع را از یاد برد تا به سراپرده حقایق ره یافت

رابطه می و مستی با حالت فنا

حالاتی که به می‌پرستی مادی دست می‌دهد تشبیه مناسبی است تا آن امر معقول یعنی حالت فنا و نفی انانیت را عارف بیان نماید و به ذهن مخاطب نزدیک سازد. کسی که شراب نوشیده و مست گشته از خود خبر ندارد، نام و نشان و شخصیت و آمال و آرزوهای خویش را از یاد برده است و این تشبیه محسوسی است که آن امر معقول یعنی فنا و محوشدن در رضایت دوست را می‌توان تا حدودی به کمک این تشبیه به ذهن نزدیک نمود بنابراین معنای بیت این می‌شود:

ای صوفی که ریاکاری و دربند خویش و اغراض پست خود اسیر، بیا که در پرتو می عشق الهی خود را از یاد برده‌ام و بنابراین صفا یافته‌ام و به رازهای نهانی واقف گردیده‌ام بیا و در من فنای بنده را در مولا مشاهده کنی همان چیزی که تو سخت از آن بی بهره‌ای.

معنای دوم جام قلب عارف و معنای سوم جام جهان نما بود که چون این دو در واقع یکی هستند آن دو را با هم توضیح می‌دهیم.

منظور از جام جهان نما

اصطلاح جام جم و جام جهان نما و جام جهان بین و جام جمشید و جام گیتی نما و گیتی افروز و غیره در ادبیات عرفانی مافراوان به کار می‌رود. این جام که به پادشاهی بنام جمشید پیشدادی کیخسرو، اسکندر و حضرت سلیمان نسبت داده‌اند وسیله‌ای شفاف بوده که تمام جهان را در خود منعکس می‌نموده است شبیه آنچه امروز به وسیله تلویزیون و ماهواره می‌توان انجام داد البته گاهی جام جم و جام جمشید به شراب هم اطلاق می‌شود و علت آن این است که پیدایش شراب را به جمشید منسوب می‌دارند. بعضی هم جام جمشید و جام جم را آب دانسته‌اند که همه چیز را در خود منعکس می‌کند. بعضی آن را به رمل و اصطرباب معنی می‌کنند که احوال غیبی را می‌توان بوسیله آن فهمید. بعضی هم جام جم را آینه دانسته‌اند که راز نماست. بعضی هم جام جم را همان قطب نما دانسته‌اند که جهات را مشخص می‌کند که نخست چینیان آن را ساخته‌اند. اگر در گذشته‌های بسیار دور معتقد به وجود تمدنهای درخشان و پیشرفته باشیم که بعدها از بین رفته‌اند می‌توان وجود چنین وسیله‌ای را هم که جهان را در خود منعکس می‌کرده است تا حدودی واقعی دانست.

منظور از جام جهان بین در اصطلاح عرفان

هر یک از معانی مطرح شده برای جام جم را که در بالا ذکر شد در متنی از متون غیر عرفانی می‌تواند درست باشد اما در اصطلاح عرفان جام جم معنایی واحد دارد و آن تجلیات حق و انوار الهی بر قلب صیقل یافته انسان عارف است بنابراین قلب عارف آئینه تمامی حقایق و جام

جهان نماست.

جام جهان بین در شعر حافظ

در شعر حافظ تقریباً در همه جا همین معنای عرفانی این اصطلاح مورد نظر می باشد و ابیات در این باره از طنین و صفای خاصی برخوردار است. حافظ تهذیب نفس، خلوص نیت عشق الهی و اطاعت محض از فرامین پیر را عامل کسب قلبی می داند که جام جهان نما باشد و معتقد است کسی که به اینچنین قلبی دست یابد به همه گنج های هستی ره پیدا کرده است و به همه حقایق عالم معرفت پیدا نموده است.

همچنان که متذکر شدیم حافظ تنها راه دست یافتن به چنین قلب و جام جهان بینی را ایمان توأم با عشق و معنویت و فنا می داند در ابیات زیر به بعضی از این معانی توجه می کنیم

به سیز جام جم آن گه نظر توانی کرد	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
دلی که غیب نمای ست و جام جم دارد	زخامی که دمی گم شود چه غم دارد
سألها دل طلب جام جم از ما می کرد	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
هر آن که راز دو عالم ز خط ساغر خواند	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
گوهر جام جم از کان جهانی دگرست	تو تروق ز گل کوزه گران می داری
بدین شکرانه می بوسم لب جام	که کرد آگه ز راز روزگارم
گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی	بیا و همدم جام جهان نما می باش

معنای بیت ای صوفی بیا که بر اثر عشق الهی و تهذیب نفس قلبم جام جهان نما شده است بیا صفای حقیقت و معرفت را در جان صاف و زلال من مشاهده کن بیا آن حقیقتی را که تو یک عمر فقط از نامش برخوردار بوده ای و نشانی از آن در تو نیست بیا در قلب صافی شده من آن را ببین بیا که آئینه دلم را صاف نموده و قلبم را جام حقیقت نما کرده ام.

در بیت اول اگر صوفی را از صفا بگیریم با صفای می لعل فام جناس اشتقاق خواهد بود و اگر صوفی را از صافی بگیریم با آئینه صافی است جام را جناس اشتقاق خواهد بود و اگر صوفی را از

صوف (پشم) بگیریم با آینه صافی و صفای می جناس شبه اشتقاق خواهد بود همچنین تناسبی هست بین آینه صافی جام و صفای می که قابل تأمل و تحسین است

شرح و تفسیر بیت دوم

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

بیت دوم ارتباط شدیدی با بیت اول دارد و در تأیید و تکمیل مضمون و پیام بیت اول است و طعنه و هشدار دیگری است به صوفی و هر انسان ظاهربین که ایمانش از حقیقت و معنویت و اخلاص تهی است در این بیت حافظ به صوفی که طبعاً او باید رازدان و غیب‌بین باشد اما نیست طعنه می‌زند که بیا از رند مست که تو همیشه در صدد تکفیر او بوده‌ای آن راز را بشنو.

راز درون پرده

در این مصراع در کاربرد پرده ایهام دو معنایی وجود دارد و دو معنی برای پرده به ذهن متبادر می‌شود: یکی پرده موسیقی که یکی از آهنگهای موسیقی است و طبعاً در این آهنگ رازی و پیامی هست ولی هر کسی ادراک آن را ندارد. فیثاغورث و افلاطون بر این عقیده بوده‌اند که از افلاک و کهکشانها یک آهنگ موزون موسیقی بلند است که یادآور ایام بلندی است که انسان در بهشت و جوار خدا می‌زیسته است و غم هجران را بیاد انسان می‌آورد و میل بازگشت به اصل را، اما شنیدن این آهنگ بر هر کسی میسر نیست و انسان باید با سیری عقلانی (نظریه افلاطون) و یا سیری معنوی و توأم با تهذیب و ریاضت کاری کند که دو مرتبه گوشش مستعد شنیدن این آهنگ خلقت گردد که در این صورت زندگیش نظم حقیقی خود را باز خواهد یافت و هماهنگ با کل هستی بسوی وصال معبودش بحرکت در خواهد آمد. حکما و عرفا عواملی را جهت این تهذیب و باز کردن دوباره گوش جان به ندای موسیقی حقیقت مطرح می‌نمایند که یکی از اینها شنیدن همین آهنگها و آوازهای خوش است و این آهنگها پرتو ناچیزی از همان آهنگ اصلی است و به یاد آورنده آن به قول مولوی:

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق می‌سرایندش به طنبور و به حلق

موضوع سماع هم در همین ارتباط و به همین منظور در تصوف مطرح می‌شود. صوفیه معتقدند آواز خوش در انسان حال و وجدی پدید می‌آورد و فطرت الهی انسان را بر می‌آشوبد و معنویت و عشق به خدا و حقیقت را در انسان زنده می‌کند و به فرد نشاط حرکت و پرواز می‌بخشد و انسان را به عالم اسرار می‌کشاند.

عقیده حافظ درباره سماع

حافظ نیز این تأثیری را که صوفیه برای آواز خوش و آهنگ قائلند به رسمیت شناخته و تأیید نموده است:

قدسیان در عرش دست افشان کنند	یار ما چون سازد آهنگ سماع
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما	ساقی به نور باده بر افروز جام ما
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما	ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

برای خود حافظ بهترین سماع زمزمه اشعار خودش بوده است:

می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم	خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است
----------------------------------	---------------------------------

جامع دیوان حافظ مشهور به گلندام در مقدمه دیوان می‌نویسد که دست مایه مجلس صوفیان اشعار خواجه بوده است. اما خود حافظ مجلس ملکوتیان را نیز با شعر خویش گرم می‌دیده است:

صدید کلک تو باشد سماع روحانی	درون خلوت کروییان عالم قدس
------------------------------	----------------------------

بازگشت به معنای بیت دوم

بنابراین پرده را اگر پرده موسیقی بدانیم منظور از راز درون پرده را که از رندان مست باید پرسید عبارت از این خواهد بود که: اسرار عالم غیب و عرفانی را که از آهنگ موسیقی بلند است تنها باید از رند مست شنید رندی که بر اثر خلوص نیت و وارستگی و تهذیب نفس مجاری گوش جانش را برای شنیدن این آهنگ و راز آن باز نموده است. و حالت وجد و بیخودی دارد.

معنای دیگر راز درون پرده

پرده را می‌توان به عالم غیب و عالم اسرار هم معنی کرد که در اینصورت معنای بیت این خواهد بود که اسرار عالم غیب و راز حقیقت را ارزند پیرس رندی که مست است یعنی پرده خودی و انانیت را دریده است، در حالت فنا به سر می‌برد غبار خودی را از چهره جان برداشته است و قلبش را جام جهان نما نموده و لذا از اسرار عالم غیب با خبر شده و طبعاً باید راز درون پرده را از او پرسید نه از زاهد.

منظور حافظ از رند

یکی از اصطلاحات و واژه‌های مهم در شعر حافظ اصطلاح رند است که معنا و مفهومش مثل شخصیت خود حافظ پر از ابهام است. دلیلش هم این است که حافظ این کلمه را کاملاً متفاوت از معناییکه همه از آن می‌فهمند به کار برده است. رند در کتب لغت همواره معانی منفی داشته است و به فرد کلاهدار نیرنگباز فاسق اطلاق می‌شده است. اما حافظ بنا بر مشرب سنت شکنی و عصیان‌گریش بهترین مفاهیم و فضائل را در قالب این کلمه ریخته است در همانحال که به همان معنای منفی رند هم توجه و اشاره دارد یعنی حافظ رند را جمع اضداد قرار داده است فاسقی ست آراسته به همه فضائل یا با فضیلتی است رند و فاسق. واژه خرابات هم در شعر حافظ اینچنین نقشی دارد یعنی حافظ از مخاطب می‌خواهد که همان خراب آباد محل فسق و فجور را در نظر بگیرد و آن صفات مثبت را هم به آن نسبت دهد حافظ پس از بیزاری از القاب زاهد، فقیه، صوفی لقب رند را برای خود بر می‌گزیند، رند دارای همه صفاتی است که حافظ هرچه جستجو می‌کند در ابناء زمان خویش نمی‌بیند. مصداق حقیقی رند خود حافظ است حافظ در مورد پیر و مرشد هم دست به ساختن چنین شخصیت خیالی و ذهنی می‌زند و پیر مغانی که باید باشد و نیست با سرپنجه هنر خویش می‌سازد و از او الهام می‌گیرد.

رند از نظر حافظ همان عارف حقیقی است عارفی که متمایل به ملامتی‌گری است و حساب سود و زیانهای پست و حقیرانه نمی‌کند. به آرزوهای بلند و متعالی چشم دوخته و آرمانه‌های ناچیز دنیوی را به مسخره گرفته است و به تمام معنا وارسته و آزاد از بار تعلق است. به نام و ننگ

نمی‌اندیشد در همان حال که از همه چیز با خبر است خود را ساده لوح و بی خبر از همه چیز وانمود می‌کند و تحسین مردم برایش کوچکترین اعتباری ندارد، بسیار شجاع و متهور است و لذا نیرنگبازان را مفتضح می‌کند بسیار زیرک و با هوش است و نمی‌توان او را فریب داد او هم هیچ وقت در صدد فریب کسی نیست و دشمن سرسخت فریبکاران است. رند اهل عشق است عشقی خالص و پیراسته از رنگ و روی ریا رند عزلت‌گزین نیست در متن جامعه و مردم است تظاهر به زهد و ترک دنیا نمی‌کند بلکه مردم را به بهره‌مند شدن از نعمتهای حلال و زیباییها فرامی‌خواند عرفانی که رند دارد عرفان اهل سکر است نه عرفان اهل صحو، عرفانی توأم با طربناکی و سماع و امید و خوشبینی و تکیه بر رحمت بی‌منتهای حق اگر خصوصیات رند را در شعر و اندیشه حافظ بتوانیم دقیقاً مشخص نماییم شخصیت حافظ را هم توانسته‌ایم ترسیم کنیم اما رندی حافظ این مجال را از ما گرفته است یعنی نمی‌توان رند را به کمند انداخت چون حافظ صفاتی متضاد و گاه متناقض را به رند نسبت داده است اصولاً صفت بارز رند این است که کسی او را نشناسد و این صفت را حافظ در رند به کمال رسانده است بنابراین حافظ رند است اما رند همچنان در پرده ابهام است.

رندان مست: از خصوصیات اصلی رند این است که اهل می و مستی است که قبلاً گفتیم می و مستی رابطه نزدیکی با فنا و نفی انانیت و خود پرستی و خود بینی دارد و حافظ اغلب این حالت فراموش کردن خود و دریدن حجاب خودی را با این تشبیه مادی و محسوس یعنی مست شدن به مخاطب القاء کرده است.

به می‌پرستی از آن نقش خود برآب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

رند وقتی که مست باشد باید از او راز درون پرده را پرسید. چون اولاً در حالت مستی یعنی نفی خودی و برداشتن غبار و پرده از روی جان و قلب می‌توان به حقایق پی برد و دل را جام جهان نما ساخت:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

و در ثانی رند اگر مست نباشد، کتمان سرّ خواهد کرد و لب از گفتن فرو خواهد بست پس بگذار که مست و از خود بی خود شود تا غلبه سکر و مستی او را به شطحیات گویی وادارد و رازها را بر ملا

سازد، همچنان که یک فرد تامست و ناهوشیار نشود آنچه در دل دارد بیرون نمی‌ریزد. با همه این احوال: رند مست در این مصراع به همان معنای منفی خود نیز مستقر هست و طنز و کنایه‌ای است به صوفی که رند و مستی و می را تحریم و تکفیر می‌کند و سعی در ظاهر سازی و ریاکاری دارد.

«کاین حال نیست زاهد عالی مقام را»

زهد و زاهد در شعر حافظ

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف عنایت باشد

زاهد نیز از القایی است که مورد طعن و طنز خواجه شیراز است البته زاهد به اندازه صوفی در ذهن حافظ منفور نبوده ولی به هر حال مطرود بوده است. به نظر می‌رسد دو علت موجب این بیزاری حافظ از زاهد شده است نخست اینکه زاهد کسی است که به زهد مشهور شده است آنقدر کارهای خوب خود را در ملأ عام انجام داده که به خوبی مشهور شده است و کار چنین کسی به نظر حافظ از شائبه ریا خالی نیست. انسان نباید کاری کند که کارهای خوبش نام و نان برایش بیاورد و وسیله کسب و کارش باشد، انسان نباید نان زهد و تقوای خود را بخورد. اعمال خیرش باید برای رضای خدا باشد نه برای رضایت مردم و شهرت و نام.

عامل دوم تنفر حافظ از زاهد این است که زاهد در واقع زاهد نیست و به دروغ این نام را به خود بسته است به جهت اینکه زاهد یعنی بی رغبت بی اعتناء، متنفر از چیزی و زاهد در فرهنگ اسلامی یعنی کسی که نسبت به دنیا اعم از نعمتهای حلال و لذات مشروع و لذات نامشروع بی رغبت است در حالی که زاهد نسبت به متاع دنیا بی رغبت نیست. بلکه از شدت رغبت به نعمتهاست که زهد می‌ورزد، زاهد به شدت به جوی شیر و عسل و لذات جنسی علاقه‌مند است و شنیده است که اگر از کم و اندک آن در دنیا صرف‌نظر کند زیاده از حد آن را در آخرت به او می‌بخشند او حسابگر و تاجر پیشه است لذا سود خود را در این می‌بیند که از این کم به خاطر دست یافتن به آن بسیار چشم بپوشد چشم پوشیدنی ظاهری و جسمی و فیزیکی، اما در دل و ضمیر خویش به شدت راغب به آنهاست. لذا حافظ می‌بیند این زاهد رسمی در واقع زاهد نیست

معامله گر حيله گری است که خدای تعالی و دین و مذهب و همه چیز را دلال و واسطه رسیدن به لذاتی جاودانه قرار داده است ابن سینا در نمط نهم اشارات این واقعیت را بسیار رسایان نموده است:

«الزهد عند غیر العارف معامله ما، کانه یشتری بمتاع الدنیا متاع الاخره و عند العارف تنزه ما عما یشغل سره عن الحق و تکبر علی کل شیء غیر الحق»

زهد نزد غیر عارف نوعی معامله است گویا او در برابر کالای دنیوی کالای بسیار اخروی را معاوضه می کند اما زهد نزد عارف نوعی وارستگی و دامن بر چیدن است از هر چیز که دل و جان و فکر او را از حق باز می دارد و نوعی بی اعتنائی است در برابر هر چیزی که غیر حق است.»

همچنان که در عبارت ابن سینا مشهود است زهد عارف زهدی فیزیکی و ظاهری نیست مثل زاهد نیست که قلبش پر می کشد به نیل به لذات حلال و مادی و به اجبار و مصلحت تن خود را چند روزی از آنها دور نگه داشته تا به بیشتر آنها در آخرت چنگ بیندازد. عارف فکر و قلب و روح و تمام وجودش از هر چه غیر خدا است منصرف شده است. زهد عارف برای رسیدن به هیچ چیز نه در دنیا و در آخرت جز خود خدا نیست برای زاهد خدا واسطه و وسیله است اما برای عارف خدا همه چیز است خدا آخر است. خدا مقصد و مقصود است. زاهد نعمتها را می بیند اما خود را با تکلف کنار می کشد اما عارف نعمتها را نمی بیند عارف برای غیر خدا و جودی و شأنی قائل نیست. حافظ می بیند که ایچنین فرد طماع تاجر پیشه ای که خدا و زهد و عبادت را وسیله کسب و کار خویش در آخرت قرار داده است و در دنیا هم که نام و شهرتی به هم زده و از مزایای زهد خویش پیش مردم و سلطان بر خوردار شده است و روح خود پرستی خویش را در حد اعلای اشباع نموده به غلط به عنوان یک ارزش در اجتماع مطرح است و مقام عالی یافته است و مردم را هم به چنین ارزشهایی فرامی خواند. این است که وظیفه خود می داند ارزشهای اصیل را مطرح نماید و پرده از معامله گری زاهد بردارد. لذا که می بینیم زاهد از تیغ زبان عارفی مثل حافظ در امان نمانده است:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست	در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
بسنده پیر خراباتم که لطفش دائم است	و رنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
 زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
 زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
 چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
 به خلددم دعوت ای زاهد مفرمای
 که این سیب زرخ زان بوستان به
 زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
 رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
 زاهد عالیمقام: بازگشت به معنای بیت دوم

حافظ در مصراع اول این بیت توصیه کرد که راز درون پرده را از رندان مست باید پرسید نه از صوفی و زاهد در مصراع دوم علت اینکه نباید رازهای عالم غیب را از زاهد و صوفی سراغ گرفت بیان می نماید علتش این است که این دو صاحب «حال» نیستند هر چند عالیمقام هستند در این مصراع بین حال و مقام تناسب بسیار زیبایی همراه با ایهام وجود دارد. در اصطلاح عالیمقام ایهام دو معنایی به کار رفته است:

عالی مقام را هم به معنای ظاهری آن می توان در این مصراع در نظر گرفت یعنی بلند مرتبه، صاحب نام و شهرت در جامعه و هم به معنای عرفانی یعنی کسی که مقامات عالی از مجاهدت طی کرده است.

معنای این مصراع بنا بر معنای اول از عالیمقام

رازهای نهانی را از زاهد می پرس زیرا هر چند در زهد شهره شهر است و مقام عالی دارد اما این شهرت به زهد و معنویت ظاهری است و حال و باطن و محتوایی ندارد و لذا راز دان نیست که بتواند به تو رازی را بگوید و در واقع بر خلاف لقبش که عالی مقام است بسیار مقام پائین و ناچیزی در معنویت و عرفان دارد.

و این بهترین نوع طنز است، توهین در لباس تجلیل، به کار بردن یک اصطلاح در معنای درست ضد معنای خودش. محترمانه انتقاد کردن و کسی را به طنز و تمسخر گرفتن. مقام عالی زاهد را بر سرش خراب کردن و تهی دامنی او را به او هشدار دادن. زاهدی که ریاضات و عباداتش

یک ذره حال و محتوی به او نبخشیده است و جادارد یک لحظه از خود بپرسد: چرا؟ چه عیبی در کار من است؟

معنای دوم عالیمقام

گفتیم عالی مقام را می توان اشاره به حال و مقام عرفانی دانست. بدین ترتیب که در جریان سیر و سلوک عرفانی یک سری اعمال و اقدامات است که باید فرد سالک به دستور پیر خود آنها را انجام دهد، هر یک از این مراحل عملی را یک مقام و مجموعه آنها را مقامات می گویند که این مقامات بنا بر تقسیم بندی ابونصر سراج هفت تاست که عبارتند از: ۱- توبه، ۲- زهد، ۳- ورع، ۴- صبر، ۵- فقر، ۶- توکل، ۷- رضا

اگر سالک مقامی را با موفقیت طی کند یکسری داد و دهش ها و عنایتها به صورت حالات خوش از جانب خداوند متوجه سالک می شود که به هر یک از آنها حال و به مجموع آنها احوال یا حالات می گویند و وجود این حالات خوش در لحظاتی برای سالک دو فایده عمده دارد: یکی اینکه می فهمد که مجاهداتش مقبول واقع شده و قدمی به حق نزدیک گشته است و دوم اینکه باعث نشاط و اعتماد به نفس او می شود و برای کسب حالاتی خوش تر به مجاهدت بر می خیزد و مقام بعدی را شروع می کند تا از این لذات عرفانی بسیار عظیم بیشتر بر خوردار گردد.

حافظ در این مصراع هشدار بزرگ به زاهد می دهد. گفتیم مقامات یک سلسله کارهای عملی در راستای زهد و عبادت و تهذیب نفس است صورت ظاهری این اعمال در زندگی زاهد و عابد هم هست. زاهد هم اهل عبادت و طاعت است اما چرا در پی این اعمال مثل عارف برای زاهد ان حالات خوش عرفانی و کشف و شهودها و پی بردن به اسرار و حقایق نیست؟ و در واقع چرا این اعمال زاهد و عابد مقبول درگاه حق قرار نگرفته و آن حالات خوش را به رسم پاداش به زاهد عنایت نکرده است. سرش این است که زاهد در نیتش اشکال هست. هدف زاهد و عابد از عبادات خویش وصال نعمتهای خدا در آخرت است نه وصال خود خدا و تقرب به او و خداوند هم بنا بر عدالت خویش در آخرت نعمتهای خویش را به آنها موهبت خواهد کرد اما از رضوان او و جلوه های او بر دل عارف، برای زاهد خبری نیست و حافظ این حقیقت بزرگ و تلخ را می خواهد

به زاهد تفهیم کند. ای زاهد که عالیمقام هستی و اهل عبادتی اما دارای حال که ثمره اصلی این عبادات باید باشد نیستی و از آن بی بهره ای، چون مست نیستی، معامله گری. خود را می بینی. عبادت تو برای رضایت او نیست. باین ترتیب در عبارت «عالیمقام» ایهام دو معنایی به کار رفته که هر دو معنایش به یک اندازه و به طور متساوی به ذهن متبادر می شود و باید معنای هر دو را با هم در نظر داشت و هر دو را محق دانست. اصولاً یکی از خصوصیات بارز شعر حافظ فراوانی این ایهام ها در کلمات اوست. در بیت اول این غزل هم در کلمه «جام» ایهام بود و به بیت عمق بخشیده بود. در اینجا قدری مفصل تر به این عنصر اصلی شعر حافظ می پردازیم:

نقش «ایهام» در شعر حافظ

قبلاً در مقدمه گفتیم که یکی از خصوصیات اصلی شعر حافظ که عامل مهمی در جاودانگی اوست زبان پر از راز و رمز و سمبلیک حافظ است. غیر از درصد کمی از غزلیات حافظ «حداکثر ۳۰٪» که مضمون ابیات کاملاً صریح در یک مطلب خاص است مثلاً غزلیاتی که صد در صد عرفانی و یا صد در صد غیر عرفانی یا صد در صد تاریخی است. هفتاد درصد غزلیات حافظ چند پهلوی و دوجنبه است یعنی قابل تفسیرهای گوناگون است و شخصیت حافظ هم در همین غزلیات منطوقی است به عبارت دیگر حافظ به خاطر این غزلیاتش حافظ شده است. در این غزلیات است که اشاره و کنایه و ابهام و ایهام و اجمال و صور خیال به اوج خود رسیده است و شعر حافظ را مملو از راز و رمز و خیال انگیز نموده است. یکی از این عناصر راز و رمز در شعر او زبان ایهام است. بدین معنی که از یک لفظ چند معنی به ذهن متبادر می شود و نمی شود به طور قطع گفت کدام معنی منظور نظر حافظ بوده است. ایهام وقتی که حالت تساوی داشته باشد یعنی از دو معنی یکی معنای قریب و دیگری بعید به ذهن نباشد بلکه هر دو معنا به طور همزمان و به طور مساوی به ذهن مخاطب متبادر شود سخن را به اوج ابهام و راز و رمز می کشاند و در شعر حافظ چنین ایهام های دو معنایی بلکه سه و چهار معنایی فراوان است که در اینجا به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

۱- مثال ایهام دو معنایی

گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست

دی می شد و گفتم صنما عهد بجای آر

عهد را هم می‌توان به معنای عصر و روزگار گرفت و هم به معنای عهد و پیمان مطرح شده در

مصراع اول

۲- مثال دیگری برای ایهام دو معنایی

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
کم و بیش همزمان و به طور متوازی هم به معنای قید مقدار برای عیب می‌تواند باشد یعنی:
عیب دیگران گفتن چه کم باشد چه زیاد در هر حال زشت و قبیح است و معنای دیگر این که کم و
بیش گونه‌ای صفت برای درویش و توانگر باشد یعنی عیب کردن درویش و توانگر به اینکه
درویش فقیر است و کم مال و منال دارد و توانگر چقدر زیاد ثروت به هم رسانیده است کاری بد و
قبیح است.

۳- ایهام سه معنایی

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد زیر این تارم فیروزه کسی خوش نشست
در عبارت خوش نشست ایهام سه معنایی وجود دارد:

۱- زیبا نشست ۲- سرمست نشست ۳- آرام و مطمئن نشست
مثال دیگری برای ایهام سه معنایی:

نشان مرد خدا عاشقی ست با خود دار که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
با خوددار به سه معنی می‌تواند باشد:

الف- با خود دار یعنی تو هم در خودت پیاده کن و عاشق باش.

ب- این راز عرفانی را که نشان مرد خدا عاشقی است کتمان کن و پیش همه مگوی و راز
نگهدار باش.

ج- این راز را که مشایخ شهر نشان مرد خدا را ندارند و عاشق نیستند با کسی مگو و رازدار
باش.

مثال برای ایهام چهار معنایی:

ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد

ایهام در «از این دست» می‌باشد

معنای اول: از این دست قید مقدار برای باده باشد یعنی اگر ساقی جام‌هایی اینچنین پر و لبالب بریزد همه را معتاد به می‌پرستی خواهد نمود.

معنای دوم: «از این دست» قید کیفیت برای باده باشد یعنی اگر ساقی باده‌ای اینچنین ناب در جام بریزد همه را به می‌پرستی دچار خواهد ساخت

معنای سوم: «از این دست» قید چگونگی برای به جام اندازد باشد. یعنی اگر ساقی اینچنین زیبا و ظریف و ماهرانه باده را در جام بریزد همه را عاشق می‌خوردن خواهد نمود.

معنای چهارم «از این دست» به خود دست ساقی برگردد. یعنی اگر ساقی باین دست زیبا و بلورین جام‌ها را از باده پر کند همه را عاشق جام و باده و می خواهد ساخت.

در بیت مورد نظر هم دیدیم که حافظ «عالی‌مقام» را بعنوان صفتی برای زاهد به دو معنای متوازی به کار برده است.

مثال‌های فوق دربارهٔ ایهام یادگار استفاده از درس‌های حافظ‌شناسی استاد محترم و معظّم جناب آقای دکتر اصغر داد به می‌باشد.

شرح و تفسیر بیت سوم

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد به دست است دام را

طعنه دیگری است بر صوفی و زاهد، عنقا در ادبیات عرفانی ما به معنای پیرو قطب و انسان کامل عشق الهی، حقیقت و گاه خود خدایتعالی و وصال اوست. عنقا دست نیافتنی است چون در کوه قاف سکن‌گزیده است و کوه قاف مرز دنیاست و آشیانه سیمرغ در آنجاست به قول عطار در منطق‌الطیر:

هست مارا پادشاهی بی خلاف	در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام او سیمرغ سلطان طیور	او به ما نزدیک و ما زو دور دور
دایماً او پادشاه مطلق است	در کمال عز خود مستغرق است

راه رسیدن به این عنقا حیلت رها کردن است نه دام چیدن، فقر و نیاز است نه خودبینی و

زور آزمائی اما زاهد عالی مقام که دیده مقامات دنیوی را با حيله و ظاهر سازی به راحتی به چنگ آورده خیال می کند مقامات معنوی و وصال عنقای حقیقت را هم می تواند با دام گستردن و ظاهر آراستن به دست آورد و حافظ در این بیت زاهد خوش خیال را از خیال محال بیرون می آورد. تناسب بسیار شدیدی در الفاظ و مفردات این بیت رعایت شده است و در اوج فصاحت است. خصلت ظاهر سازی و حيله گری زاهد و صوفی منحنی قرن هشتم را با خدا و خلق خدا با تشبیه دام چیدن بازگو نموده است دام ها و حيله گری هایی که به همان مقدار که برای به چنگ آوردن دنیا و مقامات عالی آن بسیار رسا و کار ساز است برای نیل به مقامات معنوی پوچ و نارسا است. اما زاهد عادت کرده است که همه چیز را نه با صداقت و جدیت بلکه با تظاهر و راحت طلبی و حيله گری به دست آورد. اما این شگردها و دام ها در مسیر شکار حقیقت، بدست باد است و محو و بی اثر.

حافظ خطاب به زاهد می گوید: ای زاهد عالی مقام برای تصاحب این مقام عالی فکر دیگری بردار. همچنین تناسبی هست بین دام و باز چیدن، دام شبکه شبکه و چین چین است و حافظ هم از کلمه بر چیدن استفاده کرده که مناسبت بر قرار کند. ضمناً صفت دام گستردن به زاهد عالی مقام دادن اوج طنز توأم با ملاححت است.

معنای دیگر بیت: می توان این بیت را منفصل از بیت دوم دانست و آن را مرتبط با بیت چهارم ملحوظ نمود و مخاطب را

زاهد و صوفی ندانست بلکه مخاطب را سالکی دانست که به وصال ذات خدا می اندیشد در حالی که چنین پنداری خطاست و او فقط باید به اندازه وسع خویش از جلوه های حق بهره مند شود و توقع بیجا نداشته باشد اینچنین برداشتی از بیت سوم کاملاً متناسب با مضامین ابیات بعدی غزل خواهد بود. ممکن هم هست حافظ در یک آن به هر دو نظر داشته است یعنی هم در ارتباط ابیات ماقبل خود است و هم در معنایی دیگر مرتبط با ابیات ما بعد خود.

شرح و تفسیر بیت چهارم

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را
از این بیت و به یک معنا از بیت قبل مضمون غزل عوض می شود و دیگر سخن بر سر طعن به

صوفی و نصیحت به او نیست. و این تنوع مضامین و موضوعات در یک غزل باز از مختصات شعر حافظ است. که علیرغم عقیده بعضی که آن را یک عیب به حساب آورده‌اند یکی از محاسن شعر حافظ است در شعر حافظ مضمون اصلی شرح و درد و تفسیر عشق است اما برای آن که ملال‌انگیز نباشد عشق را که بی‌حد و حصر است از افق‌های مختلف مطمح نظر قرار می‌دهد، صحنه عوض می‌شود اما مسیر اصلی تغییر نیافته است. فروعات یک موضوع کلی را در یک غزل مطرح می‌کند تا هم ملال نیاورد و متنوع باشد هم جنبه ابهام و راز و رمز خود را حفظ کرده باشد و رند ناشناخته باقی بماند. حافظ این خصلت و هنر را مثل اکثر ویژگیهای خویش از قرآن کریم گرفته است. در قرآن هم در یک سوره موضوع‌ها مرتب عوض می‌شود در حالی که تمامی سوره پیامی واحد دارد و این باعث طراوت و گیرایی آیات قرآن شده است.

ایهام در کلمه بزم دور: بزم دور را در این بیت به پنج معنی می‌توان گرفت:

۱- یک معنای دور به معنای گرداندن باده در مجلس است. چرخاندن ساقی جام شراب را در مجلس. بر اساس این معنی، معنای بیت عبارت خواهد بود از اینکه در مجلس باده یکی دو بار که از دست ساقی پیاله‌گرفتی قانع باش و برخیز و می‌نوشی همیشگی را خواستار نباش.

۲- معنای دوم نوبت است باده باید در مجلس بگردد تا نوبت فرد شود تو هم یکی دو بار که نوبت شد پیاله بگیر و بعد مجلس را ترک کن و بگذار نوبت دیگران برسد.

۳- معنای سوم دور حلقه سماع و رقص صوفیان است که دست به هم می‌داده‌اند و دایره وار می‌رقصیده‌اند و در اثنای آن حالت وجد و شوق عرفانی به آنها دست می‌داده است. حافظ می‌گوید در این بزم چند دور که زدی و یکی دو بار حالتی خوش به تو دست داد مجلس سماع را ترک کن و به زندگیت برس. در این معنا موضوع حال و مقام مطرح شده است. حال زودگذر است و زایل شدنی.

۴- معنی دیگر بزم دور گردش ایام است. در این چندروزه زندگانی قدر این مجال اندک عمر را بدان و کام دل خویش را بگیر قبل از آن که نوبت بگذرد. فرصت را غنیمت شمار و به امید آینده‌ای موهوم حال نقد و اکنون خود را از دست مده. توقعات بیجا و عمر جاودانه خواستن را کنار بگذار و آنچه را که در دست هست قدر بدان.

۵- دور را به معنای هفت خط جام که هر قسمتش سهم یکنفر بوده است نیز می‌توان گرفت. یعنی از پیاله به آن اندازه‌ای که سهم توست برگیر و بگذار دیگران هم به سهم خویش برسند و نوشیدن تمامی جام را خواستار مباش.

در این بیت حافظ این حکمت بزرگ را می‌خواهد به مخاطب خویش تلقین کند. این حقیقت که دچار آرزوهای بی پایان و توقعات ایده‌الیستی شدن، انسان را از واقعیت و زندگی دور می‌کند. به آن آرزوها نمی‌رسد و حال خویش را هم بی‌استفاده می‌گذارد و از دست می‌دهد. به آینده‌ای موهوم و تخیلی و آرمانی دل بستن و از وضع موجود و امکانات خویش بیزار بودن تلبیس ابلیس و مایه هدر دادن عمر عزیز است.

شرح و تفسیر بیت پنجم

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
مضمون این بیت کاملاً در راستای بیت قبلی است. شباب به معنی دوران جوانی و پیرانه سر هنگام پیری است. عیش در لغت به معنای زندگانی و در فرهنگ فارسی بیشتر به زندگانی توأم با خوشی و نشاط اطلاق می‌شود. هنری یعنی صنعت و پیشه و از نظر حافظ چون تنها هنر عشق ورزیدن است بنابراین هنری در این بیت یعنی عاشقی:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این
ننگ و نام به معنای آبرو و حیثیت و شهرت است. یعنی شهرت و آبروی خود را در معرض خطر قرار مده در تلفظ «پیرانه سر مکن هنری» اختلاف هست و بعضی «پیرانه سر بکن هنری» تلفظ می‌کنند به هر یک از این دو وجه که تلفظ کنیم معنای بیت کاملاً متضاد با وجه دیگر می‌شود. اگر «مکن هنری» تلفظ کنیم معنای بیت به این نحو خواهد بود که:

ای دل جوانی که موسم سیر و سلوک و رسیدن به درجات والای عشق الهی بود تو به طاعت نگذاراندی و کام دلت را از آن نگرفتی و عاشق نشدی حالا که پیر شدی کار عشق از تو بر نمی‌آید و

بی جهت آبرویت را با عاشق شدن در پیری از بین ببر که عاشقی از پیران قبیح است و به جایی هم نمی‌رسد. با این گونه معنی ننگ و نام هم با همان معیار عادی و مرسوم خود به کار رفته است. ننگ و نام و آبرو یعنی سر پیری عاشق نشدن و رسم و رسومات اجتماعی را مراعات نمودن. چنین بر داشتی با عرفان اهل صحو متناسب است که عرفانشان معتدلانه و توأم با حفظ ظواهر است و مردم را بر علیه خود نشوراندن. عرفائی مثل جنید- محمد غزالی- قشیری از این قبیلند. ابیاتی از حافظ را هم می‌توان تأییدی بر این طرز فکر دانست:

به طهارت گذران منزل پیری و مکن خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و طربناکی در عهد شباب اولی

اگر «بکن هنری» تلفظ کنیم معنای بیت این خواهد بود که آبرویت را لااقل در پیری هم که هست حفظ کن و عاشقی پیشه ساز حالا که در جوانی آبرویی کسب نکردی و عاشق نشدی. این معنی با عرفان اهل سکر مناسبت دارد که آبروی حقیقی را در بی آبرو شدن پیش عوام جستجو می‌کنند و گرایش به ملامتی‌گری دارند. عرفائی مثل ابوسعید ابوالخیر- حلاج، بایزید بسطامی- عین‌القضاه از این گونه‌اند. این طرز فکر هم در ابیاتی از حافظ زمینه دارد و شاید بتوان گفت مشرب کلی حافظ با این معنای دومی سازگار است.

کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که یکسر به بطالت گذرد

شرح و تفسیر بیت ششم

در عیش نقد کوش که چون آنجور نماند آدم بهشت روضه دارالسلام را

این بیت هم تأیید و تعلیل بیت بالا است حافظ در این بیت می‌گوید علت اینکه می‌گوییم زمان حال و فرصت اکنون را غنیمت شمار این است که زندگی جبری است گاهی جبراً دنیا به کام انسان می‌شود و چند روز بعد دست تقدیر سرنوشتی دیگر برای انسان رقم می‌زند. بنابراین اکنون که دست تقدیر با تو سر سازگاری دارد قدرش را بدان.

اندیشه اغتنام فرصت در شعر و اندیشه حافظ

خیز و در کاسه سر آب طربناک انداز پیشتر زانگه که شود کاسه سر خاک انداز

یکی از جنبه‌های عمیق و فلسفی شعر حافظ تأملی است که در گذران سریع عمر داشته و عمق این فاجعه را درک نموده است. انسانهای سطحی و کم استعداد قادر به دیدن و فهم این زیانهای عظیم اما نامحسوس نیستند حافظ این واقعیت هولناک را خوب درک کرده و می‌خواهد هر طور شده دیگران را نیز از این واقعیت آگاه کند. خیام نیز باینش ژرف و نظر عبرت‌آمیز خود فاجعه‌گذران شتابان عمر را خوب درک کرده و حافظ در این بیداری مدیون خیام است اما راه حلی که برای اغتنام فرصت خیام پیشنهاد می‌کند با آنچه حافظ مطرح می‌کند تفاوت بنیادی دارد در واقع خیام راه حل ارائه نمی‌دهد. بیخبری و پناه بردن به می و تخدیر بن بست است نه راه چاره، اما دعوت به عشق و پرواز و گذر از زمان و ماده که حافظ منادی آن است یک راه حل و رهائی است.

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید ناخوانده درس مقصود از کاروان هستی

هر چند در ابیاتی اندک از حافظ هم صحبت بر سر اغتنام فرصت بر مشرب خیامی است اما تردیدی نیست که جهان بینی کلی حافظ، تفکر یک فرد به بن بست رسیده و بدبین و دعوت‌کننده انسانها به تخدیر و بیخبری نیست بلکه تز و فکر برای امید ارائه می‌دهد و متفکری خوش بین و امیدوار است جسارت و تهور و شکی که در بعضی ابیات حافظ مشهود است شک مثبت است نه منفی شک مقدمه یقین است، شک برای حرکت کردن است نه متوقف شدن. به عقل شک می‌کند تا مخاطب را متوجه دل نماید اگر می‌گوید با عقل نمی‌توان به راز هستی پی برد معتقد است با جام جهان بین می‌توان تمامی حقیقت را به نظاره نشست.

بدین شکرانه می‌بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم

عیش نقد در این بیت به معنای زمان حال، امکانات موجود، فراغت کنونی، وقت خوش عرفان (حال) آبخور یعنی نصیب، روزی، سهم هرکس در این بیت حافظ فکر گرایش به جبر خویش را آشکار می‌سازد و معتقد است هر کسی بر اساس تقدیر سهم مشخصی از خوشی دارد که جبراً بعد از مدتی از او گرفته می‌شود لذا باید قدر آن را تا وقتی که هست دانست بعد برای

دلیلی بر ادعای خویش به داستان هبوط حضرت آدم اشاره می‌کند و این رویداد را یک امر جبری می‌داند و می‌گوید وقتی که سهم در بهشت ماندن حضرت آدم تمام شد دست تقدیر کار خودش را کرد و آدم مجبور شد بهشت را بگذارد و برود.

معنای دیگر برای بیت ششم: اگر این بیت را با ابیات بالا مربوط بدانیم که صحبت بر سر توقع زیاد نداشتن و به امید آینده‌ای موهوم حال را از دست ندادن بود. این بیت می‌تواند اشاره‌ای به وسوسه شیطان و چگونگی فریب حضرت آدم باشد. بدین صورت که: شیطان به حضرت آدم و حوا گفت که آیا شما را دلالت کنم به درختی که میوه‌اش ملک جاودان و همیشه زنده بودن می‌بخشد؟ و بدین ترتیب بهشت پر از ناز و نعمت آنها را به امید جاودانگی موهومی از آنان گرفت. آنان از شجره ممنوعه خوردند و همان چیزی را که داشتند از دست دادند.

بنابراین معنای دوم بیت چنین خواهد بود که از امکانات کنونی و نقدی که داری کمال استفاده را بکن و هم‌چون آدم و حوا مباش که بیش از آن را خواستار شدند، چیزی که مقدرشان نشده بود و لذا با این زیاده خواهی آنچه را هم که داشتند از دست دادند.

البته این تعبیری که از هبوط حضرت آدم حافظ ارائه می‌دهد که آن را به جبر احاله می‌دهد تعبیر صحیحی نیست و حضرت آدم مجبور به هیچ جبری نشده است و باختیار خود از شجره ممنوعه خورد و می‌توانست نخورد.

شرح و تفسیر بیت هفتم

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است ای خواجه باز بین به ترحم غلام را

مضمون این بیت با ابیات بالا متفاوت است و حافظ متوجه آسمان می‌شود و مزد این هدایت و ارشادی که در حق مردم روا می‌دارد از خداوند می‌خواهد و دست فقر و نیاز بر آستان آن بی‌نیاز دراز می‌کند و در خواست عنایت می‌کند. خواجه به معنای بزرگ و ارباب و عالم است اما در این بیت منظور معشوق حافظ و احتمالاً خود خدای تعالی است.

شرح و تفسیر بیت هشتم

حافظ مرید جام می است ای صابرو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

بیت آخر این غزل دقیقاً در ارتباط با بیت اول است و متوجه صوفی ظاهر بین بار دیگر می شود. مصراع دوم این بیت اشاره به شیخ احمد جامی متولد ۴۴۱ و متوفای ۵۳۶ دارد که بسیار اهل شریعت بوده و در تعقیب می خواره ها بوده است. حافظ شیخ احمد جامی را سمبل مسلمان ظاهری و قشری می داند و به او پیام می فرستد که من پیرو تونیستم و مسلمان اهل معنی و حال و وجد هستم. مسلمانی اهل جام می هستم یعنی کسی که خودی را در هم شکسته و به مرحله فنا رسیده است و در ایمان و مسلمانی خویش شهرت و تحسین خلق را تعقیب نمی کند و این همان مضمونی است که غزل را با آن آغاز کرد.

مرحوم دهخدا عقیده داشت که تلفظ این بیت خام می و در مصراع دوم هم شیخ خام است که با این تلفظ در پیام اصلی بیت تفاوتی حاصل نمی شود و مضمون قدری کلی تر می شود. خام می یعنی شرابی مردافکن و قوی و در واقع حالت فنای محض و بی توجهی به ظواهر حافظ در ابیات دیگری هم اصطلاح می خام به کار برده است:

زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

شیخ خام هم در مصراع دوم یعنی شیخ ظاهر بین و غافل از معنویت و خلوص و حقیقت که یکی از مصادیقش می تواند شیخ احمد جام باشد.

فصل دوم:

شرح و تفسیر غزل ۲۴

غزل ۲۴

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست	که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق	چار تکبیر زدم یک سره بر هر چه که هست
می‌ده تا دهمت آگهی از سر قضا	که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
کمر کوه کم است از کمر مور اینجا	نا امید از در رحمت مشو ای باده‌پرست
به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد	زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشت
جان فدای دهندش باد که در باغ نظر	چمن‌آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد	یعنی از وصل تو اش نیست به جز باد بدست

معانی سه گانه بیت اوّل

تفسیر اول

۱- چون تکلیف متوقف بر عقل است و در هنگام مستی کسی دارای عقل نیست لذا از فرد مست نباید انتظار طاعت و پیمان و انجام تکلیف را توقع داشت کسی که از اول هستی در باده‌نوشی متشخص بوده است.

تفسیر دوم

۲- از کسی طاعت بخواه و او را امر به تکلیف کن که از آن اکراه دارد. در مورد کسی که عاشق عبادت است امر کردن به او مورد ندارد و من از روز نخست هستی مست باده‌های عشق و عبادت بوده‌ام، عشق اقتضاست نه التزام.

تفسیر سوم

۳- عبادت خشک و بی روح و زاهدانه را از من که در عشق به او شهره ازلی هستم بخواه بلکه عبادت و مسلمانی من توأم با عشق و شور و مستی و حضور قلب خواهد بود. عبادت من از نوع دیگری است.

شهره شدن

یعنی تشخص یافتن، پیمانه‌کشی یعنی عشق و مستی‌های عشق که زمینه آن را در ازل در فطرت انسان نهاده‌اند.

دوش دیدم که ملانک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
حافظ خود را در عشق ورزی و در پیمانه‌کشی و باده‌پرستی که همان مسلمانی عاشقانه و عارفانه است شهره می‌داند:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست

روز الست یا عهد الست یا پیمان الست یا عشق ازل، عشق نخستین منظور آیه میثاق است:
و اذ اخذ ربک من بنی...

«آیه ۱۷۲ سوره اعراف»

ای رسول به یاد آور آن هنگامی که خدای تراز پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و آنها را بر خود گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند آری (ما به خدایی تو گواهی می‌دهیم)

عرفا معتقدند در روز ازل انسانها با یک شهود و حضور خدا را دیده و لذا دل به عشق او سپرده و پیمان بسته‌اند که به این عشق وفادار بمانند. عطار در منطق الطیر می‌گوید:

نامه عشق ازل در پای بند تا ابد آن نامه را مگشای بند

عهد الست برگرفته از همان قسمت الست بر بکم آیه است.

حافظ در ابیات متعددی به عهد الست اشاره نموده است.

در ازل دادست مارا ساقی لعل لب	جرعه جامی که من مدهوش آن جام هنوز
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق	شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
حافظ گمشده را باغمت ای یار عزیز	اتحادی‌ست که در عهد قدیم افتادست
مقام عشق میسر نمی‌شود بی‌رنج	بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست
برو ای زاهد و بر دردکشان خورده مگیر	که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
به هیچ دور نخواهید یافت هشیارش	چنین که حافظ ما مست باده ازست
سر زمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر	هر که چون من در ازل یک‌جرعه خورد از جام دوست
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
عهد الست من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو	آن گه بگویمت که دو پیمانہ در کشم

شرح و تفسیر بیت دوم

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
وضو یک ادب دینی است (شریعت) و چشمه عشق یک آئین عرفانی و در اینجا حافظ این دورا به
شایستگی به هم پیوند داده است. به نظر می‌رسد آب این چشمه عشق که حافظ در آن وضو
ساخته در سرزمین عهد الست قرار داشته است.

حافظ التزام خویش را به شریعت با وضو گرفتن و به نماز ایستادن و بر جنازه غیرخدا چهار
تکبیر زدن است نشان داده:

هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق برو نمرده به فتوای من نماز کنی
فقه شیعه معتقد است بر مرده پنج تکبیر باید گفت به نیت نمازهای پنجگانه و اهل سنت
چهار تکبیر بر مرده می‌گویند.

البته در اینجا معنای فقهی این اصطلاح مورد نظر نیست بلکه منظور از چهار تکبیر زدن
یعنی به‌طور مطلق رها کردن و پشت سر انداختن است.

چرا وضو ساختن از چشمه عشق را با چهار تکبیر زدن بر همه چیز ملازم دانسته است؟
چون عشق غیرتمند است و غیر بینی در ساحت آن راه ندارد.

حافظ در ابیات فراوانی به این وفای خویش به معشوق اشاره نموده است:

به کوی می‌کده هر سالکی که ره دانست	در دگر زدن اندیشه تبه دانست
عهد الست من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
بر گلشنی اگر بگذشتم به وقت صبح	نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
بسوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو	دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
نامم زکارخانه عشاق محو باد	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست	حرام باد اگر من جان بجای دوست بگزینم
در دل ندمم ره پس از این مهربان را	مهر لب او بر دراین خانه نهادیم
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست	کز وی و جام میم نیست به کس پروائی
مرا که از رخ او ماه در شبستان است	کجا بود به فروغ ستاره پروائی

شرح و تفسیر بیت سوم

می‌بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست

می‌بده

یعنی در حال هوشیاری نمی‌شود اسرار را فاش نمود و اصولاً تا سالک مست نباشد از درگاه الهی سرّ قضا را نمی‌بیند تا بازگو کند.

حافظ عاشق شدن خویش را سرّ قضا و جبر و تقدیر می‌داند. حافظ مدعی است که جلوات معشوق بر او آشکار شده است. روی معشوق را دیده و عاشق او شده و بوی او را استشمام کرده و از آن مست شده است. بو در اینجا به معنای امید هم می‌تواند باشد. از آرزو و امید و شوق دیدار چه کسی مست و بیخود گشته‌ام

جمال چهره معشوق در شعر حافظ

یکی از زیباترین مضامین در شعر حافظ توصیف‌های او از جمال و چهره معشوق خویش است که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
گو شمع میارید درین جمع که امشب	در مجلس ماماه رخ دوست تمامست
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را	هلال یکشبه و ماه چارده دانست
ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو	اگر طلوع کند طالعم همایون است
جمالت آفتاب هر نظر باد	ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف	آفتابست که در پیش سحابی دارد
عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت	نسبت دوست به هر بی سرو پانتوان کرد
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ کلم	قد برافروز که از سرو کنی آزادم
تو بدری و خورشید ترابنده شدست	تا بنده تو شدست تا بنده شدست
ز آن روی که از شعاع نور رخ تو	خورشید منیر و ماه تابنده شدست

تویی که خوب‌تری ز آفتاب و شکر خدا	که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن	خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن
ماهی نتافت همچو تو از برج نیکوئی	سروی نخواست چون قدت از جویبار حسن
ای آفتاب آیینه دار جمال تو	مشک سیاه مجمره گردان خال تو
می‌خواست گل که دم زنداز رنگ و بوی تو	از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
زمانه از ورق گل مثال روی تو بست	ولی زشرم تو در غنچه کرد پنهانش
گل زحد برد تنعم نفسی رخ بنما	سرو می‌نازد و خوش نیست خدارا بخرام
زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی	خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی

شرح و تفسیر بیت چهارم

کمر کوه کمست از کمر مور اینجا ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست
حافظ به کسانی که غرور عمل و عبادت آنها را فرا گرفته پیام می‌فرستد که حجم مطرح نیست، آنچه تو کمر کوه می‌بینی اینجا از کمر مور کمتر است.

دردا که دوش طاعت سی سال خویش را دادم به میفروش به یک جرعه بر نداشت
مغرور هیچ چیز مباح و جز به رحمت خدا به چیزی امیدوار مباح.

این بیت می‌تواند اشاره به آیه امانت باشد که:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ...»

باری که آسمانها و زمین و کوههای با صلابت از کشیدن آن امتناع کردند و ترسیدند انسان با آن همه ضعیفی بر خدا امید بست و برداشت.

آیه ۷۲ سوره احزاب

رحمت الهی

درباره رحمت الهی و امید به بخشایش او حافظ ابیات بسیار زیبایی دارد و اصولاً یکی از پیامهای اصلی شعر حافظ همین ایجاد امید و خوش بینی با تکیه بر رحمت الهی است:

نالامیدم مکن از سابقه لطف ازل
 طمع زفیض کرامت مبر که خلق کریم
 می‌خور به بانگ چنگ و مغور غصه ورکسی
 دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
 بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب
 می‌ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم
 چو پیر سالک عشقت به می‌حواله کند
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر
 هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا
 دوشم نوید داد عنایت که حافظا
 هاتنی از گوشه میخانه دوش
 لطف الهی بکنند کار خویش
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست
 تو پس پرده چه دانی که خوبست و که زشت
 گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید
 گوید ترا که باده مغور گو هوالغفور
 گر چه دربنانی میخانه فراوان کردم
 نوید داد که عامست فیض رحمت او
 نوید کی توان بود از لطف لایزالی
 بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش
 با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
 فیض عفوش نهند بار گنه بر دوشم
 باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم
 گفتم ببخشند گنه می‌بنوش
 مژده رحمت برساند سروش
 نکته سربسته چه دانی خموش

شرح و تفسیر بیت سوم

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

مرصاد

فعل دعائی از مصدر رسیدن مثل مبیناد، مخوراد- چشم رسیدن یعنی چشم زخم که در اسلام چنین واقعیتهایی به رسمیت شناخته شده و در آیه معروف «ان یکاد» صریحاً به آن اشاره شده است.

نرگس مستانه

مراد چشم معشوق حافظ است. که اغلب اوقات به خاطر اینکه خماری و مستی آن را برساند به گل نرگس که همیشه نیمه باز است تشبیه می‌کند.

در تعبیر چشم زخم رسیدن آنهم به چشم که لطیف ترین عضو است لطافت خاصی نهفته است. مستی برای نرگس مجازی و برای چشم حقیقی است. زیبا بودن زاید الوصف چشم معشوق حافظ و لطیف و نازک بودن آن باعث شده که هر لحظه احتمال چشم زخم رسیدن آن باشد لذا حافظ در مقام دعا بر می آید که این خطر دور گردد. مسئله چشم معشوق حافظ باز موضوعی است که ابیات بسیار زیبایی را در دیوان او به خود اختصاص داده است که به بعضی از آنها در اینجا اشاره می کنیم. مهمترین صفت چشم معشوق حافظ حالت مستی و خماری آن است که به نرگس تشبیه شده است:

نرگس همه شیوه های مستی	از چشمم خـشـوشت به وام دارد
چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری	سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس	شیوه آن نشدش حاصل و بیمار بماند
چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت	که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز
رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش	که شد زشیوه آن چشم پر عتاب خجل
بگشا به شیوه نرگس پر خواب مست را	وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن
نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام	ای من فدای شیوه چشم سیاه تو
نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج	نرود اهل نظر از پی نایبانی
صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا گفتیم؟	بدور نرگس مست سلامت را دعا گفتیم

دومین صفت بارز چشم معشوق حافظ، خاصیت سحر انگیزی و جادوئی آن است که در این زمینه هم حافظ تعابیر زیبایی دارد:

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است	اینقدر هست که این نسخه سقیم افتادست
بر آن چشم سیه صد آفرین باد	که در عاشق کشی سحر آفرین است
مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت	خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت
قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست	هزار ساحر چون سامریش در گله بود
آن چشم جادوانه عابد فریب بین	کش کاروان سحر زدنباله می رود

تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز بنیاد بر کرشمه جادو نهاده‌ایم
 در چشم پر خمار تو پنهان فسون سحر در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن
 زکفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی زسحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
 چشم تو که سحر بابلست استادش یا رب که فسونها برواد از یادش
 به‌طور کلی می‌توان گفت هیچ عضوی همانند چشم در شعر حافظ مورد ستایش قرار نگرفته
 است. بزرگترین ویژگی چشم این است که آئینه جمال دوست است، خانه معشوق است.
 رواق مردم چشم من آشیانه توست کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست

زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

طارم که راء آن با سه حرکت تلفظش معمول است اما با فتحه صحیح‌تر است به معنای گنبد
 می‌باشد. به معنای خانه‌ای که از چوب ساخته شده باشد نیز استعمال دارد به بام خانه هم‌گاه
 اطلاق می‌شود. در این بیت منظور از طارم فیروزه آسمان است بین چشم آبی معشوق حافظ در
 مصراع اول و آسمان فیروزه‌ای در مصراع دوم تناسب برقرار است. چشم آبی معشوق حافظ که به
 وسعت آسمانها بینش دارد.

خوش ننشست

ایهام سه معنایی دارد:

- ۱- مست و سرخوش بودن، امید آور بودن.
- ۲- آرامش و اطمینان داشتن، آسوده بودن که طبعاً چنین چشمی به نشاط بخشی او در
 هستی هیچ نخواهد بود و به بیننده آرامش خواهد داد شاید تعبیر چشم نوازشگر و چشم
 مردم‌دار که در دیگر ابیات حافظ آمده مترادف با همین خوش نشستن چشم در این بیت باشد:
 نرگس مست نوازش کن مرد مدارش
- ۳- کسی مثل چشم مست او خوش ننشسته است یعنی زیبا ننشسته است. بنابراین چشم
 معشوق حافظ زیباترین پدیده هستی خواهد بود. و با آرامش‌ترین پدیده جهان.

شرح و تفسیر بیت ششم

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست

باغ نظر

۱- یعنی باغ بینش، نظاره، بینایی، حدقه چشم، مشاهده

۲- باغ نظر بازی، باغ تماشا. حافظ در ابیات دیگری نیز این تعبیر را به کار برده است:

چون توئی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری

گاه تعبیر باغ دیده را به کار برده که مترادف باغ نظر است:

من آن شکل صنوبر را زباغ دیده برکندم که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می‌آورد

و گاهی به حدقه بینش تعبیر نموده است:

این نقطه سیاه که آمد مدار نور عکسی است در حدیقه بینش زخال تو

دیگر شاعران تعبیر غنچه را برای لب می‌آورند و حافظ برای دهان به کار برده و در عین حال همان زیبایی را حفظ نموده است. دهان وقتی که در حالت سکوت باشد غنچه است و در هنگام سخن گفتن گل می‌شود یعنی غنچه لب در گل سخن محو می‌شود.

صفت چمن آرا که در مورد خداوند اطلاق نموده تناسب بسیار زیبایی با باغ نظر و غنچه دارد و زیبا آفرینی خداوند را به ذهن مخاطب می‌آورد.

نبت

یعنی نساخت، ساختن غنچه در شکل و صورت بستن که بستن با غنچه تناسب دارد. بنابراین معنای بیت این می‌شود که جانم به فدای دهان غنچه مانند معشوقم باد که حدقه چشم من در باغ هستی زیباتر از این غنچه را در خود منعکس ننموده است.

شرح و تفسیر بیت هفتم

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تواس نیست به جز باد بدست

دولت عشق

یعنی برکت عشق، ره آورد عشق، ثمره عشق، حافظ عشق را افاضه و بخشش الهی می‌داند که به کسب نیست و باید اوبه کسی هدیه کند.

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار کاین موهبت رسید ز میراث فطرتم
تعبیر دولت عشق را حافظ در غزلیات دیگری نیز آورده است که به آنها اشاره می‌کنیم:
چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق که در هوای رخت چون به مهر پیوستم
قدح پر کن که من از دولت عشق جوانبخت جهانم گر چه پیرم
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو
حافظ در ابیات متعدد دیگری تعبیر دولت عشق را نیاورده اما محتوای سخن همان است یعنی به یکی از ثمرات عشق اشاره نموده است که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- جاودانگی ره آورد عشق

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

۲- فریاد رس حقیقی عشق است

عشقت رسد به فریاد از خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

۳- عشق عامل قبولی عبادات

ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد

۴- عشق عامل سود و منفعت بسیار

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد

۵- عشق طبیب و شفا بخش و مسیحا دم است

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

۶- عشق عامل رحمت و آمرزش گناهان

هر چند غرق بحر گناه زشش جهت تا آشنای عشق شدم زاهل رحمت

۷- عشق عامل وارستگی کامل

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

- ای دل مباش یکدم خالی زعشق و مستی وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
- ۸- عشق عامل شناختن راز هستی
- عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
- ۹- عشق عامل سعادت‌مندی
- طفیل هستی عشقند آدمی و پری
- ۱۰- عشق عامل رهایی از مرض غرور
- ای که دایم به خویش مغروری
- با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
- ۱۱- عشق عامل پر فروغ‌تر از آفتاب شدن
- گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد
- ۱۲- عشق عامل عشرت و خوشی
- هر آن کس را که در خاطر زعشق دلبری باریست سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش

سلیمانی

یای آن یاء نسبت است یعنی مثل سلیمان باشکوه و عظمت و قدرت شد یعنی از وصل تواس
نیست به جز باد بدست:

در این مصرع ایهام چند معنایی وجود دارد: باد بدست هم به معنای محروم و هم به معنای
باد در فرمان است. به معنای محروم مثل بیت زیر:

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

لذا یک معنای آن این است حافظ از برکت عشق تو همانند سلیمان شد و همه چیز مسخر او
شد حتی باد اما وصل در این عشق گذرا است مثل باد که در گذر است.

معنای دیگر بیت را بر اساس اینکه تعبیر باد «بادبه دست» را به معنای محروم و تهیدست و
فقیر برگردانیم یعنی از دولت عشق تو سلیمان وار درویشی و فقر را برگزید و فقیرانه زندگی
می‌کند و به آخرین درجه بی‌تعلقی و وارستگی رسیده است: دولت عشق تو او را به مقام فقر
کشاند به طوری که هیچ در کف ندارد و همه چیز را در راه عشق تو ایثار نموده است.

فصل سوم:

شرح و تفسیر غزل ۳۳

غزل ۳۳

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است	چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
جانا به حاجتی که ترا هست با خدا	کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجتست
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم	آخر سؤال کن که گدا را چه حاجتست
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست	در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست	چون رخت از آن تست به یغما چه حاجتست
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست	اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
آن شد که بار منت ملأح بردمی	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجتست
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست	احباب حاضرند به اعدا چه حاجتست
ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار	می دانندت وظیفه تقاضا چه حاجتست
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود	با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

شرح و تفسیر بیت اول

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است

خلوت گزیده

عزالت‌نشین و خلوت‌نشینی که در خلوت خویش با یاد یار و محبوب خویش خلوت کرده و در این رهگذر به بالاترین لذتها و انبساط‌های روحی دست پیدا کرده چه نیازی دارد که قدم به صحرا گذاشته و به نظاره گل و ریاحین بنشیند تا اندکی بخواهد انبساط خاطر پیدا کند در این بیت به مسئله درون‌گرایی که در عرفان و عرفا فراوان دیده می‌شود اشاره رفته است اگر بخواهیم به ریشه این درونگرایی و تناسب و قرابت این موضوع با عشق و عرفان توجه کنیم می‌توانیم چند علت را در این امر متذکر شویم:

۱- تفرج و تماشای زیباییهای بیرون برای انبساط خاطر و گشاده شدن دل است و عارف که از طریق عشق الهی به بالاترین انبساط‌ها دست پیدا کرده نیازی ندارد که به چنین اموری بپردازد

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما رابس
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست که سرکوی تو از کون و مکان ما را بس

«غزل ۲۶۸»

۲- خلوت‌گزیدن و خود را از غوغای زندگی بیرون کشیدن فراغت بال و مجال پیدا می‌آورد که انسان بتواند با یاد معبود خویش خلوت کند و با یاد او فضای جان خویش را معطر نماید لذا عرفا از هر فرصتی برای این امر استفاده می‌کنند

گریزانم از آن از انجمن‌ها که در دل خلوتی با یار دیژم
چو شو گیرم خیالش را در آغوش سحر از بسترم بوی گل آبر

۳- عارف در رهگذر عشق خویش یک‌بین شده است او در زندگی یکی را می‌بیند یکی را

می جوید با همه بیگانه است با همه غریبه است. بی او هیچ کجا را صفائی نیست. تحمل غیر بینی ندارد.

بی تو یارب به بوستان گل مرو یاد	اگر رویاد کسش هرگز مبیاد
بی تو گلشن چون زندونه به چشم	گلستان آذرستونه به چشم
بی تو آروم و عمر و زندگونی	همه خواب پریشونه به چشم

۴- عارف از رهگذر خدانشناسی به عظمت های روح خویش پی برده و آن را بسیار شگفت انگیزتر از جهان بیرون می بیند لذا اغلب تماشای این جهان شگفت درونی را بر تماشای بیرون ترجیح می دهد.

صوفیی در باغ از بهر گشاد	صوفیانه روی بر زانو نهاد
پس فرو رفت او به خود اندر نغول	شد ملول از صورت خوابش فضول
که چه خسی آخر اندر رزنگر	این درختان بین و آثار خضر
امر حق بشنو که گفته ست انظروا	سوی این آثار رحمت آر رو
گفت آثارش دل است ای بوالهوس	آن برون آثار آثارت بس
باغها و سبزه ها در عین جان	بر برون عکسش چو در آب روان
آن خیال باغ باشد اندر آب	که کند از لطف آن آب اضطراب
باغها و میوه ها اندر دلست	عکس لطف آن بر این آب و گلست

«مثنوی دفتر چهارم»

در شعر حافظ مسئله خلوت گزینی فراوان مطرح شده و اهداف متعددی در طرح این ابیات داشته است در بعضی از این ابیات خلوت گزینی را به عنوان سفر اول عرفانی، سفر از خلق بسوی خدا مطرح می نماید. از خلق بریدن برای این هدف که به خدا بپیوندد.

بهر زخلق و زعنقا قیاس کار بگیر	که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید	که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید
در گوشه امید چو نظارگان ماه	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم

و بالاخره غزل معروف:

سحرگه رهروی در سرزمینی	همی گفت این معما باقرینی
که‌ای صوفی شراب آنکه شود صاف	که در شیشه بماند اربعینی
درونها تیره شد باشد که از غیب	چراغی برکند خلوت نشینی
نه حافظ را حضور درس خلوت	نه دانشمند را علم‌الیقینی

۵. پاره‌ای دیگر از این ابیات خلوت نشینی را مطرح می‌کند بعنوان اینکه عارف با یاد او احتیاج به چیز دیگر ندارد. یاد او اسباب همه‌گونه انبساط اوست. (خلوت نشینی نتیجه استغنا)

دل ما به دور رویت زچمن فراغ دارد	که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد
سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس	که درون گوشه‌گیران زجهان فراغ دارد

عبارت‌های دیگر از ابیات در این زمینه ناظر به این مطلب است که عارف چشم دیدن غیر را ندارد:

چنان کرشمه ساقی دلم زدست ببرد	که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی	جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست

کسی که او را یافته است به سرچشمه تمامی زیباییها و انبساطها و لذتها و گشادگی دلها دست، پیدا کرده لذا چه نیازی به صحرا و دشت و گشت و گزار دارد. اگر انسان با یاد و عشق الهی درونش را از خزان زندگی نجات داده و بهاری در جان خویش برپا نموده دیده‌ای زیبابین پیدا می‌کند که همه چیز را زیبا می‌بیند و نیازی به این ندارد که به تماشای گل بپردازد برای اینکه در همه چیز زیبایی گل را یافته است.

تعبیر «دوست» در شعر حافظ

حافظ صمیمانه‌ترین ارادهای خود را نثار دوست نموده است و ابیات درباره دوست یکی از

پرطنین‌ترین ابیات و موضوعات در دیوان حافظ است:

دلا طمع مبر از لطف بینهایت دوست	چولاف عشق زدی سر بباز چابک و چست
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست	اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
رازی که بر غیر نگفتیم ونهفتیم	بسادوست بگوئیم که او محرم رازست
گو شمع میارید در این جمع که امشب	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد مارا	به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست
دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست	به فسونی که کند خصم رها نتوان کرد
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت	باقی همه بی حاصلی و بوالهوسی بود
به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد	گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید
گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب	بهر آسایش این دیده خونبار بیار
منم که دیده به دیدار دوست کردم باز	چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست	که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم
چنان پر شد فضای سینه از دوست	که فکر خویش گم شد از ضمیرم
عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست	تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم
فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب	که حیف باشد از او غیر او تمنایی
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم	به ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما	با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست	صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم
این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست	روزی رخسار بسینم و تسلیم وی کنم

شرح و تفسیر بیت دوم

کاخر دمی پیرس که ما را چه حاجتست

جانا به حاجتی که ترا هست با خدا

جانا

الف آن الف ندا است. ای کسی که به منزله جان من هستی-همچون جان من شیرین و عزیز هستی

به حاجتی که

قسم به حاجتی که تو در پیشگاه خدا داری و آرزو داری که خداوند آن حاجت را برآورده بکند تو هم حاجت ما را که قدرت برآورده شدنش را داری برآورده کن.

شرح و تفسیر بیت سوم

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم آخر سؤال کن که گدا را چه حاجتست
حافظ مخاطب خویش را که یکی از اولیاء خدا است پادشاه نامیده است یعنی کانون و سرچشمه و جامع جمیع خوبیها و بزرگواریها و زیباییها.

خدا را

برای خدا، ترا به حق خدا نظری به ما کن که از آتش اشتیاق و محرومی و حاجتمندی سوختیم تو را قسم به خدا و برای رضای خدا لحظه‌ای به ما توجه کن و از ما بپرس که چه حاجت داریم.

شرح و تفسیر بیت چهارم

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست در حضرت کریم تنها چه حاجتست؟

ارباب حاجتیم

یعنی همه تن نیازمندی هستیم، همه وجود ما نقص و نیاز است و در عین حال زبان سؤال و درخواست نداریم.

چرا صاحب حاجت زبان سؤال نداشته باشد؟ سه دلیل و علت می‌توان بر آن ذکر کرد.
۱- از شدت نیاز و احتیاج قادر به بیان حاجت خود نیستیم، گاه شدت نیاز توان شرح و بیان آن را از انسان می‌گیرد.

۲- چون به مقام رضا رسیده‌ایم و سالک در این مقام خلاف ادب و مقام رضا می‌داند که تغییر وضع موجود را از خداوند بخواهد و به آنچه خدا مقدر او کرده راضی نباشد لذا در همان حال که سراسر حاجت و نیاز هستیم اما به وضع موجود راضی هستیم و زبان به درخواست نمی‌گشاییم.
۳- چون دوست ضمیر و نیت ما را بهتر از خود ما می‌داند آگاهی به این مطلب که او که از نیاز و حاجت ما با خبر است باعث شده که از مطرح کردن نیاز به او صرف نظر نماییم.

۴- چون او کریم است ما زبان سؤال نداریم. فرق کریم با جواد این است که جواد بخشنده‌ای است که اگر کسی به او مراجعه کند و درخواست نماید دست رد به سینه او نمی‌زند اما کریم آن چنان بزرگواری است که شدت بخشنده‌گی او اجازه نمی‌دهد که فقیر سراغ او بیاید و درخواست نماید و قبل از درخواست فقیر او به سراغ فقیر رفته و به او می‌بخشد. لذا می‌گوید: «اگر ما بخواهیم حاجت خود را پیش تو بیاوریم جسارت به مقام کریم بودن توست:

شرح و تفسیر بیت پنجم

محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست چون رخت از آن توست بیغما چه حاجتست

قصه

یعنی چیزی که به درازا می‌کشد. محتاج قصه نیست یعنی نیازی به اینکه سخن را به درازا بکشانی و معطل نمائی نیست چون ما تسلیم محض تو هستیم و لذا توجه نمی‌خواهد اگر قصد کشتن ما را داری وقتی که ما خود همه چیز را تسلیم تو کرده‌ایم نیازی به غارت و حمله و لشکرکشی نداری.

شرح و تفسیر بیت ششم

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
در ارتباط با جام جهان نما و مترادفات آن در شعر حافظ قبلاً در غزل هفتم به تفصیل سخن
گفتیم و دیدیم که یکی از معانی آن قلب انسان عارف است که بر اثر تهذیب و صیقل داده شدن
جلوه گاه حقیقت و محل ظهور معشوق ازلی و تمامی حقایق شده است و کلیه رازهای آفرینش بر
آن مکشوف گردیده است. در ابیات دیگری هم تعبیر جام جهان نما آمده است:

ز ملک تا ملکوتش حجاب بر دارند هر آن که خدمت جام جهان نما بکند
گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی بیا و همدم جام جهان نما می باش
حافظ در این بیت مخاطب خویش را که یکی از اولیاء خداست با تعبیر دوست مخاطب قرار
می دهد و می گوید از آنجا که ضمیر و اندیشه دوست جامی است که تمامی حقایق هستی و از
جمله نیت و حاجت درونی من در آن منعکس می باشد لذا چه نیازی دارد که حاجت خود را به او
بگوییم. او که خود از حاجت و ضمیر و دل ما با خبر است.
تعبیر دیگری در ابیات حافظ آمده که کاملاً مترادف جام جهان نماست با همان معنا و
خصوصیتی که جام جهان نما دارد که به بعضی از آنها اشاره می کنیم.

۱- جام جهان بین

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار کائینه ایست جام جهان بین که آه ازو
همچو جم جرعه ما کش که ز سر دو جهان پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
پیر می خانه سحر جام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگام

۲- جام جم

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد زخامی که دمی گم شود چه غم دارد
هر آن که راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی بصری
بدین شکرانه می بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم

۳- آئینه سکندر

۴- جام گیتی نما

۵- جام عالم بین

۶- قدح آینه کردار

روزگاریست که دل چهره مقصود ندید	ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
آئینه سکندر جام می است بنگر	تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
به سز جام جم آنکه نظر توانی کرد	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

شرح و تفسیر بیت هفتم

آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر چو دست داد به دریا چه حاجتست
آن زمان گذشت که منت کشتیبان را می کشیدم که مرا به دریا ببرد تا شاید گوهری به دست
آورم اکنون به کان و معدن همه گوهرها که دوست است دست پیدا کرده ام و نیازی به دریا و
کشتیبان ندارم.

معنای بیت هشتم

ای کسی که در حقیقت دشمن و رقیب من هستی مرا با تو حرفی و سخنی و به تو نیازی
نیست وقتی که دوستداران من در دسترس هستند چه نیازی به استمداد از دشمنانم دارم.

معنای بیت نهم

ای عاشقی که به شدت نیازمند بوسه از لبان یار خویش هستی، لازم نیست نیاز و تقاضای
خود را مطرح کنی زمانی که خودش خوب نیاز تو را می داند و روزی تو را خواهد رساند.

معنای بیت دهم

ای حافظ لازم نیست با رقیبان خودت برای اثبات هنر خود به بحث و جدل پردازی چرا که
هنر شعر معجزآسای تو بخودی خود جای خودش را بازخواهد کرد و بر تارک قرون و اعصار
خواهد درخشید.

فصل چهارم:

شرح و تفسیر غزل ۳۷

غزل ۳۷

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است	بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست	چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
نشمین تو نه این گنج محنت آبادست	که‌ای بلند نظر شاهباز سدره‌نشین
ندانمت که درین دامگه چه افتادست	تراز کنگره‌ی عرش می‌زنند صغیر
که این حدیث ز پیر طریقتم یادست	نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست	غم جهان مخمور و پند من مبر از یاد
که بر من و تو در اختیار نگشادست	رضا بداده بده و زجبین گره‌بگشای
که این عجز، عروین هزار دامادست	مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
بنال بلبل بیدل که جای فریادست	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست	حسد چه میبری؟ ای سست نظم بر حافظ

شرح و تفسیر بیت اول

بیا:

در معنای معمول و مرسوم خود فعل امر از آمدن است اما در شعر حافظ معنای ژرف و عمیق یافته است. «بیا» در شعر حافظ فریادی در گوش بیخبران و خواب زدگان است. بیا یعنی: بدان، ببین، باور کن، بپذیر، بیدار شو، ملاحظه و تأمل کن.

قصر امل

کاخ آرزو، که در این بیت منظور آرزوهای دور و دراز و بلند مادی است. حافظ درازی آرزو را به قصر تشبیه کرده تا هم به بلندی و طولانی بودن آن اشاره داشته باشد و هم به رؤیائی و زیبا بودن آن از دور و در عالم خیال.

توضیح اینکه شیطان برای اینکه تمام عمر و توان انسان مصروف امور پوچ مادی شود و به مسائل اصلی نپردازد و وقتش در رونق بخشیدن به دنیا هدر رود و مجال هر گونه تفکر و تأمل را از او بگیرد یکسری چشم اندازهایی دور و دراز مادی و آرزوهای بزرگ را در ذهن انسان می آراید. و چون در عالم تخیل دست انسان برای هر خیال پردازی بلند پروازانه‌ای باز است، بنابراین، این تخیلات بسیار زیبا و باشکوه پرورده می شوند لذا حافظ آن را به قصر تشبیه کرده است تا زیبایی این رؤیاهای خیالی و افسون شیاطین را بهتر بنمایاند.

سخت سست بنیاد است

سست بنیاد صفت ترکیبی است برای قصر امل که قید «سخت» به آن اضافه شده است و تسلط حافظ بر کلمات و رندی او را باز به یاد انسان می آورد. قید مقدار «سخت» برای صفت سست که قابل تأمل و تحسین است. بنابراین حافظ ابتدا با ساختن قصری برای آرزوهای دراز آن را رفعت می بخشد

اما بلافاصله با سخت سست بودن پایه های این قصر، آن را بر سر صاحب خیال پردازش خراب می کند وقتی عمارتی پایه و اساسش بسیار سست و لرزان باشد مرتفع بودن آن عمارت مصیبتی

بزرگ خواهد بود و ریزش ساختمان را سرعت خواهد بخشید.

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

در مصراع بعد حافظ با بیان بسیار مستدل و منطقی علت سست بنیاد بودن قصر امل را بیان می‌دارد و برای ادعای خویش برهانی فلسفی اقامه می‌کند.

چرا قصر عمل سست بنیاد است؟ چون پایه‌های عمر بر باد است و قصر امل هم بر پایه‌های عمر تکیه دارد. تحقق آرزوهای آینده منوط به تداوم عمر انسان است. عمری که در معرض باد فناست.

بنابراین حافظ در عین رعایت ذوق و احساس و بیان شعری و هنری خویش منطقی بودن سخن خویش را نیز به شدت و دقت مراعات کرده است:

○ قصر آرزوهای بلند مادی پایه بر عمر دارد.

○ عمر پایه هایش سست و لرزان و در معرض باد است.

○ پس قصر آرزو پایه‌های آن سست و لرزان است.

بین اولین حرف مصراع اول و مصراع دوم تناسبی موزون و زیبا دیده می‌شود:

بیا و بیار که جناس زائد را بین هم تشکیل داده‌اند.

همچنین حرف «باء» که در این بیت مخصوصاً مصراع دوم مکرر بیان شده و زیبایی خاصی به

سخن داده است: بیا، بنیاد، بیار، باده، بنیاد، بر باد.

چرا بنیاد عمر بر باد است؟! در تعبیر «بر باد است» ایهام دو معنایی به کار رفته است: بر باد است به یک معنا اشاره به گذران سریع عمر است که هم چون باد به شدت و سرعت در حال گذر است و رو به فنا می‌رود. در ادبیات ما هرگاه بخواهند بی اعتباری وفانی بودن چیزی را تلقین کنند آن را با اصطلاح «بر باد» یا بر باد رفته است و از این دست مطرح می‌کنند. به قول خود حافظ:

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

(غزل ۲۹۰)

و یا:

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

معنای دوم «بر باد است» یعنی پایه عمر به نفسی بند است، به نفسی که در واقع بادی و وزش نسیمی بیشتر نیست.

گذران شتابان عمر که تمامی سرمایه انسان است هولناکترین واقعیتی است که در زندگی و سرنوشت انسان مطرح است و حافظ این واقعیت را در بهترین و شیواترین و در همان حال تکان دهنده ترین تعبیر بیان نموده است. حافظ در این امر با خیام مشترک و هماهنگ است اما در راه چاره‌ای که ارائه می‌دهد با او هماهنگ و هم عقیده نیست.

بیار باده

چون بنیاد عمر بر باد است دست از آرزوهای دور و داراز بردار و در عوض دست بسوی جام باده ببر و به آن متوسل باش. در تعبیر «بیار باده» دو معنا و تفسیر می‌توان داشت یکی همان معنای مادی و ظاهری باده که در این صورت معنای بیت این می‌شود که:

حالا که تداوم عمر را اعتباری نیست دست از آرزوهای دور و دراز بردار و دم غنیمت باش و با باده زندگی را به خوشی بگذران و فکر فردا مباش.

و یا حالا که بنیاد عمر بر باد است این غم بزرگ گذران سریع عمر را که تمامی سرمایه توست و در معرض فنا است با مستی حاصل از باده ناب از یاد ببر.

اما اگر معنای عرفانی و معنوی باده را در نظر بگیریم مخصوصاً اینکه با توجه به جهان بینی و اندیشه کلی حافظ معنای بیت فوق این می‌شود که:

حالا که بنیاد عمر بر باد است و قصر آرزوهای آینده تو پایه‌هایش سست است به فکر چاره باش و سرمایه عمرت را از فنا شدن نجات بده با چه چیز؟! با شراب عشق الهی.

حافظ در ابیات متعددی این اعتقاد خویش را اظهار نموده است که با عشق الهی می‌توان خود را با جاودانگی پیوند داد و از مدار گذران شتابان عمر خارج شد:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
در عشق حقیقی اتحاد دو روح رخ می دهد، عاشق هویت خویش را فانی می کند و در هویت
معشوق که خدایتعالی است هستی جاودانه می یابد، وجه خدا می شود و وجه خدای تعالی فنا و
هلاکت ندارد: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»

پیام اصلی بیت اول

حافظ در اولین بیت از این غزل ما را از یکی از بزرگترین مهلکات راه تکامل بر حذر می دهد و
به یکی از بزرگترین منجیات سفارش می کند:

یکی از ورطه های هولناک سقوط، در افتادن و گرفتار شدن در بلّیه طول امل و درازی
آرزوهای مادی است که آخرت را از یاد انسان می برد و عمر فرد را مصروف دویدن به دنبال سراب
می نماید. ورطه ای که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از در افتادن پیروانش در آن بشدت
خوف دارد و ترسان است:

«إِنِّي أَخَوْفُ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعَ الْهَوَىٰ وَ طَوْلَ الْأَمَلِ» نهج البلاغه خطبه ۲۸

زیان بار بودن آرزوهای بلند مادی هم به خاطر مصروف شدن تمامی وقت و توان انسان در آن
راه است و فراموش نمودن مسائل اصلی و تلاش در تکامل روحی و کسب مقامات معنوی و دیگر
اینکه با توجه به عدم اعتماد و اطمینان هیچکس بر استمرار عمر خویش، اطمینانی در مورد
رسیدن به آرزوی خویش و بهره مند شدن از نتیجه زحمات خود نیست. توجه به این نکات
اهمیت هشدار حافظ را بیشتر مشخص می نماید. پیشنهادی که حافظ ارائه می دهد و می خواهد
جایگزین دنبال سراب آرزوهای دور و دراز مادی دویدن نماید عشق الهی است که همانقدر که
آن یکی زیانمند است این یکی پر ثمر و قابل اطمینان است.

دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی اجر

شرح و تفسیر بیت دوم

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
چون در بیت اول حافظ سست بنیادی و بی‌اعتمادی دنیا و پوچ بودن آرزوهای آن را مطرح نمود لذا در این بیت اظهار ارادت خود را نسبت به ژرف اندیشان و روحهای بزرگ و فرزانه‌ای که تعلق خاطری بدنیا و آرزوهای آن پیدا نکرده‌اند ابراز می‌دارد.

غلام همت

دو معنی می‌تواند داشته باشد. همت هم اصطلاحی خاص عرفانی است و هم غیر عرفانی و بیشتر اخلاقی.

معنای عرفانی آن عبارت است از بسیج تمامی قوای درونی و روحی به جانب حق برای حصول کمال در خود یا در فرد مورد تربیت خود

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس	که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همت	گر به آب چشمه خورشید دامن‌تر کنم
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان	غلام همت سرورم که این قدم دارد

معنای معمول و غیر عرفانی همت عبارتست از بلند طبیعی، بلند نظری، استغنا، آرزوهای متعالی داشتن

ذره را تا نبود همت عالی حافظ	طالب چشمه خورشید درخشان نشود
همت عالی طلب جام مرصع گو مباش	رند را آب عنب یاقوت رسانی بود

حافظ خودش را غلام و مرید و ارادتمند آن انسان وارسته‌ای می‌داند که آن چنان بلند نظر و عالی همت است که زیر آسمان نیلگون از تمامی آنچه در خاک است وارسته است.

رنگ تعلق

در این تعبیر لطافت و حکمت خاصی به کار رفته است. حافظ اگر می‌گفت غلام آن کسی هستم که از همه چیز دنیا کناره‌گیری کرده و به همه چیز پشت پا زده است.... عرفانش عرفان

منفی بود و ارزشی نداشت و مخرب جامعه بود اما او می‌گوید غلام کسی هستم که تعلق خاطر به هیچ چیز پیدا نکرده است. یعنی در تمام صحنه‌های دنیا هست و در حد متعارف از متاع دنیا بهره‌مند است اما دنیا او را زمین‌گیر نکرده است دنیا برایش هدف نشده است بلکه امکانات دنیا را مرکبی راهوار برای تعالی روحی قرار داده است. ملاک دنیای مذموم و دنیای ممدوح هم همین است. دنیای مذموم که ما را از آن بر حذر داشته‌اند این است که دنیا طلبی هدف زندگی یکفرد بشود. و تعلق خاطر پیدا کردن به دنیا چنین حالتی ایجاد می‌کند. تا وقتی که انسان نسبت به امکانات دنیوی دلبستگی شدید پیدا نکرده براحتی آن را در جهت تعالی روحی خویش فدا می‌کند و به کار می‌برد اما وقتی که دلبستگی پیدا کرد دیگر نمی‌تواند از آن بگذرد بلکه جمع دنیا هدفش می‌شود و عمرش مصروف به دست آوردن آن می‌شود بدون اینکه بخواهد از آنها استفاده کند و این علت اصلی زیان و ضرری است که از ناحیه دنیا پرستی متوجه انسان می‌شود و لذا خدای تعالی ما را از آن بر حذر داشته است.

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

شرح و تفسیر بیت سوم

چه گریمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مؤدها دادست
در این بیت و ابیات بعدی حافظ به یک مسئله بزرگ انسان شناسی فلسفی و عرفانی اشاره نموده است مسئله‌ای که زیر بنا و شالوده اصلی است که یک نفر بتواند به دنیا تعلق خاطر و دلبستگی شدید پیدا نکند و آن مسئله کرامت انسان و عظمت فوق العاده جوهر انسانی اوست. وی این مطلب مهم را ره آورد یک معراج روحانی و هدیه یک فرشته عالم غیب به او می‌داند.

چه گویمت

چگونه بگویم، چطور این رویداد روحانی مهم و پیام عظیمی را که از فرشته غیب شنیدم
برایت توصیف کنم که خارج از حد توصیف و بیان است.

میخانه / می

همچنان که در بخش بررسی معانی می و مترادفات آن در شعر حافظ یاد آور شدیم.

می

می عبارتست از یکسری داد و دهش‌های الهی، حالاتی که به عارف از جانب خدایتعالی دست می‌دهد، اشراق‌ها، الهام‌ها، خواب‌های خوش و یا سخنان پیر و مرشد که باعث ایجاد حالتی روحانی و معنوی در فرد می‌شود.

آن لذت و سروری که حاصل و ثمره این افاضه الهی است که به موجب آن فرد سالک در یک جذبه و خلسه و بیخودی فرو می‌رود. مستی و آن محل و مکانی که این رویداد در آنجا اتفاق افتاده را میخانه می‌نامند و آن فرشته غیبی یا پیر و مرشد یا ولی الهی که موجب این افاضه شده راساقی می‌گویند.

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خواب

در کلمه «دوش» نیز لطافتی است که در شرح غزل ۱۸۳ در همین نوشته به آن خواهیم پرداخت.

سروش

یعنی فرشته پیام رسان اخبار غیبی، سروش در شعر حافظ و به طور کلی در ادبیات ما همیشه الهام بخش پیام‌ها و داد و دهش‌های روحانی و معنوی است:

به گوش هوش نبوش از من و به عشرت کوش	که این سخن سحر از هاتم به گوش آمد
ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع	به حکم آن که چه شد اهرمن سروش آمد
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی تشنوی	گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
به جز ثنای جلالت مساز ورد ضمیر	که هست گوش دلش محرم پیام سروش
هاتنی از گوشه میخانه دوش	گفت بیخشد گنه می‌بنوش
لطف الهی بکنند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش

چه مژده‌ها داده ست. در کلمه چه نیز تأملی شایسته است. چه مژده‌ها یعنی مژده‌های بسیار

و یا مزدهای بسیار عزیز و مهم و ارجمند.

شرح و تفسیر بیت چهارم

کهای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

در این بیت حافظ با تعبیری بسیار بلند توانسته است تا حد زیادی کرامت و مقام عظیم روح و جوهر انسانی را به ذهن مخاطب نزدیک نماید.

بلند نظر، شاهباز، سدره نشین

بلند نظر یعنی بلند طبیعت، بلند همت، کسی که شایسته اوست که آرزوهای بزرگ در سر داشته باشد.

شاهباز، اصولاً باز سلطان پرندگان و نامش تداعی کننده عظمت است مخصوصاً وقتی که شاه هم به آن اضافه شده است. شاهبازی که آشیانه اش سدره المنتهی است. اگر با تشبیهاتی مادی جهت تقریب مقام بلند سلطنت و احاطه خدایتعالی که مقامی غیر محسوس است بخواهیم آن را تصور کنیم باید اوج آسمانها آنجا که مرتفع تر از آن نمی توان تصور کرد عرش خداوند قرار دارد که خدایتعالی بر آن مستقر است. «الرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»

در منتهی الیه عرش سدره المنتهی قرار دارد درختی که در بلندترین شاخه آن شاهباز روح انسان لانه دارد و مقام اصلی و وطن و اولیه اش آنجاست.

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

مرغی که جایگاه شایسته او چنان مکان مرتفعی است طبیعی است که کنج محنت آباد را نباید آشیانه و وطن خود برگزیند و در آن بگنجد.

در تعبیر «کنج» نیز لطافتی است و کوچکی و تنگی و حقارت دنیا را به خوبی در ذهن مخاطب می تواند متصور سازد مخصوصاً اینکه این زاویه تنگ از غم و محنت آباد است.

چرا دنیا محنت آباد است؟

اگر نخواهیم به بعضی اموری که متفکرین بدبین و پوچگرا در ارتباط با غم و رنج دنیا مطرح می‌کنند توجه کنیم. از نظر عرفانی هم می‌توان شواهدی برغمکده بودن دنیا بیان نمود:

۱- عارف در دنیا از یار خویش جدا افتاده است و لذا غم فراق یار در دلش چنگ انداخته و دنیا برایش محنت کده است.

۲- روح انسان از عالم مجردات و از عالم معنا و بی‌منتها است و دنیا دار تراحم و تضاد و ضیق و تنگی و محدودیت.

لذا یک مکان محدود برای یک روح نامحدود طبعاً زندان و غمکده است.

۳- گذر شتابان عمر که زوال‌پذیری هر نعمت و خوشی را رقم می‌زند باعث می‌شود در لحظات بهره‌مندی و خوشی هم انسان احساس ناخوشی و اضطراب داشته باشد.

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها
حافظ در ابیات فراوانی به این ماتمکده و غربتکده و زندان بودن دنیا اشاره نموده است که نمونه‌ای از آن را در اینجا متذکر می‌شویم:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم	به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
من از دیار حبیب نه از بلاد غریب	مهیمنای به عزیزان خود رسان بازم
هوای کوی تو از سر نمی‌رود جانان	غریب را دل سرگشته در وطن باشد
حافظا خلد برین منزل موروث من است	اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه	ز بام عرش می‌آید صفیرم
حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم	خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است	روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم	دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
مرا که منظر حور است مسکن و مأوی	چرا به کوی خراباتیان بود وطنم
خرم آنروز کز این منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
گرچه دانم که به جائی نبرد راه غریب	من به بوی خوش آن زلف پریشان بروم

خرم آنروز کزین مرحله بریندم رخت وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد تا روی در این منزل ویرانه نهادیم
مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

شرح و تفسیر بیت پنجم

ترا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟

مسئله زندان بودن دنیا برای روح انسان

ادبیات ما مملو است از قطعاتی که حدیث غربت انسان در دنیا و تمایل شدید او به بازگشت به اصل و وطن خویش است و این موضوع ابیاتی بسیار زیبا از دیوان خواجه شیراز را نیز به خود اختصاص داده است. غیر از ابیاتی که قبلاً بدان‌ها اشاره کردیم این ابیات را نیز می‌توان مورد توجه قرار دهیم:

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم به شهر خود روم و شهریار خود باشم
ز محرمان سراپرده وصال شوم ز بندگان خداوندگار خود باشم
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی که روز واقعه پیش نگار خود باشم
ز دست بغت گران خواب و کار بی‌سامان گرم بود گله‌ای راز دار خود باشم
در آثار دیگر عرفا و گاه فلاسفه ما نیز این معنا مکرر آمده، ابن سینا در قصیده عینیه خویش به زیبایی این معنا را پرورانده است:

هَيْبَتْكَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْقَعِ وَ رِقَاءُ ذَاتِ تَعَوُّزٍ وَ تَمَنُّعِ

به سوی تو از جایگاهی بلند کبوتری عزیز و گرامی فرو افکنده شد با آن که پرده از رخ بر افکنده بود و حجابی بر چهره نداشت از دیده ناظران مستور بود. ناخشنود به تو پیوست اما در حالی که ناله‌ای را زار سر می‌دهد جدایی از ترا ناخوش دارد....

مولوی به این حقیقت با تمثیل‌های متعدد اشاره نموده است:

۱- یک بار روح انسانی را نیی می‌داند که از نیستان و نیزار خویش جدا افتاده و لذا یک عمر ناله سر داده است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند	از جداییها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	وز نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

۲- یکبار روح انسان را طوطی تصور می‌کند که در قفسی تنگ زندانی شده و به یاد دوستانش که در جنگلهای هندوستان در لذت وصال غوطه ورنند ناله سر داده و از آنها استعداد می‌طلبد.

گفت آن طوطی که آنجا طوطیان	چون بینی کن ز حال من بیا
کان فلان طوطی که مشتاق شماست	از قضای آسمان در حبس ماست
بر شما کرد او سلام و داد خواست	وز شما چاره و ره ارشاد خواست

۳- بار دیگر روح انسان را باز و عقابی می‌داند که در ویرانه جفغان اسیر افتاده است و جفغان کوتاه‌نظر کمر به آزار او بسته و خیال می‌کنند که باز برای تصاحب ویرانه آنها آمده است در حالی که باز کی در ویرانه می‌گنجد. مقام و مکان باز ساعد شاه است در ملکوت و عرش.

باز آن باشد که باز آیده به شاه	باز کورست آنک شده گمکرده راه
راه را گم کرد و در ویران فتاد	باز در ویران بر جفغان فتاد
او همه نور است از نور رضا	لیک کورش کرد سرهنگ قضا
خویشتن مکشید ای جفغان که من	نه مقیم می‌روم سوی وطن
این خراب آباد در چشم شماست	ورنه ما را ساعد شه باز جاست
پاسبان من عنایات وی است	هر کجا من می‌روم شه در پی است
همچو ماه و آفتابی می‌پریم	پرده‌های آسمانها می‌درم
روشنی عقل هوا را فکرتم	انتظار آسمان را فطرتم
بازم و حیران شود در من هما	بعد که بود تا بداند سر ما
من نیم جنس شهشه دور از او	لیک دارم در تجلی نور از او
طبل باز من ندای ارجعی	حق گواه من بر غم مدعی

۴- یکبار روح انسان را غزالی می‌داند که در طویله خران گرفتار آمده است
 ۵- یکبار روح انسان را مرغابی تصور می‌کند که مرغ خانگی او را پرورده و بزرگ کرده و به او
 خو کرده است اما حس ناشناخته‌ای همیشه او را به دریا فرا می‌خواند و تنفیری ذاتی و همیشگی
 نسبت به لولیدن در خاک در خویش احساس می‌کند
 ۶- در جایی دیگر روح انسان را فیلی می‌داند که از وطن اصلی اش هندوستان دور افتاده است
 و لذا مدام در روز به فکر هندوستان و شبها هم تا چشم بر هم می‌گذارد خواب هندوستان را
 می‌بیند در دیوان شمس نیز غزلیاتی شورانگیز به همین مطلب اختصاص یافته است که به یکی
 از اینها اشاره می‌کنیم

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست	ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست؟
ما به فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم	باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم وز ملک افزوتریم	زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست
گوهر پاک از کجا عالم خاک از کجا	بر چه فرود آمدید بار کنید این چه جاست
بخت جوان یار ما دادن جان کار ما	قافله سالار ما فخر جهان مصطفی است
خلق چو مرغایان زاده ز دریای جان	کی کند آنجا مقام مرغ کزان بحر خاست

اینکه در طول تاریخ در تمامی جوامع و فرهنگهای بشری متفکرین دست به خلق مدینه
 فاضله و نوشتن شهر خدایی زده‌اند ریشه در همین نیاز حقیقی و ذاتی بشری دارد.

شرح و تفسیر بیت ششم

نصیحتی کنت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقت یادست

هر چند سطح سخن نسبت به ابیات قبلی قدری پایین می‌آید اما رابطه منطقی بین ابیات
 همچنان حفظ شده است بدین ترتیب که چون روح انسان از لامکان و دنیا غربتکده و... محنت
 آباد و زندان خراب آباد است لذا غم خوردن برای دنیا شایسته نیست و کاری ابلهانه خواهد بود.
 برای اینکه عظمت نصیحت خود را بیان نماید و مخاطب را وادار به تفکر و تأمل در باره آن
 نماید آن را به پیر طریقت منتسب می‌دارد پیری راه یافته که روح بزرگش به افقی برتر از ماده ره

یافته و دنیا را قابل غصه خوردن در مورد آن نمی‌داند درباره پیر طریقت قبلاً سخن گفته‌ایم. ظاهراً تعبیر پیر طریقت در همین یک بیت در دیوان حافظ آمده است.

شرح و تفسیر بیت هفتم

غم جهان مخور و پند من میر از یاد
که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست
حافظ «غم دنیا نخوردن» را یک «لطیفه عشق» یعنی رفتار عرفا و نشان عشق الهی می‌داند که رهپویان کوی وصال حق دارا هستند.

غم جهان

یعنی سرایی که جهنده است و دیر نمی‌پاید و پایه‌اش بر باد است را نخوردن خاص انسانهای عارف ژرف اندیش و وارسته‌ای است که با ساحتی برتر از خاک آشنا شده‌اند و به دنائت دنیا دیده گشوده‌اند.

حافظ در ابیات فراوانی این توصیه را نموده و مخاطبین خویش را از غم خوردن نسبت به بودن و نبودن و کم و زیاد دنیا برحذر داشته است که ما در تفسیر غزل ۱۸۳ تمامی آن ابیات را متذکر می‌شویم که در اینجا به چند نمونه از آنها اکتفا می‌کنیم

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
ساقیا بر خیز و درده جام را	خاک بر سر کن غم ایام را
پیوند عمر بسته به موئی است هوشدار	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید	از غم سبک برآمدو رطل گران گرفت
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور	گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش
بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم	گر امتحان بکنی می‌خوری و غم نخوری

غم جهان خوردن هم معلول کوتاهی اندیشه و وسعت دید است و هم عامل و علتی برای باز ماندن از غمهای عزیز و تعالی روح.

شرح و تفسیر بیت هشتم

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادست

همچنان که قبلاً نیز یاد آور شده‌ایم در ابیات، حافظ مکرر گرایش به جبر و دعوت به جبری دانستن امور آمده است با نگرش و تأملی در تمامی اینگونه ابیات در شعر حافظ می‌توان بدین نحو تقسیم‌بندی صورت داد که وی دعوت به جبری دانستن امور را بر اساس چهار انگیزه و برای تحقق چهار منظور و هدف دنبال می‌کند:

۱- آرامش بخشیدن به فردی که در برابر یک ضرر و زیان سخت یا سرنوشت بد یا مصیبت قرار گرفته و فشارهای روانی و حاصل از ملامت خویش می‌رود تا او را به تمامی از پای در آورد در این حالت است که حافظ علت آن رویداد را به جبر و تقدیر احاله می‌دهد تا از فشار روحی وجدان فرد بکاهد و به او آرامش بخشد. بنابراین یک دسته از این گونه ابیات ناگزیر بودن انسان را از تسلیم و رضا مطرح می‌نماید.

کنون به آب می‌لعل خرقه می‌شویم	نصیب ازل از خود نمی‌توان انداخت
رضا به داده بده و از جبین گره بگشای	که بر من و تو در اختیار نگشادست
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار	هر که در دایره گردش ایام افتاد
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم	آنقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
بر آستانه تسلیم سرب نه حافظ	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند	گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب	تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
حافظ زخویریان بخت جز اینقدر نیست	گر نیست رضایی حکم قضا بگردان
مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند	هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ	چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت	با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
بر آستان می‌کده خون می‌خورم مدام	روزی ما زخوان قدر این نواله بود

۲- دسته‌ای دیگر از ابیاتی که گرایش به جبر را تلقین می‌کند بدین جهت است که ملامت ملامتگر و سرزنش عیب‌جویان را نسبت بخود دفع کند اینست که رفتار و حالات خود را تقدیر ازلی دانسته و به ملامتگر می‌گوید که اگر اعتراضی دارد به خدا داشته باشد نه به او:

برو ای زاهد و بر دردکشان خورده مگیر	که ندادند جز این تحفه به ماروز الست
آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم	اگر از خمر بهشت است و گر باده مست
مکن به نامه سیاهی ملامت من مست	که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم	ایمن از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم	کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم
می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار	این موهبت رسید ز میراث فطرتم
برو ای ناصح و بر دردکشان خورده مگیر	کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم
آنمین تقوی ما نیز دانیم	لیکن چه چاره با بخت گمراه
گر چه رندی و خرابی گنه ماست ولی	عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری
در کسوی نیکنمایی ما را گذر ندادند	گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضارا
من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست	که از آن دست که او می‌کندم می‌رویم
مکن به چشم حقارت نگاه در من هست	که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او
نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست	آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

مقام رضا

۳- دسته سوم از ابیات درباره جبر و دعوت به تسلیم در شعر حافظ با انگیزه سوق دادن مخاطب به مقام «رضا» صورت گرفته است.

مقام رضا هفتمین و آخرین مقام در سیر و سلوک عرفانی و طی طریقت است. که بعد از آن وصال و رسیدن به حقیقت می‌باشد. یعنی سالک به حالتی برسد که از تمامی هستی فقط رضایت خدایتعالی منظور و هدفش باشد و خوب و بد و نعمت و نعمت بودن امور از نظرش محو شود و هر چیز که رضای دوست در آن است مطلوب باشد هر چند رضایت دوست در رنج و بلا و

مصیبت و هجران درافتادن او باشد.

عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم
(غزل ۳۴۶)

سالک در این مقام از خدا حتی وصال خدا را هم نمی‌خواهد و اگر خداوند در هجران بودن
همیشگی او را خوش داشته باشد همان را می‌خواهد.

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم هرچه را جانان پسندد
حافظ با در نظر داشتن عظمت این مقام که فوق آن مقامی نیست در ابیاتی از اعتقاد و تلقین
جبر به مخاطب می‌خواهد بهترین ثمر را به او متوجه کند و آن سوق دادن اوست به مقام عظیم
رضا یعنی لطف دانستن هر چیز که از جانب او باشد.

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار	ترا نصیب همین کرد و این از آن دادست
به درد و صاف ترا حکم نیست خوش در کش	که هر چه ساقی ما کرد عین الطافست
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست	که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست
مزن ز چون چرا دم که بنده مقبل	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
چو خامه در ره فرمان او سر طاعت	نهاده‌ایم مگر او به تیغ بر دارد
عاشقان را بر سر خود حکم نیست	آنچه فرمان تو باشد آن کنند
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت	که در مقام رضا باش و از قضا مگریز
گر تیغ باردار در کوی آن ماه	گردن نهاده‌ایم الحکم الله
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست	کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

شرح و تفسیر بیت نهم

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوز عروس هزار داماد است
از جهان جهنده و ناپایداری که ذات و جوهرش فانی شونده و زودگذر و پایه‌هایش بر باد است

وفای به عهد و استحکام پیمان نمی توان توقع داشت و کسانی که چنین توقع و امیدی از آن دارند نشان بلاهت آنهاست

منظور از عهد و پیمان دنیا

منظور پایداری نعمتها و خوشی ها و عمر و جوانی و سلامتی است که انسان چنین می پندارد که این بهره مندیها همیشگی است و لذا می توان بر نعمتهای دنیا تکیه کرد و به آن اعتماد نمود و از آخرت و عالم معنا غافل شد و مرگ را دروغ پنداشت و تمام توان خود را مصروف بدست آوردن هر چه بیشتر دنیا نمود. شیطان اینچنین وانمود می کند که این نعمت همیشگی است و می توان با تکیه بر آنها از همه چیز غافل شد

الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ

(سوره محمد (ص) آیه ۲۵)

در حالی که با کمی تأمل در ماهیت دنیا و رفتاری که با گذشتگان داشته است به راحتی می توان به دروغ بودن پیمانها و وعده های آن آگاه شد. به قول خیام در بیوفایی و جفاکاری دنیا همین بس که تو بهره مند از آن هستی اگر به گذشتگان وفای کردی حالا نوبت تو نمی شد و جابرای تو باز نمی شد تو را نیز به زودی نابود می کند تا نوبت آیندگان برسد

در طبع جهان اگر وفایی بودی نوبت به تو خود نیامدی از دگران

که این عجز عروس هزار داماد است

دنیا که هم اکنون بازیخته های عاریتی خویش خود را اینچنین جوان و زیبا و مهربان بر توجلوه گر نموده، پیری زشت و فرتوت و جفاکار و خون آشام است که به پهنای تاریخ سابقه جفاکاری دارد و به قول حافظ عروس هزار داماد است

در کیمیای سعادت آمده است که «عیسی (ع) دنیا را دید در مکاشفات خویش به صورت پیرزنی، گفت: چند شوهر داشتی؟ گفت: در عدد نیاید از بسیاری، عیسی گفت: بمر دند یا طلاق بدادند؟ گفت: نه که همه را بکشتم، گفت: پس عجب از این احمقان دیگر، می بیند که با دیگران

چه می‌کنی و آنگاه در تور غبت می‌کنند و عبرت نمی‌گیرند.» حافظ این موضوع را فراوان در ابیات خویش آورده است

درباره عروس هزار داماد بودن دنیا

عروس جهان گر چه در حد حسن است
خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن
از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز
ز حد می‌برد شیوه بی وفایی
هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

و درباره بی وفایی دنیا

دل منه بر دنیی و اسباب او
بی تکلف هر که بر وی دل نهاد
مگر که لاله بدانست بی وفایی دهر
رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار
محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
اعتمادی نیست بر کار جهان
بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست
سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن
کی بود در زمانه وفا جام می‌پیاور
فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک
زا نکه از وی کس وفا داری ندید
چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
که تا بزاد و بشد جام می‌ز کف نهاد
گریه‌اش بر سمن و ستبل و نسرین آمد
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید؟
عهد با پیمانانه بندم شرط با ساغر کنم
بلکه بر گردون گردان نیز هم
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
ای جهان‌دیده ثبات قدم از سفله مجو
تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
که کس نبود که دستی از این دغا ببرد

ناپایداری و زوال‌پذیری و بی‌اعتباری و فناپذیری و ماهیت سراب‌گونه دنیا

هر که را خواب‌گه آخر مشتی خاک است
ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را
رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
 نزاع بر سر دنیی دون مکن درویش
 جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
 بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
 هر که غارتگری باد خزانسی دانست
 بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
 در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
 هر بهاری که به دنباله خزانسی دارد
 حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
 هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
 ما را ز جام باده گلگون خراب کن
 سال دگر که دارد امید نوبهاری
 دست از سرآبی که جهان جمله سراست
 که در کمینگی عمرست مکر عالم پیر
 عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع
 که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
 که هر که عشوه دنیا خرید وای بر او
 بسین تا چه زاید شب آبستن است

مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر
 نه عمر خضر بماند و نه ملک اسکندر
 به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب
 عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
 می‌بیاور که ننازد به گل باغ جهان
 به می‌عمارت دل کن که این جهان خراب
 بادت بدست باشد اگر دل نهی به هیچ
 مرغ زیرک نزنند در چمنش پرده سرای
 عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
 جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
 زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
 می‌بخش است دریاب وقتی خوشست بشتاب
 سبزه‌ست در و دشت بیا تا نگذاریم
 ز وصل روی جوانان متمی بردار
 طره شاهد دنیا همه مکر است و فریب
 جهان پیر است و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد
 نوشته‌اند بر ایوان جنت الماوی
 فریب جهان قصه روشن است

شرح و تفسیر بیت دهم

بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل

حافظ در بیت قبل بی‌وفایی دنیا را به‌طور کامل و در همه امور مطرح نمود در این بیت یک نمونه عینی را در این مورد می‌آورد و آن بی‌وفایی گل نسبت به بلبل است. بلبلی که تمام هستی اش را به پای گل می‌ریزد گلی که پنج روز بیشتر نمی‌پاید و با این بی‌وفایی اش هستی بلبل را بر

باد می‌دهد.

در منطق الطیر عطار آنجا که انواع گیرشها و دامهای دنیا که پای ما را از رسیدن به کمال وصال خدایتعالی باز داشته و مانع شده است بر می‌شمارد و هر کدام را به مرغی نسبت می‌دهد که در برابر هدهد عذر می‌آورند و از رفتن به سوی سیمرغ منصرف شده‌اند، بلبل را سمبل انسانهایی می‌داند که عشق مجازی و یک زیبایی سطحی و عاریتی و زودگذر آنها را از عشق عشقی حقیقی باز داشته است:

من چنان در عشق گل مستفرم	کز وجود خویش محو مطلقم
در سرم از عشق گل سودا بس است	زانک مطلوبم گل رعنا بس است
طاقت سیمرغ نارد بلبل	بلبل را بس بود عشق گلی
چون بود صدبرگ دلدار مرا	کی بود بی‌برگی کار مرا
گل که حالی بشکفت چون دلکشی	از همه در روی من خندد خوشی
چون ز زیر پرده گل حاضر شود	خنده بر روی منش ظاهر شود
کی تواند بود بلبل یک شبی	خالی از عشق چنان خندان لبی؟

و هُدهد که به ناپایداری و ناچیزی عشقهای مجازی واقف است به بلبل چنین پاسخ می‌دهد:

عشق روی گل بسی کارت نهاد	کارگر شد در تو و کارت نهاد
گل اگر چه هست بس صاحب جمال	حسن او در هفته‌ای گیرد زوال
عشق چیزی کان زوال آرد پدید	کاملان را زان ملال آرد پدید
خنده گل گر چه در کارت کشد	روز و شب در ناله زارت کشد
در گذر از گل که گل هر نویهار	بر تو می‌خندد نه در تو شرم دار

بلبل خطاب به هدهد گفته بود که برای من همین بس است که گل همینطور چشم به جهان

باز می‌کند بروی من می‌خندد (اشاره به باز شدن گل بعد از غنچه بودن آن)

هدهد حکیم ضمن پاسخ دادن به غدر بلبل در ارتباط با این مورد فوق می‌گوید: که به روی تو نمی‌خندد بلکه بر بلاهت و حماقت تو می‌خندد. خنده گل به تو از سر عشق و ارادت نیست بلکه از سر تحقیر است. بر حماقت می‌خندد که با آن که می‌دانی این معشوق پنج روزی بیش نمی‌پاید

تمام هستی خود را بر سر او می‌گذاری و به باد می‌دهی و بعد داستان بسیار جالبی در همین ارتباط می‌آورد که مجال طرح آن در اینجا نیست که احتمالاً منظور نظر حافظ نیز بوده است در این تعبیرش که تبسم گل به بلبل نشان عشق و وفای او نیست و بلبل باید بر این خنده گل بگرید نه اینکه بنازد و افتخار کند.

فصل پنجم:

شرح و تفسیر غزل ۱۱۱

غزل ۱۱۱

عارف از خنده می در طمع خام افتاد	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
این همه نقش در آئینه اوهام افتاد	حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد	این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد	غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	من زمسجد بخرابات نه خود افتادم
هر که در دایره گردش ایام افتاد	چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار؟
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد	در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد	آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد	زیر شمشیر غمش رقص کتان باید رفت
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد	هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد	صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

شرح و تفسیر بیت اول

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
در این بیت یکی از موضوعات زیربنائی در عرفان یعنی اصل تجلی مطرح شده است.

توضیح اصل تجلی

عرفا نوع فعالیت خدایتعالی را نسبت به آفرینش فاعلیت بالتجلی می دانند یعنی جهان حاصل و ثمر جلوه خداست. اصل این فکر نشأت گرفته از حدیثی قدسی است که خداوند می فرماید:

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ وَ خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أُعْرَفَ» من گنجی نهان بودم دوست داشتم که شناخته بشوم پس موجودات را آفریدم که شناخته شوم. بر اساس نظر عرفا جهان با تمامی موجودات آن آئینه‌ای است که عکس خدا را در خود منعکس نموده است یعنی تمامی موجودات و پدیده‌های هستی تجلی اسماء و صفات الهی است. این تجلی خداوند دوبار بوده است نخست ذات خدایتعالی ظهور و تجلی کرده و از این تجلی صورت و وجود علمی همه موجودات در اعیان ثابت‌ه پدید آمده است به این تجلی اولی «فیض اقدس» می‌گویند ثمره این تجلی پیدایش عالم غیب و لوح محفوظ است و به قول افلاطون «عالم مثال» خداوند بار دیگر خود را متجلی نموده است البته اینبار اسماء و صفات خویش را و نه ذات خود را لذا این تجلی دومی تجلی صفات یا فیض مقدس می‌نامند. این تجلی همیشه ادامه دارد ثمره این تجلی ظهور اسماء و صفات و پیدایش موجودات در جهان خارجی است. تجلی دوم در واقع ظهور احکام و آثار اعیان ثابت‌ه یعنی وجود علمی موجودات در عالم اعیان و خارج است تفصیل این دو نوع تجلی را باید در کتابهای اصلی عرفان بخوانید. ادبیات عرفانی ماملو از اشعاری است که به همین موضوع تجلی اشاره دارد. حافظ مثل دیگر موضوعات عرفانی این موضوع را هم به زیباترین صورت بیان نموده است:

از جمله:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

در غزل اخیر نیز حافظ در چند بیت از آن همین موضوع را مطرح نموده است:

معنای بیت اول: عکس روی تو ای خدایتعالی وقتی که در قلب انسان عارف یادر دیگر
پدیده‌های هستی متجلی شد.

آئینه جام را در اینجا می‌توان هم به اعیان ثابت‌ه اطلاق کرد و هم به قلب انسانها و هم به همه
هستی عارف از خنده می‌در طمع خام افتاد:

چرا عارف در طمع خام افتاده است؟ و اصولاً طمع خام او چه بوده است؟ براحتی می‌توان این
برداشت عرفانی را از این مصرع داشت که:

بعد از آن که خداوند ذات خویش را متجلی ساخت و اعیان ثابت‌ه یعنی وجود علمی موجودات
در حضرت علمی خدا بوجود آمد از آنجا که اعیان ثابت‌ه ذات خداست و عارف وجود علمی و عکس
خودش را در ذات خدا مشاهده کرد به این طمع خام افتاد که سودای اتحاد با خدا را در سر پیورود
و خود را جزئی از خدا بداند و آرزوی وصال او را آن هم بسیار با راحتی و سهولت داشته باشد و
اینها همه خیالی خام بیش نبود نه اتحاد انسان با خدا میسر است و معقول و نه وصال او آسان
است و سهل الوصول حافظ در اینجا به این اندیشه همیشگی خویش که عشق مشکل آسان
نماست اشاره داشته است.

ارتباط خنده می و طمع خام

چون در مصرع اول از جام استفاده کرده بود بنابراین مطرح کردن می بسیار مناسب است و
منظور از خنده می لبالب بودن جام شراب است و نیز چون ظاهر جام می بسیار زیبا و
وسوسه‌انگیز است یعنی رنگ ارغوانی می ظاهری زیبا به او داده و تلخی و سوزندگی درونش را از
یاد فرد می‌برد این است که فرد در طمع خام می‌افتد و به آن نزدیک می‌شود و می‌خواهد آن را
لاجرعه سر بکشد اما تلخی و سوزندگی می تحمل را از او می‌گیرد و او را فراری می‌دهد «که عشق
آسان نمود اول ولی افتاد مشکله» در همان حال که پرتوها و عکس و جلوه‌ها و ظهور خدا در همه
جا مشهود است اما رسیدن به ذات او و شناخت ذاتش چقدر دور از توان بشر است.

در همان حال که مسلمانی با یک اقرار زبانی و شهادتین آغاز می‌شود اما رسیدن به مقام دینداری حقیقی و اخلاص چقدر مشکل و غیر ممکن است.

در همان حال که عشق ورزیدن به معشوق چقدر ساده است اما توجه معشوق را به خود جلب کردن و عشق را طرفینی نمودن چقدر سخت و طاقت فرساست.

شرح و تفسیر بیت دوم

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد **این همه نقش در آئینه اوهام افتاد**

در بیت اول عکس آورده و در بیت دوم حسن، بین این دو رابطه خاص و عام است. حسن یکی از زیباییهای چهره و عکس است. لذا بیت اول می‌تواند اشاره به تجلی ذات و فیض اقدس باشد و بیت دوم اشاره به تجلی صفات و فیض مقدس داشته باشد.

آئینه اوهام

چرا عکس او در آئینه اوهام؟

۱- چون عارف غیر خدا را سایه و پدیدار و جلوه می‌داند چون جهان سایه است اسماء و صفات خداوند در سایه‌ها منعکس شده است.

۲- چون افراد ظاهراً عکس‌ها و موجودات مختلف می‌بینند در حالی که «لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارٌ» لذا دچار توهم شده‌اند. اگر دچار توهم نبودند نباید «این همه» می‌دیدند بلکه باید یک نقش در در و دیوار وجود می‌دیدند. یک عکس است که در آئینه‌های مختلف با ابعاد و رنگهای مختلف منعکس شده است.

۳- زیباییها و اسماء و صفات تو یک ذره‌اش بر آئینه دل عارف تابید و این یک پرتو از منشور دل عارف که گذر کرد چه همه پرتوها و نورها و نقش و نگارها که در جان و ضمیر او ایجاد کرد (درباره تجلی خدا بر دل عارف در مبحث اوصاف می‌سخنی داشتیم).

شرح و تفسیر بیت سوم

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

رابطه تجلی با جام و می

جام معمولاً از شیشه است و هر چیز که شیشه‌ای و شفاف باشد صفت منعکس کردن درون خود را دارد. که نوعی تجلی است و چرا این جام باید از می پر باشد چون می هم خاصیت انعکاس دارد کسی که می می نوشد بعد از آن در حالت مستی اسرار درون خود را متجلی می‌سازد و آشکار می‌نماید.

چرا یک فروغ رخ ساقی؟

خداوند به تمامی تجلی نکرد یک لحظه رخ نشان داد یک پرتو ناچیز، یک نور ضعیف بیشتر از او در جهان انعکاس نیافت و با اینحال این همه روشنائی، این همه زیبائی، این همه نقش و نگار در اینجا حافظ اشاره به ارادت خود نسبت به معشوق خویش دارد یعنی یک ذره پرتو او اینقدر زیباست پس تمام چهره او چگونه است؟

انعکاس فروغ رخ ساقی در جام هم می‌تواند اشاره به تجلی خدا در جهان و هم تجلی خدا در دل عارف باشد.

ساقی در اینجا خود معشوق است یعنی خدایتعالی، می‌تواند هم اول مخلوق خدایتعالی باشد که به لسان فلاسفه عقل اول است و در لسان شرع «نور پیامبر اکرم» که همه چیز از آن آفریده شده است.

غیرت عشق در شعر حافظ

شرح و تفسیر بیت چهارم

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
غیرت عشق: غیرت یعنی رشک از ریشه غیر است. غیرت یعنی عدم تحمل غیر چشم دیدن رقیب را نداشتن. در برابر معشوق غیر را ندیدن و تحمل نکردن. خواجه شیراز به این موضوع در شعر خود فراوان اشاره نموده است:

غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
حافظ در اشعار خویش برای معشوق هم قائل به داشتن غیرت است مولوی هم در بیت زیر به غیرت الهی اشاره نموده است.

جمله عالم زان غیور آمد که حق برد در غیرت درین عالم سبق
اینکه خدایتعالی گناه شرک را نمی‌آمرزد «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونِ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»

سوره نساء آیه ۱۱۷

نیز به همین مسئله غیرت خداوند مربوط می‌دانند.
غیرت عشق ایجاب می‌کند که عاشق نزد دیگران از معشوق و زیباییهای او نگوید تا دیگران نیز به معشوق او عاشق نشوند لذا عاشقان عشق الهی کتمان سر نمودند و پیش غیر از جمال معشوق چیزی نگفتند اما با کمال تعجب مشاهده کردند که همه از زیباییهای او و غم جدائیشان نسبت به او می‌گویند چرا؟ چرا حدیث عشق او زبانزد خاص و عام است؟ چون همه دارای فطرت الهی هستند و او را در دل خویش یافته و دیده‌اند و از عشق و درد فراقش در سوز و گدازند.

شرح و تفسیر بیت پنجم

من زمسجد به خرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
مسجد و خرابات در زبان حافظ در دو نقطه مقابلند: مسجد سمبل عبادات خشک و بیروح و

به طمع بهشت، و خرابات سمبل دینداری توأم با عشق و اخلاص و نوازش دوست می باشد. لذا گذر حافظ از مسجد به خرابات به معنای گذر از عبادت و شریعت و رسیدن به حال و حقیقت نیست بلکه به معنای عبادت و شریعت را رنگ عشق و حقیقت بخشیدن است.

حافظ بارندی خویش بدنام ترین واژه ها را آگاه در استخدام بیان پاکترین معانی در می آورد که یکی از این موارد همین کاربرد واژه خرابات است. خرابات همان خرابه آباد و ویرانه هائی بوده که اهل فسق و فجور از ترس شحنه و محتسب به آنجا پناه می برده و به گناه می پرداختند. میگسارها در این خرابه ها خود را در مستی می خراب می کردند حافظ نیز محلی که انسان انانیت و صفات بشری خود را در رهگذر حالات خوش معنوی خراب می کند و خودپرستی را نفی می کند خرابات نامیده است.

جانا به خرابات آی تا لذت جان بینی جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه

«مولوی»

در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
که در این بیت اخیر حافظ بارندی می خواهد در عین حفظ معنای مادی و بدنام آن، معنای معنوی آن را هم در نظر داشته باشیم.

شستشویی کن و آنکه به خرابات خرام تانگردد ز تو این دیر خراب آلوده
شیخ محمود شبستری این معنای مثبت و معنوی خرابات را به صراحت در ابیات زیر مطرح نموده است:

خراباتی شدن از خود رهائی ست	خودی کفر است اگر خود پارسائی است
نشانی داده اندت از خرابات	که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی مثالی ست	مقام عاشقان لایبالی ست
خراباتی خراب اندر خراب ست	که در صحرای او عالم سراب ست
خراباتی ست بی حد و نهایت	نه آغازش کسی دیده نه غایت

«نقل از کتاب گلشن راز»

ایتم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

حافظ این توفیق خودش را که از مسلمانی قشری و بیروح به مسلمانی توأم با خلوص پانهاده به توفیق جبری خدایتعالی و تقدیر و سرنوشت مربوط می‌داند. خداوند انتخاب می‌کند که چه کسی عاشق او شود.

همچنین این مصراع اشاره به عهد الست و عشق نخستین و عالم ذر و آیه میثاق دارد. عرفا معتقدند تمامی انسانها قبل از هر عهد و پیمان و عشقی با عشق الهی پیمان بسته‌اند و باید به این پیمان وفادار باشند «عهدالست من همه با مهر شاه بود» عطار هم در منطق الطیر می‌گوید:

نامه عشق ازل بر پای بند تا ابد آن نامه را مگشای بند

شرح و تفسیر بیت ششم

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایره گردش ایام افتاد

این بیت تعلیل بیت قبل است. چون تقدیر و سرنوشت ازلی من عشق الهی و روی آوردن به خرابات بوده است لذا چاره ندارم که در پی سرنوشت محتوم خود باشم و رضا به داده بدهم همچنان که پرگار که در دست فرد اسیر است چاره‌ای جز گردیدن به گرد خویش ندارد. من مهم چاره‌ای جز تسلیم در برابر گردش ایام و سرنوشت ندارم. این دو بیت گرایش حافظ را به جبر نشان می‌دهد گرایشی که در اکثر ابیات او مشهود است هر چند حافظ به طور صریح و مستقیم جبری مسلک نیست.

شرح و تفسیر بیت هفتم

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

کمین‌گاه عاشقان در شعر فارسی دو جاست یکی حلقه‌های زلف یار که سیاه و پر پیچ و خم است و به دام شباهت دارد و دیگر چاه زنخدان او. اما در اصطلاح عرفانی منظور تجلیات اسمائی حق تعالی است. عرفا تجلی اسماء و صفات الهی را نیز نوعی حجاب می‌دانند که باید آن را نیز

بدرند اگر توانستند از اسماء و صفات بگذرند تجلی ذاتی رخ می دهد حضرت امیرالمومنین هم در مناجات شعبانیه می فرمایند که خدایا به من توفیق عنایت فرما که حجابهای نوری را بدرم و به ذات خودت آویزان گردم.

شرح و تفسیر بیت هشتم

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
توضیح بیشتر ابیات بالاست. صومعه در اصل عبادتگاه مسیحیان اما در اینجا منظور مسجد است یعنی مسلمانی بیروح حافظ می گوید آن زمان گذشت که دیگر مرا مسلمانی ظاهری و قالبی ببینی به خاطر اینکه او خودش را به من نشان داده و از بادهای نوازش او سرمست و مسرورم. معنای دوم بیت این است که: آن زمان که بخواهم از طریق آثار و مخلوقات خدا به وجود او پی ببرم گذشت چون حالا او بر من تجلی کرده و من از طریق خود او به او رسیده ام. رخ در اصطلاح عرفان یعنی تجلی بی واسطه خدا بر قلب عارف.

شرح و تفسیر بیت نهم

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
در راه عشق و اثبات خلوص نیت خویش باید به مرحله فنا و بر باد دادن هستی موهوم خویش بررسی چرا که آن کس که هستی موهوم انانیت خود را بر باد داد به بقای جاودانی دست می یابد. اشاره است به حدیث قدسی بدین مضمون که هر که عاشق من شود عاشقش می شوم و هر که عاشقش شدم او را می کشم و خونبهای او خود من هستم.

شرح و تفسیر بیت دهم

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد
چون در راه او به مرحله فقر و فنا رسیدم شایسته نوازشهای مداوم و مکرر او گردیده ام. اشاره دارد

به تجلی‌های الهی بر دل عارف

شرح و تفسیر بیت یازدهم

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی زین میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد

بیت آخر طنز و طعنه‌ای به صوفیه تهی از حقیقت قرن هشتم که در همان حال که خود را دشمن می و میگساری می‌نمایانند اما خود اهل همین مفاصد بودند و پرده نفاق و ریا را پرده پوش فساد خود کرده بودند اما حافظ چون اهل ریا و ظاهر سازی نبود به هزاران تهمت متهم شده است.

فصل ششم:

شرح و تفسیر غزل ۱۸۳

غزل ۱۸۳

دوش وقت سحر از قصه نجاتم دادند	و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شمعش پرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینه وصف جمال	که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجب	مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند
هاتف آنروز به من مژده این دولت داد	که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد	اجر صبرست کز آن شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود	که ز بند غم ایام نجاتم دادند

در بعضی از نسخه‌ها این دو بیت هم به این غزل الحاق یافته است:

همت پیر مغان و نفس رندان بود که زبند غم ایام نجاتم دادند
شکر، شکر به شکرانه بیافشان حافظ که نگار خوش و شیرین حرکاتم دادند

افسانه‌ای درباره این غزل

در ارتباط با سرودن این غزل داستانی وجود دارد بدین ترتیب که حافظ در ابتدای جوانی که شاگرد نانا بوده است در همسایگی نانوائی خانواده ثروتمندی زندگی می‌کرده که دختری زیبا بنام شاخ نبات داشته‌اند و این دخترگاه گاهی برای خرید نان به نانوائی می‌رفته و لذا حافظ خاطر خواه این شاخ نبات می‌شود و مادرش را به خواستگاری می‌فرستد اما خانواده دختر جواب رد می‌دهند. حافظ از عشق شاخ نبات بیقرار می‌شود و از خداوند می‌خواهد که دل خانواده دختر را به او مهربان کند. فردی به او پیشنهاد می‌کند که چهل شبانه روز در محلی به نام چاه مرتاض علیشاه (دروازه قرآن فعلی) به مناجات و عبادت بپردازد تا خداوند حاجتش را برآورده کند. حافظ در آن محل به عبادت می‌پردازد و شب چهلم باگریه زیاد می‌خوابد در عالم خواب فرد بزرگوار به بالینش می‌آید و با تبسمی لقمه‌ای چرب و شیرین در دهان حافظ می‌گذارد حافظ با خوردن آن لقمه احساس نور و سرور و سبکی و انبساط شدیدی در خود می‌نماید به دنبال فرد بزرگوار می‌دود به خود ایشان نمی‌رسد به یکی از همراهان ایشان می‌رسد از او می‌پرسد این بزرگوار چه کسی بودند؟ آن فرد می‌گوید مگر نشناختی؟ ایشان حضرت امیرالمومنین علی (ع) بودند و تو مشمول عنایت ویژه ایشان واقع شدی از این به بعد تمامی شاخ نبات‌های دنیا آرزومند نیم نگاه توجه تو خواهند بود. حافظ از شدت خوشحالی بیدار می‌شود و بالبداهه این غزل را می‌سراید و می‌بیند که حافظ قرآن و حکیم و شاعری سحرآفرین شده است. این داستان بیانگر یک معجزه و امداد مستقیم غیبی در زندگی حافظ است.

داوری درباره این افسانه

اکثر محققین این داستان را نپذیرفته‌اند و آن را ساخته ذهن مردمان بعد از عصر حافظ

دانسته‌اند و برآستی نیز این افسانه قابل پذیرش به این صورت نیست و دلایلی هم می‌توان اقامه کرد:

۱- در این غزل صحبت بر سر عارف سالکی است که می‌خواهد به آخرین مقامات معنوی دست یابد. سالکی که می‌خواهد از تجلی صفاتی خدا بگذرد و به تجلی ذات نائل شود و بعد در یک واقعه و کشف و شهود به این عروج عرفانی نائل آمده است:

بی‌خود از شعله پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند

بعد از این روی من و آینه وصف جمال که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

این داد و دهش‌ها را به کسی که دنبال شاخ نبات است نمی‌دهند چرا که بخشش خداوند در حد و وسع و ظرفیت و استعداد دعاکننده است.

۲- اینکه حافظ در اثر آن لقمه حافظ قرآن و حکیم و شاعری توانا شده است نیز با شواهد تاریخی منافات دارد چرا که در زندگی نامه حافظ کاملاً مشخص است که درس خوانده و مکتب دیده و به تدریج در عرض چهل سال عالم و دانشمند شده است حفظ قرآن او هم در رهگذر آن نانوایی و بیدار ماندن در سحرها و مکتبی که در نزدیکی نانوایی بوده و حافظ ساعات فراغت خود را در آنجا می‌گذرانده است، بوده است.

دلایل بر اثبات درس خواندن و مکتب دیدن حافظ

۱- حافظ قرائت سبع را پیش قوام الدین عبدالله شیرازی آموخته است.

عشقت رسد به فریاد و خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت

۲- حافظ تفسیر کشاف زمخشری را پیش استاد فراگرفته و در اشعارش هم به آن اشاره نموده

است

۳- علم کلام را نیز نزد قوام الدین عبدالله خوانده و مطالع الانظار قاضی بیضاوی و مفتاح العلوم

سکاکی را فراگرفته است

۴- نزد میر سید شریف جرجانی که از مدرسین نامدار حکمت مشاء بوده حکمت و فلسفه را

فراگرفته است و از اشعار او نیز بر می‌آید که آشنایی کامل با اصطلاحات فلسفی و کتابهای مشهور

فلسفه داشته است.

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد که دهان تو بر این نکته خوش استدلالی است
بحث جوهر فرد (ذرات بنیادین تشکیل دهنده عناصر) از مباحث مشهور مورد نزاع بین
فلاسفه و متکلمین در طول تاریخ بوده است فلاسفه منکر جوهر فرد بودند و متکلمین به آن
اعتقاد داشته‌اند.

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام تصویری است که عقلش نمی‌کند تصدیق
دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید هیئات که درد تو ز قانون و شفا رفت
که قانون کتاب ابن سینا در طب و شفا کتاب او در فلسفه است. علاوه بر وجود اصطلاحات
فلسفی در شعر حافظ از محتوای بعضی اشعار او نیز فیلسوف بودن و درد فلسفی داشتن حافظ
مشهود است:

عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم دریغ و درد که غافل ز حال خویشتنم
۵. حافظ با آثار هفت قرن ادب و عرفان فارسی و عربی آشنایی کامل داشته و از همه آنها بهره
جسته است و اینطور نیست که یکدفعه شاعر و حکیم شده باشد. این مطلب را هم می‌توان از
مقدمه‌ای که فردی موسوم به محمد گلندام که همشاگردی او بوده و دیوانش را جمع‌آوری نموده
بر می‌آید که در آنجا می‌نویسد که جناب خواجه همیشه غرق بررسی و غور در دواوین شعرای
عرب و عجم بوده است و هم خود شعر حافظ تأثر او را از شعرای قبل از خودش نشان می‌دهد
حافظ تصریح دارد که غزلیات عراقی سرود حافظ است. تأثر او از آثار عطار و شیخ صنعان
منطق الطیر مشهور است و خلاصه شک و جسارت و اغتنام فرصت خیام، عرفان عاشقانه مولوی،
ابوسعید ابوالخیر، باباطاهر، حلاج، فصاحت و قدرت بیان سعدی و خلاصه حافظ زنبور عسلی
است که هیچ‌گلی از بوستان حکمت و فلسفه و عرفان و ادبیات و کلام و تفسیر فرهنگ اسلامی را
رها نکرده مگر اینکه شهد آن را مکیده است:

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با نکات قرآنی
بنابراین با توجه به این نکات نمی‌توان افسانه مطرح شده درباره این غزل را پذیرفت. البته به
احتمال قریب به یقین واقعه و زایش معنوی خاصی در پس این غزل نهفته است و بیش از هر

عاملی خود ابیات به افسانه‌سرایان جهت داده است تا این داستان را مطرح نمایند. اما اینکه این شب قدر و سرنوشت ساز مربوط به جوانی حافظ می‌شود صحیح نیست بلکه مربوط به دوران پختگی حافظ می‌شود که ما در ضمن تفسیر غزل به این مطلب خواهیم پرداخت.



در مورد ارتباط معنوی حافظ با حضرت علی نیز صرف نظر از این افسانه مؤیداتی موجود است به‌طور کلی حافظ بعد از مدتی تکاپو و رسیدن به سرگشتگی متوجه می‌شود که بدون ارشادات و عنایات یک ولی خدا و یک پیر قادر به طی این راه نخواهد بود. از طرفی در قرن هشتم که قرن انحطاط صوفیه است آن چنان انسان کامل رشد یافته‌ای که بتواند جوابگوی نیازهای روحی نابغه‌ای مثل حافظ باشد وجود نداشته، باز از طرف دیگر می‌بینیم که حافظ در شعر خویش تصریح دارد که این پیر را پیدا کرده است و از او درس می‌گیرد این پیر را به نام‌های مختلف نامیده که رب النوع این اسامی پیر مغان است. حال در اینکه پیر مغان کیست؟ اغلب محققین معتقدند که پیری آرمانی و ذهنی بوده است ساخته ذهن خود حافظ، اما می‌توان مصداق دیگری هم برای پیر مغان یافت و آن وجود مبارک حضرت علی علیه‌السلام و یا امام زمان (عج) می‌باشد.

میرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ	چرا که وعده تو کردی و او بجای آورد
بسنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند	پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم	دولت در این سرا و گشایش در این در است
حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است	بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم	کز چاکران پیر مغان کمترین منم
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد	کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم

در غزل مورد بحث هم که صحبت بر سر یک امداد غیبی بزرگ در زندگی حافظ است اشاره به پیر مغان دارد:

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

همت پیر مغان و نفس رندان بود

شرح و تفسیر بیت اول

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 نخست به بررسی مفردات این بیت می‌پردازیم و سپس تفسیر کلی بیت را ارائه می‌دهیم. در
 این بیت باید: دوش سحر، غصه و آب حیات را بررسی نمائیم.

دوش در شعر حافظ

دوش در شعر حافظ پیام‌آور راز و رمزاست، هر وقت این کلمه را در بیتی مشاهده کردیم باید
 منتظر یک پیام غیبی و داد و دهش الهی باشیم:

دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیز هوش	وز شما پنهان نشاید کرد راز می‌فروش
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم سترو عفاف ملکوت	با من راه نشین باده مستانه زدند
هاتفی از گوشه میخانه دوش	گفت ببخشند گنه می بنوش
دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی	کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب	نوید داد که عام است فیض رحمت او
دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیز هوش	کز شما پنهان نشاید داشت راز می‌فروش
دوشم نوید داد عنایت که حافظا	باز آ که من به عفو گناहत ضمان شدم
چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان	حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز
نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد	که روز محنت و غم رو به کو تهی آورد
دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
چه گویم که به میخانه دوش مست و خراب	سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
ندای تو دیشب در انس‌درون دادند	فضای سینه حافظ هنوز پر زصداست
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد
نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان	نیمه شب دوش به بالین من آمد بنشست
دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود	تا دل شب سخن از سلسه موی تو بود

دوش گفتم بکنند لعل لبش چاره من هاتف غیب ندا داد که آری بکنند
دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود

سحر در شعر حافظ

دیدیم که دوش در شعر حافظ پیام آور امداد غیبی و راز و رمز است و باز بهترین شکوه دوش و مرکز ثقل آن در سحر متجلی می شود.

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
کس ندیده ست ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم
سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد
سحر کرشمه چشمت بخواب می دیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست
مرو بخواب که حافظ به بارگاه قبول ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید
بیار می که چو حافظ هزارم استظهار به گریه سحری و نیاز نیم شبی است
از دست برده بود خمار غم سحر دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

چنان که مشاهده می شود حافظ همه سعادت مندیهای خویش را مدیون دوش (شب) و سحرگاه است و اصولاً رابطه ای نزدیک بین شب و عالم غیب و امدادهای غیبی وجود دارد.

علل ارتباط شب با عوالم عرفان

علل ارتباط شب با عالم عرفان: غیر از علل و عوامل غیبی که هنوز برای بشر ناشناخته است یکسری عوامل دیگر هم هست که تا حدودی برای ما روشن و آشکار است:

۱- اولین خاصیت شب این است که با پرده سیاه خود تمام رنگها و جلوه‌گریها و زیباییهای دنیا را در کام خود فرو می‌برد و به ذهن و روح انسان مجال پا گذاشتن به عالم معنی را فراهم می‌نماید.

۲- چون مشغله‌ها و تلاشها و کار و کسب و سرگرمیهای انسان اغلب در شب کم می‌شود مجال توجه به درون و سیر باطنی بیشتر فراهم می‌شود سیر و تفکری که منشاء انقلابات درونی و تحولات روحی می‌گردد.

۳- شب و تاریکی آن اسرارآمیز است و خیال‌انگیز و قوت گرفتن قوه خیال راه را برای ورود به عوامل معنوی هموار می‌سازد.

۴- در شب و سحرگاه اغلب بندگان خالص خدا بیدار و به مناجات مشغولند و از برکات انفس قدسیه آنها تشعشعات و عنایات حق بیشتر متوجه انسانها می‌شود و لذا درهای آسمان معنا زودتر گشوده می‌شود.

بدین ترتیب می‌بینیم پیامبران اکثراً در شب مبعوث به رسالت می‌شوند، بزرگان در شب تولد یافته‌اند و تولدهای دوباره و معنوی اغلب در شب برای اولیاء خدا مطرح شده است. و لذا برای حافظ هم از رهگذر یک شب و سحرگاه شب قدری در زندگیش رخ داده است.

غصه حافظ

در اولین بیت این غزل سخن بر سر غصه‌ای است که به سر آمده و حافظ از آن نجات یافته است. یعنی بعد از یک دوران دردمندی و نیاز بوده است که این شب مبارک در زندگی حافظ مطرح شده است. در ابیات و غزلیات دیگر هم حافظ از یک غصه بزرگ یاد می‌کند:

بر سر آتم که گر ز دست بر آید دست به کاری زخم که غصه سر آید

آنچه مسلم است غصه و غم حافظ در مورد و به سبب مسائل پست و ناچیز نبوده است او خود بارها متذکر شده که روح بزرگش غمهای دنیای دنی را به مسخره گرفته است.

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک بر آمد و رطل‌گران گرفت

گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
 جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد
 بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم
 بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
 نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف
 ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
 غم دل چند توان خورد که ایام نماند
 ساقیا برخیز و در ده جام را
 دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
 باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش
 تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
 گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش
 گر غم خوریم خوش نبود به که می‌خوریم
 گر امتحان بکنی می‌خوری و غم نخوری
 خون خوری گر طلب روزی ننهاده خوری
 گر شب و روز بدین قصه مشکل باشی
 چند و چند از غم ایام جگر خون باشی
 گو نه دل ماند و نه ایام چه خواهد بودن
 خاک بر سر کن غم ایام را
 به می‌فروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
 اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
 حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
 بنابراین نباید غم و غصه حافظ را مربوط به مسائل دنیوی دانست حتی گذران سریع عمر
 نمی‌توانسته است او را به ورطه اندوه بکشاند (گو نه دل ماند و نه ایام چه خواهد بودن)

مراحلی که حافظ طی کرده

به نظر می‌رسد حافظ یک سیری را طی کرده است یا لااقل این غزل حافظ زبانه‌حال کسی
 است که پس از سیر و سلوکی روحی به آستانه این غزل و حالت مطرح شده در آن رسیده است.
 این سیر و تحولات را بدین نحو می‌توان در نظر گرفت و برای هر قسمت قرائن و مؤیداتی از اشعار
 خود حافظ یافت:

مرحله اول

حافظ اهل درس و مدرسه و استاد و کسب معرفت و جستجوگر حقیقت است در پایان این
 دوره حافظ از مفسر و متکلم و حکیم بودن با سلامتی می‌گذرد و آنها را پشت سر می‌گذارد و
 سرانجام در ساحت عرفان استقرار می‌یابد. حافظ به این نتیجه می‌رسد که گوهر حقیقت را جز در
 ساحل عرفان نمی‌توان یافت لذا غم عشق که تمامی ره آورد سفر عشق است بسراغش می‌آید.

حافظ به اصل خویش پی برده از زندان خاک بیزار شده و هوای رفتن به وطن و دیار حقیقی خویش بیقرارش نموده و درد فراق در جانش پیچیده است (مقام طلب و اراده)

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز	اتحادی ست که در عهد قدیم افتاده ست
سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت	آتشی بود دراین خانه که کاشانه بسوخت
یک قصه بیش نیست غم عشق واین عجب	از هر زبان که می شنوم نامکرر است
فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت	یار دیرینه بسپینید که با یار چه کرد
هر چه جز بار غمت بر دل مسکین من است	برود از دل من وز دل من آن نرود
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست	گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
دوام عشق و تنعم نه شیوه عشقت	اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
حبیبا در غم سودای عشقت	تو کلنا علی رب العبادی
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
نماز شام غریبان چو گریه آغازم	به مویه های غریبانه قصه پردازم
من از بلاد حبیب نه از دیار غریب	مهیمنایم به عزیزان خود رسان بازم
اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود	در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
به یاد لعل تو و چشم مست می گونت	ز جام غم، می لعلی که می خورم خون است

این غم عشق و درد فراق حافظ را به تکاپو و سیر و سلوک و امی دارد شاید بتواند با پای خویش این راه را تا رسیدن به کوی دوست طی کند اما در پایان این مرحله متوجه می شود که از دست خود انسان کاری ساخته نیست.

مرحله دوم

حافظ با مأیوس شدن از تلاش خویش به امدادهای غیبی دل می بندد و منتظر می نشیند که دل دوست بر حال او رحمت آورد و خود دستش را بگیرد و به سوی خویش بکشد.

به سعی خود نتوان برد ره به عالم مقصود	خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید
لذا به امید عنایت دوست می نشیند:	

ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار
رواق مردم چشم من آشیانه توست
دارم امید عاطفتی از جناب دوست
آنسان که خاک را به نظر کیمیا کنند
دردم نهفته به زطیبیان مدعی
عمری ست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم
گاه حافظ به خود امید می‌دهد که زمان عنایت دوست نزدیک است

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
رسید مژه که ایام غم نخواهد ماند
یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
فرجام و پایان این مرحله هم جز در دو دریغ و حسرت چیزی برای حافظ به بار نمی‌آورد. این است که به مرحله سوم پا می‌گذارد:

مرحله سوم

در این مرحله حافظ از عنایت دوست هم به شدت ناامید می‌شود و متوجه می‌شود بی‌جهت به خود امید داده است.

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
فغان که در طلب گنج نامه مقصود
دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
دارم از زلف سیاهش گله چندان که مه‌رس
یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد
بسوختم در این آرزوی خام و نشد
شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
بسی شدم به گدائی بر کرام و نشد
که چنان زو شده‌ام بی سرو سامان که مه‌رس
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی
 چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو ساقیا جامی به من ده تاییداسیم دمی
 نمی‌کنم گله‌ای لیک ابر رحمت دوست به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی
 نفس بر آمد و کام از تو بر نمی‌آید فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید
 ز شست صدق گشادم هزار تیر بلا وز آن هزار یکی کارگر نمی‌آید
 درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز بلای زلف سیاهش به سر نمی‌آید
 درد مارا نیست درمان الغیاث هجر ما را نیست پایان الغیاث
 رنج ما را که به یک گوشه چشم تو دواست شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
 حافظ در این مرحله برای تسکین آلام خویش گاه به مقام رضا و تسلیم روی می‌آورد و گاه هم به جبر و تقدیر.

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
 در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
 در پایان این مرحله غمی جانسوز و غصه‌ای سنگین فضای روح حافظ را فرا می‌گیرد و مجال و حوصله‌ای برای غزلسرائی برایش نمی‌گذارد.
 کی شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد

مرحله چهارم

مرحله سوم زاینده غم و غصه‌ای شکننده و سخت است. همان غصه‌ای که ما در صدد شناخت آن بودیم و علت و سرمایه اصلی آن رویداد روحانی شده است که در غزل مورد بحث سخن بر سر آن است.

بالاخره این ناامیدی شدید هم بنا به عللی که شاید یکبار دیگر دست به دعا بردن حافظ یا چله‌نشینی یا انفاس سحر خیزان و یا دستگیری پیر مغان، بوده پایان می‌پذیرد و مرحله چهارم مطرح می‌شود که رسیدن حافظ به آرزوی خویش است. حافظ در چندین غزل این امداد غیبی

را در زندگیش متذکر می‌شود:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
با من راه نشین باده مستانه زدند
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

(غزل ۱۸۳)

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خوش
در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
باورم نیست ز بد عهده ایام هنوز

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
شکر کان محنت ییحد و شمار آخر شد
قصه غصه که در دولت یار آخر شد

(غزل ۱۶۶)

سحرم دولت بیدار به بالین آمد
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
که بکام دل ما آن بشد و این آمد

(غزل ۱۷۶)

ساقی به نور باده برافروز جام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

(غزل ۱۱) -

شب وصل است و طی شد نامه هجر
دلا در عاشقی ثابت قدم باش

سلام فیه حتی مطلع الفجر
که در این ره نباشد کار بی‌اجر

(غزل ۲۵۱)

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت

(غزل ۸۶)

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد
 باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
 (غزل ۱۷۳)

آب حیات

آب حیات در ادبیات عرفانی ما اصطلاحی مشهور و متداول است. ریشه تاریخی آن بدین ترتیب است که ذوالقرنین که یکی از پادشاهان عادل و از اولیاء خدا و پسر خاله حضرت خضر بوده است با خضر به سیر و سفر و سیاحت می‌پردازد حضرت الیاس هم با آنها بوده است ذوالقرنین شنیده بود که در سرزمین ظلمات (جائیکه خورشید طلوع نمی‌کرده) چشمه‌ای است که هر که از آن بنوشد عمر جاودان می‌یابد، لذا به جستجو می‌پردازد. خضر و الیاس این چشمه را می‌یابند و از آن می‌خورند و زنده جاوید می‌شوند اما ذالقرنین سرگردان می‌شود و چشمه را نمی‌یابد.

سکندر را نمی‌بخشند آبی به زور و زر میسر نیست اینکار
 بعضی ذالقرنین را همان اسکندر و خضر را ارسطو می‌دانند که این اشتباه است. اما آب حیات در اصطلاح عرفانی معنای دیگری دارد.
 در اصطلاح عرفان خضر پیر و مرشد است و سخنان او را که جان مرید را در گور تن زنده می‌کند و استعدادهای سالک را شکوفا می‌نماید آب حیات می‌نامند. حافظ آب حیات را عشق الهی می‌داند چرا که فقط عشق به انسان زندگی ابدی می‌بخشد:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 حافظ کسی را که دلش به عشق الهی زنده نشده همان چند روزه عمر محدودش هم مرده می‌داند و فتوی می‌دهد که بر او نماز میت بخوانند:
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوی من نماز کنید
 بنابراین آب حیات عشق است مخصوصاً لحظه‌ای که عشق به بار بنشیند و معشوق نیز پاسخ مثبت دهد، «لحظه وصال» لحظه طرفینی شدن عشق.

حال بر می‌گردیم به معنای بیت اول

دیشب هنگام سحرگاه این غصه دیرین و جانسوز من که در خواست عنایت از جانب دوست بود و طلب گوشه چشم عنایت او، به پایان رسید و از این غصه نجات یافتم چرا که معشوق به من رخ نشان داد و بر من جلوه کرد و آب حیات وصال خودش را در کامم ریخت.

شرح و تفسیر بیت دوم

بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند

بیت دوم تعبیر ما را از آب حیات کاملاً تأیید می‌کند، بیت دوم تفسیر و توضیح و شرح بیت اول است. در این بیت صحبت بر سر دوگونه تجلی خدا بر قلب عارفی بنام حافظ است: تجلی صفاتی و تجلی ذاتی خدایتعالی، در تجلی صفاتی عارف در یک لحظه حالتی می‌یابد که در همه چیز خدا را می‌بیند، تمامی پدیده‌ها و در و دیوار وجود انعکاس اسماء و صفات الهی می‌شود. معشوق خودش را با هزاران جلوه به عاشق می‌نمایاند. از دیدن این همه عکس و چهره خدا سرمستی و انبساطی زایدالوصف به سالک دست می‌دهد گویا تمامی شرابه‌های عالم را در کامش ریخته‌اند

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

گاه تجلی صفاتی به تجلی ذاتی می‌انجامد در اینجا است که همه چیز از نظر سالک محو می‌شوند حتی خودش و معلق به ذات الهی می‌گردد (بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند) حضرت علی(ع) در مناجات شعبانیه به این تجلی اشاره‌ای دارند ما تجلی خدای تعالی بر دل عارف را در مبحث اوصاف می‌ مطرح نمودیم و جزئیات آن را بازگو کردیم و لذا در اینجا از توضیح بیشتر تجلی صفاتی و ذاتی خودداری می‌کنیم.

شب قدر

شرح و تفسیر بیت سوم

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

شب قدر: شب قدر در فرهنگ اسلامی مقامی ویژه دارد. شب قدر شب زایش معنوی و تولد دوباره معصوم هر عصر است مثلاً شب دهم ذیحجه که جان حضرت موسی آمادگی یافت تا مهبط ده فرمان شود آن شب برای حضرت موسی (ع) شب قدر بوده است. شبی که پیامبر بزرگ اسلام لوح قلب خویش را به مرتبه‌ای از صفا و شفافیت رساند که امواج شدید قرآن را پذیرا باشد برای پیامبر ما شب قدر است. خلاصه شب قدر شب گشوده شدن آسمان معنا بر قلب یک انسان است قدر به سه معناست:

۱- تنگی و تراکم

۲- تقدیر و سرنوشت و اندازه‌گیری

۳- ارزش و احترام

هر سه معنای شب قدر به همین واقعه زایش معنوی مربوط می‌شود شب تنگی و تراکم است چون با گشوده شدن آسمان معنا فرشتگان الهی بر قلب آن معصوم ریزش می‌یابند و لذا شب تراکم فرشتگان است. این تولد معنوی فرد را به افقی نو می‌کشاند و لذا اندازه‌گیری آینده زندگی او دیگرگون می‌شود لذا شب تقدیر و سرنوشت است. و این تولد معنوی بسیار ارزشمند و پر برکت است لذا شب قدر و ارزش است.

به برکت حالتی که معصوم در این شب پدید آورده این شب برای همه پر برکت شده لذا اهل سیر و سلوک یک سال تمام مواظبت و مقدمه چینی می‌کردند تا شب قدر را درک کنند و به برکت تولد معنوی معصوم برای آنها فتح و فتوحی روی دهد و گویا در طول تاریخ همه داد و دهش‌های الهی و امدادهای غیبی برای افراد در همین شب قدر رخ داده است. حافظ نیز این واقعه شگفت‌انگیز زندگی خویش را به شب قدر منتسب می‌کند و یا اینکه آن شب را از شدت ارزش و برکت به‌طور اختصاصی برای خودش نوعی شب قدر می‌داند.

منظور از برات

برات مخفف براءت یعنی تبرعه شدن و آزادی است، براءت یعنی سند آزادی، سند رهایی، رهایی از چه چیز؟

۱- سند رهایی از بندگیرش‌ها و گناهان و دنیاطلبی چون عشق عامل وارستگی انسان می‌شود.

۲- سند رهایی از سرگردانی و نجات از غصه‌بی حاصلی و بی‌ثمری از زندگی، چون عشق الهی عامل هدایت انسان و عامل شکوفا شدن جوهر انسانی و به شکوفه نشستن درخت وجود انسان است.

۳- برات یعنی سند رهایی از ماسوی‌الله از تمامی عشق‌ها و دلبستگی‌های مجازی

۴- برات یعنی حواله و سند و کلید گنج سعادت، سعادت مطلق، همان چیزی که حافظ مدام به آن امید بسته بود. رسیدن به مقام عشق الهی که حواله‌ایست از جانب خود او

به سعی خود نتوان برد ره به عالم مقصود
خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید
حافظ شگفت‌انگیز و غیر عادی بودن این حواله و براءت را با تعبیر تازه برات بیان می‌نماید

شرح و تفسیر بیت چهارم

بعد از این روی من و آینه وصف جمال که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

حافظ در این بیت اشاره به این حقیقت می‌کند که حال او تبدیل به مقام شده است. یعنی به حالتی رسیده که مدام حالت حضور خواهد داشت. شیخ الرئیس ابن سینا در نمط نهم اشارات و تنبیهات در احوال عارفین به این حالت چنین اشاره می‌نماید که: «وقتی که ریاضت و سیر و سلوک سالک به نیل و وصول بیانجامد ضمیر عارف آئینه‌ای می‌شود صاف و صیقلی که در آن حق نمایان می‌شود. و در این حال لذات معنوی به‌طور توصیف نشدنی بر او ریزش می‌یابند هنگامی که به خود می‌نگرد وجود خویش را مشحون از حق می‌بیند و لذا فرح و انبساطی بزرگ به او دست می‌دهد به خویش می‌نگرد خود را آئینه‌ای می‌بیند که حق در او متجلی شده و به حق می‌نگرد و حق را آئینه‌ای می‌بیند که خود را در آن منعکس شده می‌یابد و او بین این دو منظرگاه متردد

است»

حافظ در موارد متعددی به این حالت روحانی که قلبش جلوه‌گاه حق شده است اشاره نموده

است:

بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

شرح و تفسیر بیت پنجم

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
خوشدل بودن به معنای زندگی روحانی و سرمست از عشق الهی است. حافظ می‌گوید این‌که
به مقام وصال رسیدم این است که قبلاً همه مقامات را طی کرده بودم و به مرحله فقر رسیده و
استحقاق و استعداد وجودی پیدا کرده بودم.

توضیح معنای صبر

شرح و تفسیر بیت ششم

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
هاتف یعنی سروش غیبی و دولت یعنی وصال یار و تجلی حق بر دل عارف. حافظ در این بیت
در توضیح بیشتر مطلبی که در بیت قبل گفته بود می‌فرماید که صبر و استقامت (این دو از
مقامات عرفانی است) زمینه ساز بود تا سرانجام به وصال نائل شوم. حافظ در سه بیت به‌طور
متوالی متذکر مقام صبر و نقش عمده این مقام در موفقیت او می‌شود.

توضیح معنای صبر

صبر پنجمین مقام عرفانی بنا بر تقسیم‌بندی ابونصر سراج می‌باشد (توبه، زهد، ورع، فقر،
صبر، توکل، رضا)

عارف به مرحله‌ای می‌رسد که باید تمرین استقامت کند که این استقامت و صبر ابعاد مختلف دارد.

۱- پایداری برای حفظ و تداوم چهار مقامی که قبلا طی کرده است. چرا که مقامات معنوی همانطور که به دست آوردنش مشکل است حفظ آنها هم خون دل می‌خواهد و صبر و استقامت. بنابراین مقام صبر و استقامت علت مبقیه کلیه مقامات معنوی و درجات ایمانی است که سالک کسب کرده است. صبر روح احیاکننده و تضمین‌کننده مدارجی است که در عالم معنا طی کرده‌ایم (صبر در عالم اخلاق صبر برانجام طاعات و صبر بر ترک معصیت و صبر در بلاها و بر مصیبات است اما در عالم عرفان معنای ظریف‌تر دارد)

۲- صبر بر جور یار و مأیوس نشدن و دست از طلب برداشتن، در طی سیر و سلوک که کاری طاقت فرسا است شیطان مدام ندای ناامیدی و یأس را در گوش سالک می‌خواند و لذا سالک باید بر جفای یار صبر کند و فکر بازگشت و دست از طلب برداشتن را به مخیله خود راه ندهد. حافظ این صبر را واجد بوده است:

دست از طلب ندارم تا کام دل برآید یاجان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

۳- صبر بر کتمان سر و آشکار نساختن حالات معنوی خویش که اگر حالات خویش را بازگو کند به مرتبه بالاتری نمی‌تواند دست یابد

۴- صبر بر التفات نکردن به غیر خدا و قانع نشدن به کرامتها و توجه نمودن به حالات و قدرتهایی که بدست آورده که اگر به داد و دهش‌های وسط راه قانع شود و چشمش به دیدن راست و چپ متمایل گردد در همان مرحله می‌خکوب می‌شود و به وصال خود خدایتعالی نائل نمی‌گردد. به قول مولوی در این مسیر حتی توجه به مهر و یان الهی و فرشتگان دام است و حجاب.

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست

من غلام آن که اندر هر رباط خویش را و اصل نداند بر سمات

خلاصه سالک باید استقامت ورزد که از خدا جز به خود خدا قانع نشود و بر خواستن ماسوای

او صبر نماید

معنای شاخ نبات

شرح و تفسیر بیت هفتم

این همه شهد و شکر کاز سخنم می‌ریزد اجر صبری ست کز آن شاخ نباتم دادند
حافظ خود از ملاحه و شیرینی و سحر آفرینی کلامش آگاه بوده و بارها این نکته را در اشعار خویش متذکر شده و البته علت این زیبایی سخن را صرفاً عنایت حق می‌دانسته است:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داده‌ست
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

در این بیت مورد نظر ما هم صراحت دارد که از سخنش شهد و شکر می‌ریزد و آن را مدیون مقام صبر و استقامت خود می‌داند. صبر از «شاخ نبات» و ما ناگزیریم در اینجا مختصری پیرامون «شاخ نبات» بررسی و کاوش داشته باشیم:

معنای شاخ نبات

شاخ نبات را در این بیت به معانی مختلف می‌توان گرفت:

۱- اگر آن شأن نزول و افسانه علت سرودن این غزل را قبول کنیم شاخ نبات عبارت خواهد بود از همان دختر ثروتمندی که در همسایگی نانوائی می‌زیسته و حافظ به او دلبستگی پیدا کرده اما پدر و مادرش به این ازدواج رضایت نداده بودند. حافظ می‌گوید حرمان و ناامیدی مرا خداوند خود جبران کرد و مرا به مقامی رساند که حالا همه شاخ نباتهای دنیا باید آرزومند نیم‌نگاهی از من باشند و هرگز هم به این آرزوی خود نخواهند رسید مرحوم دکتر هروی در شرح حافظ خود معانی دیگری هم برای شاخ نبات ذکر نموده:

۲- شاخ نبات اشاره به قلم سحرانگیز و شکر ریز حافظ است. قلم غیبی که خدا به او عنایت کرده است (قریحه شاعری، لسان الغیب بودن او)

۳- شاخ نبات معشوق عرفانی و جلوه‌های حق است تجلی صفاتی حق، کرامتها و داد و دهش‌های وسط راه که چون حافظ به آنها اعتنایی نکرده و از متمایل شدن به آنها صبر و

خودداری کرده لذا سرانجام خداوند تجلی ذاتی را به او عنایت نموده است.

شرح و تفسیر بیت هشتم

همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود که زبند غم ایام نجاتم دادند

همت یعنی طلب و اراده، اراده شکست‌ناپذیر و صبر و استقامت حافظ از یکسو و دعای نیکان سحرخیز بالاخره کار خودشان را کردند و حافظ را به آرزوی خویش رساندند. حافظ با هنرمندی تمام بیت آخر غزل خویش را به بیت اول پیوند می‌زند. در بیت اول صحبت از سحرگاهی است که حافظ از غصه نجات یافته و در بیت پایانی نیز انفاس سحر خیزان را به آن سحر و نجات از بند غم را به آن غصه اضافه نموده و گره زده است.

اگر آن دو بیت الحاقی را هم بخواهیم به این غزل عرشی اضافه نمائیم که باید اراده تکوینی و هدایت به امر و عنایت ویژه پیر مغان را هم به این عوامل پیروزی حافظ ملحق نمائیم و نفس رندان و خاصان و اولیاء الهی را هم از نظر دور نداریم و در پایان صفت شکرگزاری حافظ را هم به پاس این نعمتها شایسته تشکر بدانیم.

پی‌نوشت‌های بخش اول و دوم

- ۱- درباره اینکه چرا زبان عرفان زبان رازورمز است مراجعه کنید به «مبانی عرفان و تصوف نوشته نگارنده این سطور».
- ۲- غزل ۲۴۲.
- ۳- غزل ۶.
- ۴- غزل ۵۳.
- ۵- درباره سیر تحولاتی که آرامگاه حافظ و بنای آن داشته مراجعه کنید به کتاب «حافظ شیرین سخن» جلد دوم- صفحات ۶۴۵ تا ۶۵۸.
- ۶- بهار و می طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن به شادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن
- ۷- برای تفصیل این مطلب می‌تواندی به حافظ‌نامه جلد اول- شرح غزل ۸ نوشته آقای خرمشاهی مراجعه کنید.
- ۸- کلیات عراقی به تصحیح سعید نفیسی- از انتشارات کتابخانه سنایی.
- ۹- درباره می‌مادی حافظ در آخر این مقاله بحثی خواهیم داشت.
- ۱۰- دیوان حافظ به تصحیح غنی قزوینی غزل شماره ۴۵۳ بیت سوم.

- ۱۱- برای تفصیل این مطلب می‌توانید به نوشته دیگر نگارنده تحت عنوان «مبانی عرفان و تصوف» فصل علل کاربرد زبان راز و رمز در عرفان مراجعه کنید.
- ۱۲- مثنوی مولوی.
- ۱۳- دیوان حافظ غزل ۲۵۰.
- ۱۴- به قول مولوی.
زیر فرمانهای حکم کن فکان
می‌رویم اندر مکان و لامکان مثنوی
- ۱۵- در اصطلاح عرفان شهود تجلی افعال را «محاضره» و شهود تجلی صفات را «مکاشفه» و شهود تجلی ذات را «مشاهده» می‌نامند.
- ۱۶- صوفی‌نامه التصفیه فی احوال المتصوفه: قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن ادرشیر العبادی - به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی.
- ۱۷- برای آگاهی از شعر دیگر شاعران در این زمینه مراجعه کنید به کتاب «حافظ‌نامه» مجلد دوم ذیل غزل ۲۱۶.
- ۱۸- بحث مشروح و مفصل جام‌جم را می‌توانید در کتاب مکتب حافظ نوشته آقای دکتر مرتضوی مطالعه کنید.
- ۱۹- برای مطالعه بیشتر درباره این مطلب مراجعه کنید به مقاله آقای خرمشاهی در کتاب «درباره حافظ» تحت عنوان اسلوب هنری حافظ و قرآن.
- ۲۰- تفصیل این جریان را می‌توانید در نوشته دیگر نگارنده «مبانی اخلاق در اسلام مقاله دامهای شیطان» ملاحظه کنید.
- ۲۱- نگارنده در «مبانی عرفان و تصوف» به تفصیل و توضیح اصل تجلی و ذکر اشعاری از مولوی، عطار، جامی و حافظ پرداخته می‌توانید به آن نوشته مراجعه نمایید.

بخش سوم:

شرح آیات مشکل نیمه اول دیوان

۱- الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاده مشکلیها

«غزل ۱»

در مصراع اول این بیت ظاهراً و همانطور که در فرهنگ ما مشهور است حافظ از دو بیت از یزید استقبال کرده این باعث خرده گیری بر او شده که چرا از یک جنایتکار در شعرش استفاده کرده و غیر مستقیم او را به رسمیت شناخته.

در مصرع دوم این بیت جای این سؤال است که چه رابطه ایست بین مشکل بودن عشق و به می پناه بردن.

درباره خرده گیری که بر حافظ شده است واقعیت این است که دو بیتی که از یزید مطرح می کنند و بعد از آن این بیت حافظ را استقبال از آن دو بیت می دانند، از یزید نیست و یک اشتباه تاریخی است که آن دو بیت را از یزید دانسته اند آن دو بیت این است:

أنا السوم ما عندی	بـتـریاقی و لا راقی
أدر کاساً و ناولها	ألا یا ایها الساقی

ماجرا این است که اولین بار این مطلب که یزید این چنین دو بیتی دارد توسط سودی نویسنده اهل ترکیه مطرح شده است (در کتاب شرح سودی درباره حافظ) و به هیچ عنوان در آثار قبل از او در طول تاریخ چنین مطلبی مطرح نشده. بنابراین محققینی هم چون علامه قزوینی به این نتیجه رسیده اند که در جامعه ترکیه به خاطر اینکه شیعیان را با حافظ بد کنند.

یکی از افراد متعصب ترک این دو بیت را سروده است و به یزید نسبت داده و بعد آن

خرده‌گیری بر حافظ را مطرح نموده است مرحوم دکتر هروی در شرح خود بر حافظ می‌نویسد هم‌اکنون دیوان یزید پیش روی من است هر چه آن را ورق زدم این ابیات به هیچ‌وجه در دیوان یزید نبود مضافاً به اینکه شبیه این دو بیت در اشعار شعرای ایران مثل: امیر خسرو- دیوان شمس مولوی و سعدی و... یافت می‌شود که اگر هم بخواهیم بگوئیم حافظ از کسی الهام گرفته باید این شعرا را مطرح کنیم نه یزید را که اصولاً چنین ابیاتی ندارد.

درباره مشکل دوم یعنی عشق و پناه بردن به می: حافظ می‌گوید با توجه به اینکه راه عشق تماماً ضرر و زیان مادی و خطر کردن است پس بیم این می‌رود که عقل حسابگر انسان، پیش روی عاشق مانع ایجاد کند و او را از خطرات راه عشق برحذر دارد و لذا فرد عاشق از پیمودن این راه منصرف شود. و حافظ می‌گوید چاره کار این است که انسان مست شود که در عالم مستی دیگر حسابگری عقل نیست و مانعی در سر راه عشق نیست و لذا انسان خود را در سختی‌های راه عشق غوطه‌ور می‌کند و عاقبت به وصال معشوق می‌رسد.



۲- به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها

«غزل ۱»

ابهامی که در این بیت است:

۱- معانی مختلف کلمه به بوی

۲- نافه

۳- تعریف «صبا»

۴- رابطه موی معشوق حافظ با نافه

۵- علت و عامل خون شدن دلها در این بیت به چه کلمه‌ای بر می‌گردد.

۱- کلمه به بوی: به دو معناست الف) به امید- به آرزوی ب) به معنای بو و عطر

۲- نافه عبارت است از کیسه‌ای که در زیر پوست آهو و در نزدیکی آلت تناسلی او واقع شده و

در لحظاتی که حیوان را بکشند یا حیوان مسافت زیادی را دویده باشد مایع سیاه‌رنگی از آن خارج می‌شود که به آن مشک می‌گویند و معطر است که آهوهای سرزمین ختن بهترین مشک را دارند.

۳- صبا: نسیمی ملایم و ضعیف که در هنگام صبح از طرف مشرق می‌وزد و وقتی که بر روی غنچه‌ها عبور می‌کند باعث باز شدن و شکفتن غنچه‌ها می‌شود و بعد از آن معطر می‌گردد. اما در شعر حافظ معطر بودن باد صبا بدین جهت نیست که از روی گلها عبور کرده بلکه بر موی معطر یار وزیده و معطر گشته است.

کلمه صبا در عرفان به معنای نفحات رحمانیه است که از مشرق عالم غیب می‌وزد و باعث شکفته شدن روح انسان عارف می‌گردد. حافظ در غزلیاتش صبا را به دو معنا به کار می‌برد هم نسیم معطر و هم نوازشهای حق.

۴- رابطه‌ای که بین نafe و موی معشوق وجود دارد: نafe کیسه‌ای سخت و سفت است و در هر شرایطی مشک از آن بیرون نمی‌آید و معطر و سیاه‌رنگ است، موی معشوق حافظ هم سیاه و معطر و مجعد و گره خورده و لذا باز کردن آن بسیار سخت و مشکل همچنان که نafe تا باز نشود مشک از آن بیرون نمی‌آید و معطر نمی‌کند موی یار هم تا باز نشود عطر آن در فضا پراکنده نشده و فضا معطر نمی‌شود. پیام اصلی حافظ در این بیت این است که سخت بودن راه عشق در بیت اول را با یک تصویرسازی به ذهن شنونده القا کند و بر این اساس می‌گوید مشکلات راه عشق و رسیدن به معشوق همان قدر مشکل و محال است که انسان منتظر نسیم ضعیف و ملایم صبا باشد که بر موهایی به شدت گره خورده که با هیچ ناخنی باز نمی‌شود سرانجام این نسیم ملایم بتواند آنها را باز کند که تقریباً محال است و عشق هم همین‌طور است.

۵- حافظ به وسیله کلمه آخر عمق مشکلات و طولانی بودن مسیر عشق را مطرح کرده است.

یعنی بعد از سالها رنج و خون دل

۳- هنگام تنگدستی در عیش و کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

(غزل ۵)

ابهام این بیت:

۱- منظور از تنگدستی در مصراع اول فقر مادی است یا عرفانی؟

۲- منظور از عیش و مستی چیست.

۳- کیمیای هستی که هر فقیری را مثل قارون ثروتمند می‌کند آیا به تنگدستی مربوط می‌شود یا به عیش و مستی.

۴- نکته مهم‌تر اینکه حافظ ظاهراً یک امر نامعقول و غیرمنطقی را مطرح کرده بدین معنا که در ایام فقر و تنگدستی انسان باید عیش و عشرت داشته باشد، در حالی که این دو با هم نمی‌سازد. لذا ما را به یک امر محال احاله داده است عیش و عشرت پول می‌خواهد.

این بیت را سه گونه می‌توان معنی کرد که بر اساس آن مشکلاتش حل می‌شود.

۱- اگر روزی به فقر و فناء عرفانی رسیدی یعنی خط قرمزی بر سوابق خوب خود کشیدی و خود را بنده‌ای ناچیز دانستی، در چنین مواقعی جا دارد هر چه می‌توانی خوش باشی چون در این حالت به تمام عظمتها می‌رسی و معتبرترین بنده خواهی بود. بر این اساس منظور از تنگدستی فقر و فناء است و منظور از کیمیا مقام فقر و فناء است.

۲- تنگدستی را به معنی فقر مادی بگیریم و به یاد سخن پیامبر بیافسیم که فرمودند: اگر روزی تنگدست شدید بیش از گذشته اهل انفاق شوید چرا که انفاق کردن در حال تنگدستی عنایت خدا را متوجه انسان می‌کند و بعد خداوند انسان را ثروتمند می‌کند بنابراین حافظ می‌گوید در چنین ایامی برای یارانت سفره بینداز و اهل مهمانی باش تا خداوند تو را از فقر خارج کند.

۳- اگر روزی فقیر شدی ناراحت نباش بلکه به مسائل معنوی و عرفانی روی بیاور و به مدد عشق بی‌نیازی درونی پیدا کن که اگر به این حالت بررسی اگر از نظر مادی فقیر هم باشی خودت را بی‌نیازترین فرد دنیا هم چون قارون احساس می‌کنی و این فقر تو را غمگین نمی‌کند. حافظ

می‌گوید:

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

«غزل ۳۵۰»

□ ■ □

۴- یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

«غزل ۹»

نکات مبهم:

۱- منظور از مردان خدا در بیت چیست؟

۲- خاکی که در مصراع دوم هست و تمامی آبهای عالم را به مسخره می‌گیرد و از آن هراسی

ندارد چیست؟

مردان خدا در مصراع اول به احتمال زیاد اهل بیت پیامبر هستند به قرینه‌ای که حافظ بعد از آن کشتی نوح را مطرح کرده که سخن پیامبر اکرم را به یاد می‌آوریم «اهل بیت من به منزله کشتی نوح هستند هر کس که بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس روی گرداند غرق شد.

در مصراع دوم منظور از خاک به سه معناست:

۱- جسد حضرت آدم است که حضرت نوح موقع سوار شدن بر کشتی آن را داخل کشتی نهاد و به حرمت آن جسد طوفان که همه دنیای آن زمان را فرا گرفته بود به آن آسیبی نرساند و غرق نشد.

۲- خاک جسم خود حضرت نوح است که از پیامبران و اولیاء خداست و وجود این فرد در کشتی باعث می‌شود آب هر چند طوفان نوح باشد به کشتی آسیبی نرساند.

۳- منظور از خاک حضرت نوح است و اشاره به تواضع ایشان دارد. یعنی در کشتی انسانی است که در برابر خدا فوق‌العاده متواضع است و به همین دلیل مقامی پیدا کرده که همه آبهای

عالم و طوفان را به مسخره می‌گیرد و هراسی ندارد.

(۵) به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم چو از دهان توأم غنچه در گمان انداخت

«غزل ۱۶»

ابهام بیت:

۱- اینکه چه رابطه‌ای است بین دهان معشوق حافظ و غنچه.

۲- در گمان انداخت یعنی چه؟

در این بیت ابهام سه معنایی وجود دارد:

۱- دیشب از کنار چمن و گلها می‌گذشتم، به آن غنچه که نگاه کردم کوچکی دهان غنچه مرا به یاد کوچکی دهان تو انداخت و دچار تردید و شک شدم که اصولاً آیا دهان داری یا نداری. (اصولاً در شعر حافظ معشوقش مشخصاتی دارد از جمله اینکه دهانش فوق‌العاده تنگ و کوچک است). مثلاً در بیت پنجم غزل ۳۰۱ می‌گوید:

بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن خلق را از دهن خویش مینداز به شک

۲- دیشب در حال سرمستی از کنار چمن و گلها گذشتم، به غنچه نگاه کردم دچار شک و تردید شدم که آیا من غنچه را نگاه می‌کنم یا دهان تو را.

۳- دیشب در حال سرمستی از کنار چمن و گلها که گذشتم دیدن غنچه مرا در خیال دهان تو فرو برد.



(۶) ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت

«غزل ۱۷»

این بیت از جنجالی‌ترین ابیات حافظ است و در طول تاریخ مورد شرح‌های مختلف و اکثراً اشتباه قرار گرفته است. اشتباهی که اکثر افراد مرتکب می‌شده‌اند این است که خرقه را به مردمک چشم نسبت می‌داده‌اند که آن را از تنش بیرون کرده و بعد دچار مشکل می‌شده‌اند و بعضی هم

این بیت را بوج و بی معنی پنداشته‌اند.

ابهامات بیت:

۱- عبارت ماجرا کم کن که مشخص نیست به چه معنی است.

۲- خرقه‌ای که بیرون آورده شده متعلق به چه کسی بوده به حافظ یا مردمک چشم حافظ یا چیز دیگری.

اصطلاح ماجرا کردن بدین معنی است که اگر در یک خانقاه بین دو عارف قهر و کدورتی ایجاد می‌شده بعد از آن مرشد خانقاه می‌فهمیده این دو را فرامی‌خوانده و به آنها دستور می‌داده که هر چه شکوه‌ای از یکدیگر دارند مطرح کنند و در آخر گله‌گذاری که دلشان خالی می‌شده باید همدیگر را در آغوش می‌گرفتند و آشتی می‌کردند. مولوی در دیوان شمس به این معنی اشاره دارد:

گیرند یکدیگر را چون مستیان کنار

از بعد ماجرای صفا صوفیان عشق

و خود حافظ هم در غزل ۳۶۹ می‌گوید:

ورنه با تو ماجراها داشتیم

گفتگو آئین درویشی نبود

جانب حرمت فرو نگذاشتیم

نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد

تفسیر کلی بیت

حافظ عاشق یک معشوقی بوده اما به خاطر حفظ آبرو در جامعه این عشق را کتمان می‌کرده و خود را فردی زاهد و عابد و به دور از عشق معرفی می‌کرده است: معشوق حافظ از این بابت بسیار از حافظ گله‌مند بوده که چرا از عشق او ننگ دارد و حفظ آبرو می‌کند و به این دلیل هیچگاه حاضر نمی‌شده که حافظ به ملاقات او برسد چون می‌دیده حافظ در عشقش ریا می‌کند و صادق نیست و ریاکارانه عمل می‌کند. تا اینکه روزی در مجلسی در حضور همه، عشق در درون حافظ شعله می‌کشد. آن چنان که نمی‌تواند آرامش خود را حفظ کند و گریه می‌کند و نام معشوق را بر زبان می‌آورد و همه می‌فهمند او عاشق فلانی است. حافظ بعد از آن به او پیام می‌رساند که دیگر

از حافظ قهر نباش چرا که حافظ ریا را کنار گذاشته و عشقش را به همه اعلام کرده، حافظ علت این خالص شدن در عشق را مردمک چشمش می‌داند یعنی گریه‌های او باعث شد راز حافظ فاش شود و حافظ مجبور شود خرقه ریاکاری (کتمان عشق) را از تن بیرون بیاورد. البته حافظ از این بابت شکرگزار است بنابراین خرقه به مردمک چشم بر نمی‌گردد و به خود حافظ بر می‌گردد. نقش مردمک چشم این است که باعث شده خرقه ریای حافظ از تنش خارج شود و دیگر بهانه‌ای هم برای معشوقش باقی نمی‌ماند که از او دوری کند و به قهرش ادامه دهد، چون حافظ به همه اعلام عشق کرده است.



(۷) چه ملامت بُود آن را که چنین باده خورد؟ این چه عیب است بدین بی‌خردی وین چه خطاست

«غزل ۲۰»

ابهامات:

۱- عبارت «این چه عیبی است» به چه چیزی بر می‌گردد: شراب نوشیدن یا ملامت کردن فرد شرابخوار؟

۲- عبارت بدین بی‌خردی به چه چیزی بر می‌گردد: آیا شرابخواری بی‌خردی است یا ملامت فرد شرابخوار یا مطلبی دیگر.

در این بیت ابهام دو معنایی وجود دارد:

۱- کسی که باده‌های ناب می‌خورد چه جای این است که او را ملامت و سرزنش کنیم و چه کسی گفته که این کار عیب است بلکه ملامت کردن شما ناب‌خردانه و خطاست.

۲- اینکه یک نفر باده ناب بخورد و از رهگذر شراب وصل الهی عقل و خرد خود را زایل کند، چه جای اینست که این بی‌خرد کردن خود را در رهگذر شراب وصل الهی آن را عیب بدانیم بلکه این کاری بسیار بخردانه و نیکوست.



(۸) مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست

«غزل ۲۴»

۱- چرا از حافظ که مست است نباید عبادت توقع داشت؟

۲- رابطه مصراع دوم یعنی اینکه چون حافظ از روز ازل در شراب نوشی شهرت داشته با

مصراع

اول که نباید از او عبادت توقع داشت چیست؟

در این بیت ابهام سه معنایی وجود دارد:

۱- از من که مست هستم و از روز نخست و عالم ذر که چهره او را دیدم از عشقش مست شدم، توقع عبادت نداشته باش چون تکلیف و عبادت از یک فرد مست ساقط می شود و در حال مستی عبادت او باطل است.

۲- تو کسی را به عبادت امر کن که خودش خودبخود اهل آن نباشد. اما من که از روز نخست سرمست عشق او هستم و همیشه در حال عبادتم بی معنی و مسخره است که تو مرا امر به عبادت می کنی.

۳- تو کسی را امر به عبادت و طاعت خشک و کلیشه ای کن که با مسلمانی سرمستانه آشنا نشده است من که از روز نخست و عهد الست با دیدن روی او ایمان و عبادتم از سرشور و سرمستی بوده از من توقع نداشته باش تبدیل به یک مسلمان قشری شوم و عبادتی خشک و بی روح داشته باشم و من این کار را نمی کنم.



(۹) زبان مور به آصف دراز گشت و رواست که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

«غزل ۲۸»

ابهامات:

۱- چرا زبان مور به آصف دراز شده بوده و به او اعتراض کرده است.

۲- خواجه در مصراع دوم است؟

۳- خاتم جم که خواجه آن را گم کرده بود چیست؟

درباره این بیت دو داستان مطرح شده

داستان اول: حضرت سلیمان بر عصای خود تکیه زده بود و نظاره گر کارگران بود که فرشته مرگ آمد و او را قبض روح کرده و هیچ کس متوجه نشد. اما یک دیو از اجنه فهمید و انگشتی سلیمان را که اسم اعظم بر آن نقش شده بود و تمام عظمت سلیمان به او بود، آن را ربود، مور متوجه شد و هرچه منتظر ماند که آصف برخیا که وزیر سلیمان بود متوجه شود سلیمان مرده و انگشتی او به تاراج رفته اما دید که آصف متوجه نشد و خودش دست به کار شد و عصای سلیمان را جوید و سلیمان افتاد و مردم متوجه مردن او شدند. بنابراین موریانه به آصف شکایت می کند که چرا کارت را درست انجام نمی دهی و من باید این کار را انجام دهم.

داستان دوم: دیوی همیشه در کمین سلیمان بود که انگشتی را بدزدد. روزی سلیمان برای وضو انگشتی را خارج کرد و دیو آن را دزدید و به دستش کرد و به شکل و قیافه سلیمان درآمد و به قصر پادشاهی رفت. حضرت سلیمان هم که دید دیگر قدرتی ندارد به بیابانها رفت. تا اینکه روزی دو نفر نزاع کرده بودند و آنها را پیش سلیمان قلابی بردند و هر چه به انگشتی نگاه کرد دید انگشتی به او جواب نمی دهد و گفت این دو نفر را فردا پیش من بیاورید، چون انگشتی علم قضاوت را به او منتقل نمی کرد. و شبانه از ترس رسوایی، قصر سلیمان را ترک کرد و فهمید این انگشتی، انگشتی مثل سلیمان می خواهد و لذا آن را در دریا انداخت، حافظ در بیتی می گوید:

که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

«غزل ۱۶۰»

و در غزل دیگر به پایان ماجرا اشاره می کند:

چه خاصیت دهد نقش نگینی

گر انگشت سلیمانی نباشد

«غزل ۴۸۳»

یکی از ماهیان دریا انگشتری را یافت و به سلیمان داد و او به قصر برگشت. مورچه‌ای که شاهد ماجرا بود به آصف می‌گوید تو چرا باید این قدر غافل باشی که بر سر اربابت این بلا آمده و این همه ماجرا رفته و تو از آن بی‌خبر هستی.
که داستان دوم صحیح‌تر است و حافظ به این داستان اشاره دارد.



(۱۰) به صدق کوش که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست

«غزل ۲۸»

ابهامات:

۱- منظور از صبح نخست چیست؟

۲- دروغ او چه بوده که به‌خاطر آن رویش سیاه شده است؟

قبل از اینکه طلوع فجر شود حدود نیم ساعت به اذان صبح سفیدی در آسمان ظاهر می‌شود و انسان خیال می‌کند صبح شده و فجر دمیده اما دقایقی بعد هوا تاریک می‌شود و حدود ۱۰ دقیقه بعد دوباره سفیدی در آسمان ظاهر می‌شود و وقت اذان صبح و طلوع فجر است.
به آن روشنی اولیه هوا صبح کاذب می‌گویند و به این دومی صبح صادق.
حافظ از این دو رویداد طبیعی در جهت بیان پیامش استفاده می‌کند و می‌گوید در زندگی سعی کن راستگو باشی و اگر دروغ بگویی رسوا می‌شوی هم چنان که صبح اولیه بعد از دقایقی رویش سیاه می‌شود و مردم متوجه می‌شوند سپیدی صبح نبوده. اما سپیدی دومی چون راستگوست لحظه به لحظه صورتش سفیدتر می‌شود تا آنجا که به طلوع خورشید می‌انجامد و صورتش در نهایت سپیدی و نورانیت در می‌آید و حافظ دلیل این امر را راستگویی می‌داند و می‌گوید تو هم در زندگی این‌گونه باش.



(۱۱) ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تنها چه حاجت است

«غزل ۳۳»

۱- منظور از ارباب حاجتیم یعنی چه؟

۲- چه رابطه‌ای بین ارباب حاجت بودن و زبان سؤال و درخواست نداشتن است؟

۳- چرا در حضور فرد کریم احتیاجی به درخواست کردن نیست؟

معنای ارباب حاجتیم:

یعنی با تمام وجود و همه تن فقر و نیاز هستیم و درباره رابطه ارباب حاجت بودن و زبان درخواست نداشتن سه معنا می‌توان در نظر گرفت:

۱- از شدت نیاز و گرفتاری و بسیاری نیازها زبان ما را از گرفتن آنها بند آمده، چنان که هر چیز بی‌نهایت غیرقابل بیان و توصیف می‌گردد.

۲- چون در حضور فردی کریم ایستاده‌ایم و کریم آنگونه بخشنده‌ایست که قبل از درخواست فرد نیاز او را برطرف می‌کند برعکس جواد که بخشنده‌ایست که باید از او درخواست کرد تا بدهد. حافظ می‌گوید درست است که با تمام وجود فقر داریم ولی چون نمی‌خواهیم کریم بودن تو خدشه‌دار شود زبانتان را به طرح درخواستهایمان نمی‌گشاییم که در این صورت تواز کریم بودن به جواد بودن نزول کرده‌ای.

۳- با آن که با همه وجود فقر و نیاز داریم اما چون می‌دانیم تواز تمام آنها با خبری و اگر دلت می‌خواست می‌بخشیدی بنابراین انگیزه‌ای برای مطرح کردن درخواستهای خود نداریم که این معنای سوم را در چند بیت بعد مطرح کرده:

جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

«غزل ۳۳»

(۱۲) میان او که خدا آفریده است از هیچ دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست

«غزل ۳۵»

۱- عبارت خدا از هیچ او را آفریده است یعنی چه؟

۲- منظور از دقیقه که بر هیچ مخلوقی حل و هضم نشده، چه می‌باشد؟

حافظ رندانه در این بیت یک مسأله عاشقانه و زیباشناسانه و هنری را با یک مسأله خشک فلسفی درآمیخته و نتیجه گرفته، به این صورت که می‌خواهد زیبایی بیش از حد معشوقش را تصویرسازی کند و می‌گوید کمر او آنقدر باریک است که گویا خداوند مصالحی در آن به کار نبرده و از هیچ کمر او را آفریده است. در مصراع دوم: دقیقه یعنی یک معضل و مشکل علمی را که در طول تاریخ تفکر اسلامی مورد نزاع فلاسفه و علمای دین بوده و هیچ کدام نتوانسته‌اند طرف مقابل را مجاب کند یعنی حادث و قدیم بودن را مطرح کرده که در قرنهای بعد کانت آلمانی آن را در شمار چند مسأله که به قول او قضایای آنتی نومی یعنی «قضایای جدلی الطرفین» قرار داده است.

موضوع اینست که متکلمین گفته‌اند خدا قدیم و جهان حادث است و اول خدا بوده و از هیچ دنیا را آفریده و در مقابل، فلاسفه اسلامی می‌گویند از هر وقت خدا بوده عالم هم بوده مثل خورشید و نورش، بنابراین عالم قدیم است. حافظ با اشاره به جدال متکلمین و فلاسفه و حل نشدن آن می‌گوید کمر معشوق من هم مثل این مسأله حل نشدنی است.

یعنی چنان که می‌گویند عالم حادث است و خدا از هیچ عالم را آفریده و این مسأله حل نشده است این همه باریکی کمر معشوق من هم حل نشده که خدا چطور توانسته است این همه باریک کمر معشوق مرا خلق کند.



(۱۳) بیا که قصر امل سخت سست بنیادست بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

«غزل ۳۷»

ابهامات:

۱- ارتباط بین سخت و سست و هم چنین رابطه بین قصر امل و دلیل سست بنیاد بودن آن

چیست؟

۲- در عبارت بر باد است مشخص نیست که منظور حافظ کدامیک از معنای دو گانه آن است. کلمه بیا که فعل امر از آمدن است در شعر حافظ این معنا را ندارد و به معنی هشدار که معادل آلا در عربی است می باشد بنابراین بیا یعنی از خواب غفلت بیدار شو و از سراب دست بردار و از این زندگی فاصله بگیر و از این قبیل، گاه که می خواهد این هشدار را به اوج برساند بیا را دوبار تکرار می کند.

به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن

«غزل ۳۹۷»

کلمه قصر امل که از نظر لغوی به معنی آرزوهای دور و دراز است حافظ این آرزوهای دراز مادی را به قصر تشبیه کرده است که هم دور و دراز بودن آن را مطرح کرده باشد هم چنان که قصر بلند و مرتفع است و هم زیبا و فریبنده بودن آن را از دور نشان داده باشد.

کلمه سست بنیاد که صفتی برای قصر امل است ماهیت پوچ آرزوهای دراز مادی را به خوبی در ذهن شنونده به تصویر می کشد و وقتی ماهیت پوچ آن را به اوج خود می رساند که برای صفت سست بنیاد که صفتی برای قصر امل است باز یک صفت دیگر می آورد و آن کلمه سخت است که از شگفتی های شعر حافظ است که دو کلمه متضاد را صفت و موصوف قرار داده است. برای موصوفی مثل سست صفت سخت را آورده و با این کار پوچ بودن قصر امل و آرزوهای دراز را به اوج خود می رساند.

یک قصر مرتفع اگر پایه هایش سست باشد دوام نمی آورد و هر لحظه ممکن است نابود شود. بنابراین با این صفت قصر امل زیبایی آن را بر سر صاحبش خراب می کند.

در مصرع دوم، برای ادعایی که در مصراع اول مطرح کرده که کاخ آرزوها سست بنیاد است، درست مثل یک فیلسوف دلیلی عقلی و منطقی می آورد و آن اینکه کاخ آرزوها پایه بر عمر دارد یعنی اگر کسی عمری داشته باشد می تواند به آرزویش برسد و از طرف دیگر خود عمر پایه بر باد دارد یعنی یک نفس و جریان دم و بازدم بنابراین کاخ آرزوها پایه بر باد دارد و بدین جهت در

مصراع اول با قاطعیت گفت که این قصر سخت سست بنیادست.

در ارتباط با اینکه چه نقشی پناه بردن به باده دارد که حالا که کاخ آرزوها بر باد فناست باید به می پناه برد برمی گردد به این اندیشه حافظ که می گوید عشق انسان را از مدار نابودی نجات می دهد و او را جاودانه می کند.

بنابراین می گوید با سرمستی حاصل از عشق این خطر نابودی را جبران کن. در این بیت علاوه بر آوردن صفت سخت برای سست، تکرار حرف ب موسیقی شدیدی به بیت داده که تحسین برانگیز و از خصوصیات ویژه حافظ است.



(۱۴) نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر نهادم آیینه‌ها در مقابل رخ دوست

«غزل ۵۸»

۱- از ماه و خورشید آینه ساختن به چه معنی است؟

۲- چرا عکس معشوق حافظ که در آینه افتاده باز هم نظیری برای چهره معشوق نیست، مگر نه اینکه عکس در آینه شبیه خود آن است؟

حافظ به طور کلی در ابیات زیادی ماه و خورشید را آینه تصور کرده که چهره زیبای معشوق او را در خود منعکس کرده و این کار را به سه منظور انجام می دهد:

۱- می خواهد بگوید زیبایی‌های چهره معشوق من آنقدر بی کران است که آینه‌ای به بزرگی ماه و خورشید می توانند اندکی از آن را در خود منعکس کنند.

۲- ماه و خورشید که خودشان بدین جهت از خود نور منعکس می کنند که چهره معشوق مرا در خود انداخته‌اند و آن نور از چهره معشوق من انعکاس می یابد.

در ارتباط با بیت فوق دو گونه معنی می توان قائل شد:

۱- معشوق من مطلقاً در همه هستی بی نظیر است حتی عکس او که در آینه‌ای منعکس شده باشد هر چند این آینه به وسعت خورشید و ماه باشد باز هم نظیری و شبیهی برای خود چهره

معشوق من نیست چون این آینه‌ها هم تمامی زیبایی‌های معشوق مرا نتوانسته‌اند منعکس کنند پس عکس معشوق من در آینه خورشید و ماه شبیه و همتایی برای خود معشوق من نیست و او واقعاً بی‌نظیر است.

۲- خورشید و ماه که مثل ماهواره هستند و از آن بالا همه زیبایی‌ها را در خود منعکس کرده‌اند باز هم در مقام مقایسه توان برابری با زیبایی چهره معشوق مرا ندارند لذا معشوق من واقعاً بی‌نظیر است.



(۱۵) سهر و خطای بنده گرش اعتبار نیست معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

«غزل ۶۵»

ابهامات:

۱- چرا حافظ در مصراع اول مطرح می‌کند که گناه و خطای من بی اعتبار نیست (معتبر است) گناه که نمی‌تواند معتبر باشد.

۲- چه رابطه‌ای بین عفو و رحمت و آمرزگاری خداوند با خطا و گناه حافظ برقرار است

حافظ یک بحث کلامی و دینی را مطرح کرده، و آن اینکه از یک جنبه، صفات خدا به دو نوع صفات ذاتیه و فعلیه تقسیم می‌شود:

صفات ذاتیه: صفاتی که برای تصور معنای آنها کافیهست که ذات خدا را تصور کنیم مثل صفت حیات خدا.

صفات فعلیه: صفاتی که تصور خدا کافی نیست بلکه قبل از آن باید یک فعل و کار هم از خدا در نظر بگیریم که بعد از انجام آن کار توسط خدا آن صفت برای او به وجود می‌آید مثل رزاق بودن که اول باید روزی خوری را در نظر بگیریم که خدا به او روزی بدهد و بعد دارای این صفت می‌شود یا صفت ستار بودن که باید فرد معیوبی باشد که خدا عیبهای او را ببوشاند و بعد از انجام این کار، این صفت را داراست و نیز صفت غفار یعنی آمرزگاری خداوند که باید گنهکاری باشد که خدا

گناهش را ببخشد و بعد دارای این صفت می‌شود.
حافظ در این بیت می‌گوید شما به خاطر گناه و خطا به من ایراد نگیرید چرا که بسیار معتبر و ارزشمند هستند چون با این کار صفت معتبر آمرزگاری خدا را به وجود آورده‌ام و اگر گناه من نبود خداوند هم دارای این صفت نمی‌شد.
بنابراین اگر صفت غفاری ارزشمند است گناه من هم ارزشمند است چون گناه من باعث ایجاد این صفت در خداوند شد.



(۱۶) بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد که دهان تو بر این نکته خوش استدلالیست

«غزل ۶۸»

مشکلات:

- ۱- جوهر فرد به چه معنی است؟
- ۲- چه رابطه‌ای بین دهان معشوق حافظ و جوهر فرد است که دهان معشوق حافظ باعث شده شک حافظ نسبت به وجود جوهر فرد بر طرف شود؟

حافظ رندانه دو موضوع کاملاً متضاد را به هم درآمیخته:

- ۱- دهان کوچک و تنگ معشوق او که یک مسأله عاشقانه و زیباشناسانه و هنری است و در مصرع دوم یک موضوع خشک فلسفی و کلامی به نام بحث جوهر فرد که مورد نزاع متکلمین و فلاسفه بوده.

متکلمین (علمای دین) معتقد بودند تمامی اجسام از ذرات ریزی که با چشم دیده نمی‌شوند و حجم و وزن ندارند و ثالثاً تجزیه‌ناپذیر هستند به وجود آمده‌اند که از انباشته شدن این ذرات اجسام دارای حجم و وزن به وجود می‌آیند که زیربنای اتم در قرون بعد شده است.

فلاسفه به چنین چیزی (جوهر فرد) معتقد نبودند و می‌گفتند اگر این ذرات حجم و وزن

ندارند معنی ندارد که از انباشته شدن آنها اجسام دارای حجم و وزن به وجود بیایند (این بحث بالاخره به مسأله اتم منتهی شده است، البته اتم حجم و وزن دارد و تجزیه پذیر است).
حافظ با اشاره به این نزاع می گوید قبلاً هم عقیده با فلاسفه بودم و به جوهر فرد که دیده نمی شود و حجم ندارد اما وجود دارد شک داشتم اما حالا یک نمونه ای دیده ام که شک من به جوهر فرد برطرف شده است و آن دهان کوچک و تنگ معشوق من است که دیده نمی شود اما وجود دارد.



(۱۷) افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت

«غزل ۸۷»

- ۱- صفت افشای راز که به شمع نسبت داده شده بر چه اساس و به چه دلیل است؟
 - ۲- چرا زبان شمع سوخته است و عامل به آتش کشیده شدن زبان شمع چیست؟
- حافظ در ابیات متعددی خصلت افشای راز را به شمع نسبت داده مثلاً:

گر خود رقیب شمع است اسرار از او پپوشان کاین شوخ سر بریده بند زبان ندارد

«غزل ۱۲۶»

حافظ به خاطر دو خصلت که در شمع است افشای راز را به او نسبت داده. صفت اول اینکه شعله شمع شبیه زبان است، زبانی که در حرکت است برای فاش کردن راز افراد، صفت دوم اینکه اگر کسی در تاریکی باشد حضور شمع نمایان می شود و رازش فاش می شود. این بیت را به دو گونه می توان معنا کرد:

- ۱- شمع می خواست سوز و گدازهای عاشقان در تاریکی را که یک راز برای آنها بود به همه بگوید اما این سوز و گدازها آنقدر سوزنده بودند که زبان شمع را آتش زدند و لذا شمع نتوانست راز آنها را فاش کند.

۲- شمع خواست راز عاشقان را فاش نماید اما این نیت بد و پلید باعث شد خداوند در مقام دفاع از عاشقان برآید و قبل از آن که شمع راز عاشقان را فاش کند زبانش را آتش زد و موفق نشد و

باید از این جهت از خداوند تشکر کرد.



(۱۸) گره به باد مزین گر چه بر مراد رود که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت

«غزل ۸۸»

۱- منظور از گره زدن باد چیست؟

۲- گره زدن باد با زندگی سلیمان و سرنوشت او چه رابطه‌ای دارد؟

گره بر چیزی زدن به معنی تکیه و توکل کردن بر آن چیز است، این اصطلاح از آنجاست که در قدیم همه مرکب و حیوان داشتند و وقتی می‌خواستند به مجلسی بروند در بیرون مجلس به دنبال تکیه‌گاه و ستون بودند تا مهار حیوان را به آن گره بزنند و بعدها به معنی تکیه کردن بر چیزی به کار رفته است. به طور کلی حافظ پناه بردن به تمام تکیه‌گاه‌های مادی و دنیوی را تکیه کردن بر باد، یعنی ستونی که سست‌تر از آن در عالم نیست می‌داند و می‌گوید در زندگی بر امور دنیوی که مثل باد پوچ هستند تکیه مکن هر چند ظاهراً این تکیه‌گاه‌ها کارهایی برای انجام دهند اما سرانجام تو را تنها می‌گذارند مثل حضرت سلیمان که لشکریانی از باد داشت که گاهی قالیچه سلیمان را به حرکت درمی‌آوردند و سلیمان بر آن تکیه می‌کرد و به گشت و گذار می‌پرداخت اما در لحظه مرگ این همه قدرت او یک لحظه نتوانست مرگ او را به تأخیر بیندازد و کاری برایش بکند. حافظ در جایی دیگر می‌گوید:

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در مستدی که تخت سلیمان رود به باد

«غزل ۱۰۰»



(۱۹) عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد

«غزل ۱۱۱»

ابهامات:

۱- آئینه جام در این بیت چه معنایی دارد؟

۲- منظور از خنده می چیست؟

۳- طمع خام که عارف دچار آن شده است چیست؟

۴- ارتباط مصراع اول با مصراع دوم و اینکه چون عکس او در آئینه جام افتاده، می خندیده و عارف از خنده او در طمع خام افتاده است چیست؟

در عبارت آئینه جام ایهام سه معنایی است:

۱- دل فرد عارف که بر اثر سیر و سلوک شفاف و آئینه فام شده و لذا عکس خداوند در آن افتاده است.

۲- منظور از آئینه جام تمام هستی است که به عقیده عرفا مثل آئینه است که عکس خدا در آن افتاده است.

۳- عالم اعیان ثابت است یعنی عالمی که همه موجودات به صورت وجودی علمی و عقلی اول در آنجا به وجود آمده اند و بعد در گذر زمان به تدریج در عالم ماده هم منعکس می شوند (به ظرف وجودی هر کس عین ثابت گفته می شود).

منظور از خنده می دو معنا دارد:

۱- چون پیاله می پر بوده است و موج می زده است و همراه با موج زدن چین و شکن بر می داشته، این چین و شکنهای می را در پیاله خنده می می گویند.

۲- هنگامی که ساقی از صراحی یعنی آن پیاله بزرگتر، جامهای افراد را شراب می ریزد صدایی از ریختن شراب ایجاد می شود که به آن خنده می می گویند.

عبارت طمع خام دارای دو معناست:

۱- فردی که هنوز مزه می را تجربه نکرده با دیدن ظاهر این مایع ارغوانی چنین می پندارد که خوردن آن آسان است و این طمع در او ایجاد می شود که تمام آن را بنوشد اما وقتی که به آن لب می زند تلخی و سوزش می به او می فهماند که خیالش باطل بوده است و نمی تواند جام را لاجرم

سر بکشد.

۲- معنای عرفانی عبارت: عارف وقتی عکس خدا را در، در و دیوار وجود می بیند دچار توقع و طمع می شود که حالا که دیدن عکس او اینقدر آسان است حتماً دیدن خود او هم آسان است اما وقتی پا در راه می گذارد سختی های راه عشق به او می فهماند طمع خام و خیال باطل داشته خداوند عکس خود را زود نشان می دهد که فرد را در کمند خود اندازد اما دیدن خود او در ردیف محالات است و وصال او تقریباً غیرممکن.



(۲۰) عَماری دار لیلی را که مهدماه در حکم است خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد

«غزل ۱۱۵»

ابهامات:

- ۱- منظور از عماری دار چیست؟
- ۲- مهد ماه به چه معنی است؟
- ۳- مجنون در مصرع دوم به چه معانی به کار رفته و به چه داستانی اشاره دارد؟

کلمه عماری دار به معنای هودج دار یا کجاوه دار است، هودج یا کجاوه یا عماری اتاقکی بوده که بر شتر می گذاشته اند و کسی که شتر را می کشیده است به او هودج دار یا عماری دار یا کجاوه دار می گفتند و چون این اتاقک در حین حرکت شتر مختصر حرکت دورانی داشته، بنابراین حافظ آن را به گهواره تشبیه کرده و چون داخل این اتاقک لیلی نشسته است به این کجاوه مهد ماه گفته یعنی کجاوه ای که لیلی ماهرو در آن نشسته است.

کلمه مجنون دارای ابهام دو معنایی است:

- ۱- مجنون عاشق لیلی.
- ۲- اشاره به عقیده قدما دار که اگر دیوانه و مجنون ماه را ببیند آشفته گی و شوریدگی او شدت

می‌یابد.

حافظ می‌گوید: ای خدای بزرگ و مهربان در دل آن مردی که مهار شتری که لیلی در کجاوه آنست، می‌کشد بینداز که مسیر را به طرف مجنون عوض کند و لیلی را از کنار مجنون عبور دهد. شاید طبق عقیده قدما که یک مجنون وقتی ماه را ببیند آشفته می‌شود، مجنون ما هم که آثار حیات درو محو شده با دیدن رخسار لیلی آشفته شود و حیاتی در او دمیده شود و زندگی دوباره آغاز کند.



(۲۱) بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

«غزل ۱۲۰»

ابهامات:

۱- منظور از سایبان سنبل که گرد گل است، چیست؟

۲- «خطی به خون ارغوان» به چه معانی در این مصراع به کار رفته است؟

حافظ معشوق زیبای خویش را چنین تصویرسازی می‌کند که چهره‌اش هم چون گلی ارغوانی و زیباست و برای اینکه این چهره هم زیباتر شود و هم از تابش آفتاب مصون بماند گیسوان زیاد و پیچ در پیچ او جلو آمده و سایبانی در اطراف چهره چون گل او ایجاد شده که این حلقه‌های مو شبیه گل سنبل بوده است.

در مصرع دوم عارض معشوقش را عصاره و مجموعه تمامی بهار دانسته است یعنی زیبایی همه گلها در آن جمع شده است. و در این گونه‌ای که مجموعه زیبایی‌های بهار در آن جمع شده است، مخصوصاً یک خطی قرمز رنگ وجود دارد که سند قتل گل ارغوانی است، یعنی گل ارغوان به این خط زیبا و گلگون که نگاه می‌کند بلافاصله از شرم و غصه می‌میرد و آب می‌شود. و معنای دیگر مصرع دوم: در گونه او خطی وجود دارد که به رنگ گل ارغوانی یعنی سرخ فام و گلگون است.



(۲۲) چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد

«غزل ۱۲۰»

۱- منظور از گرد خاطر عشاق چیست؟

۲- راز ما به چه معانی به کار رفته؟

این بیت دو معنا دارد:

۱- حافظ موهای جلوسر معشوق خود را که حلقه حلقه بوده به دام تشبیه کرده یعنی عاشق در نگاه اول آنها را می بیند و به دام عشق او می افتد. دل عشاق را که از عشق معشوق و دوری او به گرد و غبار تبدیل شده، گرد و غباری که بر روی حلقه ها و دامهای گیسوی یار نشسته است. غماز بودن باد صبا بدین معناست که این باد صبحگاهی چون به همه جامی وزد، سر زدن باد را به همه جا به معنی سخن چینی گرفته یعنی به همه جا سر می زند تا خبرهای تازه را به گوش همه برساند.

معنی اول: زمانی که معشوق ما به منظور شانه کردن، موهایش را افشان کند و در حال شانه زدن تکان بدهد غبار وجود ما را که بر روی این موها نشسته ناخودآگاه می ریزد و چون همان لحظه باد صبا هم می وزد گرد و غبار وجود ما را با خود می برد و چون موهای یار معطر هستند گرد و غبار دل ما هم معطر شده. باد صبا این ذرات وجود ما را وقتی به همه جا ببرد و مردم غبارها را معطر ببینند به راز ما پی می برند یعنی می فهمند ما مدتی بر روی گیسوی یار بوده ایم و به آن دلیل معطر شده ایم لذا از عشق ما خبردار می شوند بنابراین ما به معشوق می گوئیم او که باد صبا در فرمان اوست به او فرمان دهد که امروز به همه جا سر نزند تا راز ما پیش مردم فاش نشود.

معنی دوم: وقتی یار ما موهای خودش را به منظور شانه زدن افشان کند گرد دل ما که بر روی آن نشسته خواهد ریخت و باد صبا آن غبار را به همه جامی برد و مردم می فهمند که این یار چقدر جفاکار است و چه به روز عاشقان خود می آورد و وجود آنها را تبدیل به گرد می کند و گردش را هم به باد می دهد و خود معشوق ما به خاطر اینکه به جفاکاری او پی نبرند به باد صبا دستور می دهد امروز به جایی سر نزند تا راز ما پنهان بماند. یعنی بلایی که به سر ما آورده است مردم مطلع نشوند.



(۲۳) این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

«غزل ۱۳۳»

در این بیت اصطلاحات متعدد موسیقایی به کار رفته است که نشان دهنده عمق آشنایی و تبخّر حافظ در موسیقی است.

ساز عراق: عبارت است از مقام نهم از ۱۲ مقام اصلی در موسیقی.

آهنگ در مصرع دوم: ابهام دو معنایی دارد:

۱- سخن و نوا.

۲- اراده و اقدام به انجام کاری.

بازگشت: دارای دو معنا در موسیقی است:

۱- فرود آمدن از لحن یا گوشه‌ای به لحن اصلی یا مقام اصلی.

۲- به یک نوع تصنیف خاص اطلاق می‌شود یعنی هفتمین نوع از انواع ۱۱ گانه تصنیف‌ها.

راه: اصطلاح موسیقی است به معنی مقام و پرده و لحن.

حجاز: اصطلاح موسیقی است، مقام ۱۱ از مقامات ۱۲ گانه اصلی در موسیقی.

معنای کلی بیت

۱- این موسیقی‌دان از کدام سرزمین است که مقام عراق را نواخت اما به هنگام بازگشت در مقام حجاز فرود آمد در حالی که مقدمه و مؤخره باید یکی باشد.

۲- این موسیقی‌دان از کجاست که سازش را برای مقام عراق کوک کرد اما آهنگ بازگشتی را نواخت که در مقام حجاز است.

* حافظ در رهگذر این اصطلاحات متعدد موسیقایی این پیام را دارد که: بعضی هنگام وعده دادن وعده‌ای می‌دهند و هنگام عمل به نحوه دیگری عمل می‌کنند. مثل رهبر ارکستر موسیقی که اول وعده اجرای فلام تصنیف را به حضار بدهد اما در عمل تصنیف دیگری را ارائه دهد.



(۲۴) ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

«غزل ۱۳۳»

کلمه غَرّه و غُره و غُرور همگی مصدر از فعل غَرَر می‌باشد که هم به معنای فریب دادن و هم به معنای فریب خوردن است. در اینجا به معنی فریب خوردن و فریفته شدن است.
گربه زاهد؛ ابهام سه معنایی دارد:

۱- گربه داستان موش و گربه عبید زاکانی که در آنجا به منظور فریب موشها عابد و زاهد و مسلمان شده بود.

۲- ممکن است منظور گربه عماد فقیه که از هم عصران حافظ بوده و گربه‌ای را ترتیب کرده بوده که هر کاری که او انجام می‌داده گربه هم انجام می‌داده. عماد فقیه روزی به کاخ شاه شجاع آمده و به منظور نشان دادن کراماتش نماز گزارده و گربه‌اش هم به او اقتدا کرده و هماهنگ با او قیام و رکوع و سجده به جا آورده است.

۳- ممکن است اشاره به گربه زاهد بوف و زاغ در کلیله و دمنه باشد که بین کبک و خرگوش نزاعی درگرفت و دعوی خود را به پیش گربه‌ای که گوشت نمی‌خورد و گیاه‌خوار بود ولی گربه به آنها توجه نمی‌کرد و نماز می‌خواند و آنها کم‌کم به محراب گربه رسیدند و گربه از نماز پرید و هر دو را شکار کرد (این گربه در کلیله به (صائم‌الدهر) مشهور بود).

منظور حافظ اینست که ای مردمان خوب و ساده شیراز فریب ظاهر خوب این صوفیه را نخورید و پول و نذر خود را پیش آنان نبرید که خرقة و عبادت آنها فریب است هم چنان که زاهد شدن گربه در این داستانها فریب و نیرنگ بوده است.



(۲۵) مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جای آورد

«غزل ۱۴۵»

۱- منظور از پیر مغان کیست؟

۲- مراد از شیخ چه کسی است؟

۳- وعده‌ای که شیخ کرده بود اما پیر مغان به آن عمل کرده چه بوده است؟

حافظ در این بیت به داستان حضرت آدم اشاره دارد و این مسأله که وقت ورود آدم و حوا به بهشت خدا از او پیمان گرفت که از تمام میوه‌های بهشت استفاده نکنند اما به درخت ممنوعه (گندم) نزدیک نشوند حضرت آدم این وعده را به خداوند داد اما نتوانست در برابر وسوسه شیطان مقاومت کند و از آن میوه خورد و از بهشت رانده شد اما فرد دیگری مثل علی (ع) که نان گندم هم بر او حلال بود او وعده انجام شده آدم را انجام داد و یک عمر نان گندم نخورد. حافظ با اشاره به این داستان می‌گوید: ای آدم تو که شیخ ماهستی و بزرگ ماهستی هر چند من باید مرید تو باشم اما من نسبت به تو ارادت ندارم و مرید پیر مغان و آن پیر باده‌فروش که از شدت عشق و پارسایی با اینکه نان گندم بر او حلال بود یک عمر آن را نخورد بنابراین من در سیر و سلوک دست ارادت به او می‌دهم و پیرو او خواهم بود. هم چنین ممکن است منظور حضرت ابراهیم باشد و جریان امام حسین و قربانی.



(۲۶) بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد که حدیش همه جا در در و دیوار بماند

«غزل ۱۷۸»

۱- منظور از صورت چین چیست؟

۲- حیران شدن صورت چین یعنی چه؟

۳- چه خبر و موضوعی در همه جا پیچیده است؟

هم چنان که می‌دانید هندیان و اهالی چین اکثریت بودایی هستند و مجسمه بودا را می‌پرستند. کسانی که به چین سفر کرده‌اند یک مسأله به شدت توجه آنها را جلب می‌کند و آن اینکه در هر جا در معابد مجسمه بودا را می‌بینند، چهره بودا به شدت حیرت زده و بهت زده است

و به عنوان خبر به شهر خویش می‌برند که چرا صورت بودا حیرت زده و بهت زده است. حافظ در این بیت می‌گوید: بودا چون عارفی بزرگ بوده در یکی از لحظات کشف و شهود خدا بر او جلوه می‌کند او هم چنان حیرت زده می‌شود که هنوز هم از این حیرت و بهت خارج نشده است.

حافظ دو پیام را در این بیت مطرح می‌کند

- ۱- با طنز به بودا پرستان می‌گوید شما که بودا را می‌پرستید مگر نمی‌بینید خود بودا مست دیگری بوده پس کسی را پرستید که بودا می‌پرستیده است و مست او بوده است.
- ۲- معشوق من آنقدر زیباست که عارفی مثل بودا که به این مسائل توجهی نمی‌کند و نسبت به دیدن یک زیبا بی تفاوت است، با دیدن زیبایی تو نتوانست بی تفاوت بماند و آن چنان غرق شگفتی شد که هنوز از شگفتی خارج نشده است.



(۲۷) سالها دفتر ما در گرو صهبا بود رونق می‌کده از درس و دعای ما بود

«غزل ۲۰۳»

ظاهراً حافظ دو تناقض و مطلب اشتباه را مطرح کرده

- ۱- در مصرع اول می‌گوید همیشه دفترها و کتابهای من در گرو شراب فروش بود و با در گرو گذاشتن آنها شراب می‌گرفتم در حالی که شراب فروش هیچ‌گاه حاضر نیست، کتاب و دفتر را به گرو نگهدارد و شراب به فرد بدهد چون کتاب و دفتر برای او ارزشی ندارد در مصرع دوم می‌گوید می‌کده از درس و دعای ما رونق پیدا کرده بود. در حالی که تدریس و عبادت در می‌کده جایی ندارد و در آنجا رقص و آواز ارزش دارد و باعث رونق آن می‌شود. منظور حافظ اینست که دفتر و کتاب را پیش کتاب فروش و پیش اهل علم به گرو می‌گذاشتم و پولی از آنها قرض می‌گرفتم و با آن پول یارانم را دعوت می‌کردم و در می‌کده شراب می‌خریدم و باعث رونق آن می‌شدم.
- ۲- در مصرع دوم می‌گوید: در مسجد و عبادتگاه نماز و روزه استیجاری می‌گرفتم و پول آن را

به میکده می‌آوردم و با خریدن شراب به میکده رونق می‌بخشیدم و نیز در مدرسه تدریس می‌کردم و با حق‌التدریس حاصل از آن شراب خریدیم و بازار شراب را رونق می‌بخشیدم. این بیت را به این نحو هم می‌توان معنا کرد که دفتر را دیوان غزلیات عاشقانه حافظ بدانیم که خواندن و سرودن این غزلیات جایش میکده معرفت و مجالس عرفانی است که با آن غزلیات می‌توان رقص و سماع برپا نمود و باعث رونق آنجا شد. و منظورش از درس و دعا دست‌افشانی و پایکوبی بوده نه اینکه در تدریس معمولی باعث رونق میکده می‌شده، هم چنان که در مثنوی آمده است:

درشان آشوب و چرخ و زلزله نه زیادات است و باب سلسله



(۲۸) حسن‌مرویان مجلس گرچه دل می‌برد و دین بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

(غزل ۲۰۶)

خوبی اخلاق که بحث مجلس بوده، به چه معنایی به کار رفته است؟

در بیت ایهام دو معنایی به کار رفته:

۱- هر چند ز بیابان نشست در مجلس آنقدر زیبا بودند که جا داشت تمام حواس ما به آنها معطوف شود و دین و دل خود را از دست بدهیم اما ما آن چنان غرق آن موضوع عرفانی و اخلاقی استاد شده بودیم که حواس ما تماماً معطوف به موضوع بود و از زیبایی حاضران مجلس غافل شده بودیم.

۲- هر چند زیبایی مرویان مجلس آنقدر خیره‌کننده بود که جا داشت دین و دل را از دست بدهیم و تمام حواس ما معطوف آنها شود اما ما به زیبایی ظاهری آنها توجهی نداشتیم ولی زیبایی روحی و معنوی آنها ما را به شدت جلب کرده بود و درباره آن گفتگو می‌کردیم.



(۲۹) ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب در شکر خواب صبحی هم وثاق افتاده بود

«غزل ۲۱۲»

۱- هم وثاق به چه معنی است؟

۲- هم وثاق شدن با آفتاب به چه معنی به کار رفته؟

۳- مژده‌ای که حافظ انتظار دارد که تعبیرکننده خواب به او بدهد چه بود؟

هم وثاق یعنی هم اتاق و هم خانه و هم وثاق با خورشید بودن یعنی با خورشید هم خانه شدن. حافظ می‌گوید: ای تعبیرکننده خواب، تعبیری امیدبخش بده درباره خوابی که برایت می‌گویم و آن اینکه امروز در خواب شیرین صبحگاهی خواب دیدم با خورشید هم خانه شده‌ام، به من مژده بده که خواب تو بدین معنی است که تو به وصال معشوق خواهی رسید.

□ ■ □

(۳۰) خورشید خاوری کند از رشک جامه پاک گر ماه مهرپرور من در قبا رود

«غزل ۲۲۰»

۱- جامه چاک کردن خورشید یعنی چه؟

۲- ماه مهرپرور به چه معانی به کار رفته؟

۳- در قبا رفتن ماه به چه معنی است؟

عبارت ماه مهرپرور به دو معنا می‌تواند باشد

۱- معشوق چون ماه من که ذره‌پرور است و بنده‌نواز و به عاشقان خود محبت دارد.

۲- ماه که پرورده خورشید است یعنی نور خود را از خورشید می‌گیرد.

عبارت در قبا رود به دو معنا به کار رفته

۱- پنهان شود و جامه بر خود بپوشاند.

۲- آشکار شود و خود را نشان دهد از نظر لغوی قبا جامه‌ای که جلوی آن باز باشد و تن را آشکار کند ولی جامه لباسی است که جلوی آن بسته باشد و انسان هنگام بیرون آوردن آن را از

سر بیرون کند یا از سر بپوشد. تعبیر جامه قبا کردن در شعر حافظ یعنی گریبان دریدن و جامه‌ای که جلوش بسته است با دریدن باز کند. مثلاً در بیت:

پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند

این بیت را دو گونه می‌توان معنی کرد:

۱- خورشید آسمان با همه زیبایی و درخشندگی که دارد اگر ماه رخسار معشوق من نمایان شود او از سر حسد و رشک و شرم جامه بر تن می‌درد و خود را می‌کشد و نمی‌تواند آن همه زیبایی را تحمل کند و از خودش زیباتر را ببیند.

۲- در معنی دوم حافظ به یک مسأله علمی اشاره دارد و آن اینکه در چهاردهم ماه درست وقتی که خورشید از مغرب غروب می‌کند ماه از طرف دیگر در آسمان ظاهر می‌شود و صبحگاهان بر عکس؛ طلوع خورشید از شرق = غروب ماه از غرب. حافظ می‌گوید اگر ماه من آشکار شود خورشید از شرم زیبایی او غروب می‌کند و اگر خورشید پیراهن چاک کند و خود را آشکار کند ماه من به خاطر خورشید خود را پنهان می‌کند تا خورشید بتواند نمایان باشد.



(۳۱) سوادنامه موی سیاه چون طی شد بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

«غزل ۲۲۱»

۱- کلمه سوادنامه به چه معنی است؟

۲- بیاض در مصرع دوم به چه معانی آمده است؟

۳- چه رابطه علی بین تمام شدن سواد و بعد از آن کم نشدن بیاض وجود دارد؟

عبارت سوادنامه به دو معنا به کار رفته است، کلمه سواد از نظر لغوی به معنی سیاهی است و از نظر اصطلاحی به معنی علم و دانش که این معنای ریشه در همان معنای لغوی دارد یعنی چون دانشمند مطالبی را بر صفحه می‌نویسد و صفحه را سیاه می‌کند پس به علم سواد گفته‌اند (عامل سیاه شدن صفحه سفید).

بیاض دارای ایهام دو معنایی است: ۱- سفیدی ۲- دفترچه یادداشت که این معنی ریشه در

همان معنی اولی دارد یعنی چون دفتر سفید است در قدیم بیاض نام داشته است. حافظ در این بیت می‌گوید آن زمانی که علم و دانش و سواد یک فرد تمام شد و درباره موضوع خاص، دیگر مطلبی به ذهنش نمی‌رسید بعد از آن هر چه تلاش کند و بر مغزش فشار آورد که بخواهد صفحه نیمه سفید دفترش را با نوشتن مطلبی دیگر سیاه کند و از سفیدی صفحه کم کند موفق نخواهد شد مثل کسی که دوران جوانی او سپری شده و سیاهی مویش به سفیدی تبدیل گشت بعداً هر چه تلاش کند که از موی سفید بکاهد و بر موی سیاه بیفزاید، یعنی پیرانه سر جوانی را از نو شروع کند نخواهد توانست.

در این بیت تناسبی که بین سواد (سیاهی) با موجود دارد و نیز تناسب بین نامه و سواد به معنای علم هم چنین تناسب بین سواد (سیاهی) با بیاض (سفیدی) و نیز تناسب بین نامه و بیاض (دفترچه) قابل تحسین است.



(۳۲) حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه داریش اندر سر شراب رود

«غزل (۲۲۱)

- ۱- باد نخوت که حباب دچار آن شده به چه معناست؟
- ۲- کلاه داری حباب یعنی چه؟
- ۳- چه رابطه‌ای بین (باد نخوت در سر حباب افتادن) و (کلاه‌داری خود را از دست دادن) است؟

وقتی که از جام بزرگ شراب ساقی در جام‌های کوچکتر شراب می‌ریزند حباب‌هایی روی پیاله شراب ایجاد می‌شود یعنی محفظه‌هایی از هوا که شبیه کلاه دوره‌دار است و کلاه دوره‌دار در قدیم نشان سروری و ریاست بوده است، حافظ می‌گوید: وقتی که حباب می‌بیند که دارای کلاه ریاست است و بر روی پیاله شراب قرار گرفته و بر پیاله شراب ریاست می‌کند اگر دچار غرور شود و بخواهد بادش را بیشتر کند. تا کلاهش بزرگتر و ریاستش بیشتر شود، این طمع باعث می‌شود بترکد و از بین برود. پیام حافظ از این بیت این است که: اگر انسان دچار غرور شود محبوبیت و آبرویش را

پیش همه از دست می دهد.



(۳۳) ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود وین بحث با ثلاثه غساله می رود

«غزل ۲۲۵»

۱- منظور از ثلاثه غساله چیست؟

۲- چه رابطه‌ی علی بین از سرو و گل و لاله سخن گفتن و ثلاثه غساله وجود دارد؟

در زمانهای قدیم اگر کسی در نوشیدن شراب بسیار افراط کرده و به طوری که نزدیکان او را می دیدند چند ساعت می گذرد و به خود نمی آید و مخمور و ناهوشیار است تنها راه حل این بوده که سه پیاله پی در پی شراب به او می دادند و باعث می شد از حالت از خود بی خودی بیرون آید که به این سه پیاله سه جام پاک کننده و یا «ثلاثه غساله» می گفتند که خاقانی هم به همین معنا اشاره دارد و می گوید:

بلبله برداشت رود کرد پس آنکه سلام گفت بُود سه شراب داروی رفع خمار

حافظ با اشاره به این اعتقاد می گوید ای ساقی در این مجلس ما آنقدر از زیباییهای گل و لاله گفتند که توصیف این همه زیبایی ما را آن چنان سرمست کرده که از هیچ طریقی نمی توانیم هوشیار شویم مگر اینکه تو کرم فرمایی و سه پیاله شراب به ما بنوشانی که مستی ما را از سر ما ببرد.



(۳۴) سمند دولت اگر چند سر کشیده رود زهمرهاں به سر تازیانه یاد آرید

«غزل ۲۴۱»

۱- عبارت «سمند دولت» یعنی چه؟

۲- «سر کشیده رفتن سمند دولت» چه معنی دارد؟

۳- «با سر تازیانه از دوستان یاد کردن» یعنی چه؟

سمند دولت یعنی اسب اقبال و دوران کامرانی و خوشی در یک فرد است و سر کشیده رفتن

این اسب به این معنی است که در زمان کامرانی و خوشی و مقام و ثروت انسان به دوستان قدیمی اعتنا نمی‌کند و از کنار آنها بی تفاوت می‌گذرد.

با تازیانه از دوستان یاد کردن: یک رسم قدیمی است که پادشاهان قدیم آن روزی که حالت قهر و عصبانیت و جنگ داشته‌اند شمشیر به کمر می‌بستند یا دشنه‌ای بدست می‌گرفتند و مردم را دیدن آن می‌فهمیدند امروز نباید به او نزدیک شد که او دنبال بهانه‌ای می‌گردد که خشمش را خالی کند.

اما در روزی که پادشاه خوشحال و بر سر مهر و محبت بوده تازیانه بدست می‌گرفته و مردم می‌فهمیدند امروز پادشاه بر سر مهر است و اگر تازیانه را به سمت یک فرد تکان می‌داد مأمورین به آن فرد عطا و خلعت می‌دادند. حافظ می‌گوید: ای دوستان قدیمی که بر خر مراد سوار هستید بسیار طبیعی است که وقتی فرد به مقامی برسد به دوستان قدیمی توجه نکند اما شما اینطور نباشید و لاقل با سر تازیانه‌ای از دوستان قدیمی خود یادی کنید.



(۳۵) معاشران گره از زلف یار باز کنید شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

«غزل ۲۴۴»

مشکل بیت در اینجا است که حافظ مطلبی غیر قابل قبول را ظاهراً مطرح کرده و آن اینکه چون شبی بسیار خوش است و نباید زود بگذرد. لذا باید با قصه آن را طولانی کنیم در حالی که مشهور اینست که با قصه خواندن شب کوتاه می‌شود.

حافظ رندانه در این بیت کلمه «قصه» را نه به معنای متداول آن یعنی داستان؛ بلکه به معنی لغوی آن یعنی کش دادن و طول دادن گرفته است. به داستان هم بدین جهت قصه گفته‌اند که انسان آن را دنبال می‌کند و کنجکاو می‌شود که آخر چه می‌شود و گوینده هم آن را کش می‌دهد تا طولانی شود. البته حافظ در همان حالی که خودش معنای لغوی را منظور نظر داشته اما به خاطر رندی که دارد می‌دانسته دیگران این کلمه را به معنی داستان می‌گیرند که در بالا مطرح شد و به اشتباه می‌افتند.

معنی بیت این است که حافظ می‌گوید ای یاران باید کاری کنیم که این شب بسیار خوش طولانی شود و زود بر ما نگذرد و چاره آن است که زلف سیاه یار را که هم اکنون گره زده است و جمع شده، گره‌ها را باز کنیم و آن را شانه بزنیم و بعد این گیسوان بلند و سیاه یار را به سیاهی شب پیوند بزنیم تا سبب درازتر شدن شب شود.

مرحوم دکتر خانلری در تصحیح حافظ در این غزل به جای کلمه «وُصله» آورده که مویی مصنوعی است که در قدیم زبان به موی خود گره می‌زدند تا موهایشان درازتر شود.



(۳۶) حضور خلوت انس است و دوستان جمعند وَّ إِن يَكَادُ بِخَوَانِيدٍ و در فراز کنید

«غزل ۲۴۴»

حافظ در این بیت نیز ظاهراً مطلبی غیرقابل قبول مطرح کرده است که ریشه اصلی این پیچیدگی بیت در عبارت «در فراز کنید» است؟

- ۱- اگر در فراز کنید به معنی اینکه در را ببندید باشد سفارش حافظ به اینکه آیه **وَّ إِن يَكَادُ** بخوانید پوچ و بی‌معنی می‌شود چون اگر در مجلس را ببندید دیگر حسود و غریبه‌ای نمی‌تواند وارد شود و خطر چشم زخم پیش بیاید که احتیاجی به قرائت آیه **وَّ إِن يَكَادُ** باشد.
- ۲- اگر «در فراز کنید» را به معنی در را باز کنید بگیریم با عبارت خلوت انس ناهماهنگ خواهد بود یعنی اگر در باز باشد و بگذاریم غریبه‌ها هم وارد شوند و با آیه **وَّ إِن يَكَادُ** از شر چشم‌زخم آنها خود را محافظت کنیم باز مشکل حل نمی‌شود چون این مجلسی که غریبه‌ای وارد شده دیگر خلوت انس نیست.

حافظ در فراز کردن را به معنی بستن در گرفته است هم چنان که این عبارت اغلب به معنای بستن به کار می‌رود و بنابراین چنین مجلسی که در بسته و دوستان صمیمی جمعند کاملاً خلوت انس است و مجلسی است گرم و دوست داشتنی و آنقدر صمیمی که بیم آن می‌رود که خودمان، خودمان را چشم‌زخم کنیم پس در همان حال که در بسته است و کسی وارد نشده باز هم «وَّ إِن يَكَادُ» را بخوانید تا از خطر چشم‌زخم خودمان در امان باشیم. و خودمان خودمان را چشم‌زنیم.

ابیات مشکل و بحث‌انگیز دیگری هم در نیمه اول دیوان حافظ وجود دارد اما به خاطر اینکه ما در بخش دوم این کتاب که شرح شش غزل از نیمه اول دیوان بود اغلب آنها را مورد شرح و توضیح قرار داده‌ایم در اینجا از ذکر و طرح دوباره آنها صرف نظر می‌کنیم و بخش سوم را به همین جا خاتمه می‌دهیم.

اهم منابع و مآخذ بخش اول و دوم و سوم

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- دیوان حافظ به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی - انتشارات زوار تهران.
- ۳- فرهنگ اشعار حافظ - دکتر احمدعلی رجائی بخارائی - انتشارات علمی.
- ۴- حافظ شیرین سخن - دکتر محمد معین - شرکت انتشارات معین - چاپ دوم ۱۳۷۰.
- ۵- حافظ و موسیقی - حسینعلی فلاح - انتشارات هنر و فرهنگ - ۱۳۶۳.
- ۶- حافظ دکتر محمود هومن به کوشش دکتر اسماعیل خوئی - انتشارات طهوری - تهران.
- ۷- کلک خیال‌انگیز - دکتر پرویز اهور - انتشارات زوار تهران - ۱۳۶۳.
- ۸- از کوچه زندان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۶۴.
- ۹- شرح سودی بر حافظ محمد سودی ترجمه عصمت ستارزاده - چاپ چهارم - انزلی ۱۳۶۲.
- ۱۰- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ دکتر قاسم غنی - انتشارات زوار (۳ جلد)
- ۱۱- مکتب حافظ - دکتر منوچهر مرتضوی - ابن سینا تهران.
- ۱۲- حافظ خراباتی - حافظ عارف - دکتر رکن‌الدین همایون فرخ - تهران بی تا ۱۳۶۱.
- ۱۳- حافظ‌نامه بهاء‌الدین خرمشاهی - انتشارات علمی فرهنگی ۱۳۶۴.
- ۱۴- آئینه جام - دکتر زریاب خوئی - انتشارات علمی
- ۱۵- عرفان حافظ استاد شهید مرتضی مطهری - انتشارات صدرا
- ۱۶- تماشاگاه راز مطهری - انتشارات صدرا - ۱۳۵۹.
- ۱۷- جمع پریشان - علی اکبر رزار (دوجلد) انتشارات علمی.
- ۱۸- جمال آفتاب و آفتاب هر نظر - مرحوم علامه طباطبائی به کوشش علی سعادت‌پرور - انتشارات احیاء کتاب.
- ۱۹- درباره حافظ - جمعی از حافظ‌شناسان معاصر - برگزیده مقالات مجله نشر دانش (۲)
- ۲۰- مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی مولوی - به تصحیح نیکلسون - چاپ ۱۳۵۳ - انتشارات امیرکبیر.

بخش چهارم:

طلاووس عرش

○ بررسی تطبیقی ابیاتی از حافظ با صفات حضرت مهدی

پیشگفتار

شکر خدا که باز در این اوج بارگاه

طاووس عرش می‌شنود صیت شهرم

حافظ

خدای مهربان زیبای زیبا آفرین زیبایی دوست، در آفرینش دو صنع کار زیبایی آفرینی خود را به کمال رسانده و تمام کرده، در عالم تشریع با قرآن عظیم و عالم تکوین با خاتم‌الاولیاء که مجموعه و عصاره تمامی انوار اولیاء از آدم تا خاتم است. زیبایی حیرت‌انگیز این زیباترین گل هستی در طول تاریخ تمامی پیامبران و اوصیاء و فرزندگان را بر آن داشته که زبان به ستایش و توصیفش بکشایند و دیدار و درک محضرش را آرزو برند. خداوند بزرگوار بر ما فارسی‌گویان هم منت نهاده و با بخشیدن بلبل نغمه‌سرایی که زبانش از غیب مدد می‌گرفته و شیرین سخنی و خوش‌لهجه بودن را از آسمان و لطف خداداد وام‌دار بوده است. مجال آن داده تا از این صف توصیف‌کنندگان زیبایی‌های آن گل، محروم نباشیم و این هزارستان بوستان توحید آنقدر زیبا در عشق و توصیف او غزل‌خوانی کرده که توانسته توجه آن معجزه‌جاویدان و نور مطلق الهی را که از مدح و عشق غیر مستغنی است به خود جلب کند: «از یکی از نزدیکان حضرت سؤال شد که شما که ایام محرم‌گاه به محضر حضرت تشرف می‌یابید به هنگام عزاداری، آن وجود مقدس از کدامین

اشعار بیشترین استقبال را می‌نمایند. فرمودند... و اشعار حافظ^(۱)»

نگارنده در این بخش ابیاتی از حافظ را که به توصیف یار خویش پرداخته مورد بررسی قرار داده و چهل صفت از مشخصات معشوق حافظ را برشمرده و با ذکر روایاتی درباره خصوصیات و القاب حضرت مهدی و با استفاده از قرائن و شواهدی روشن و صریح در خود ابیات حافظ نشان داده است که این خصوصیات فقط بر حضرت مهدی (عج) قابل اطلاق است و خواجه شیرین سخن شیراز در سرودن این ابیات و غزلیات محو جمال آن درخشنده‌ترین ستاره زینت‌بخش ایوان عرش الهی بوده است.

۱. نقل از کتاب کیمیائظر- نوشته آقای سیدعباس موسوی مطلق صفحه ۱۵- انتشارات مؤسسه فرهنگی سما- قم.

مقدمه

«آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار من است»^۱

در میان شایستگیها و تواناییها و خصلتهای متعدد و شگفت‌انگیزی که شاعر آسمانی فرهنگ ما خواجه شیراز دارد نبوغ او در زیبایی‌شناسی حیرت‌انگیز است و شاید بتوان گفت بیشترین توانمندی او که زاییده دیگر هنرها و شایستگیهای اوست همین هنر درک و کشف و جلوه بخشیدن به زیباییهای موجود در گستره هستی است. از زیباییهای قراردادی و ساخته ذهن و یا دست بشر تا زیباییهای طبیعی و تکوینی و بالاخره تا آن زیبای مطلق که سرچشمه تمامی زیباییهاست یعنی ذات بی‌همتای حضرت حق.

حافظ زنبور عسلی است با قدرت بیکران درکشف زیباترین گلهای هستی، توصیفها و تعبیر بسیار بلند او از خدای تعالی بیانگر درک عمیق او از آن ذات جمیل است و عشق و دلدادگی زایدالوصف او به قرآن که زیباترین صنع و پرتو خدا در عالم تشریع است. شناخت ژرف او را از این معجزه جاویدان حکایت می‌کند محبتی که او را بر آن داشت که رنج و تلاش حفظ این کتاب عظیم را به جان بخرد تا بتواند در همه لحظات او را همراه خود داشته باشد. حافظ هر گاه که می‌خواهد مخاطب سخنش را و توصیه‌اش را باور کند و بپذیرد او را به عزیزترین عزیزانش سوگند می‌دهد و عزیزان او حضرت دوست است و کتاب او و گیسوی یار.

به جان دوست که غم پرده بر شماندرد گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید^۲
حافظ به حق قرآن کز شیدوزرق بازآی باشد که گوی عیشی در این میان توان زد^۳
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری^۴
به گیسوی تو خوردم دوش سرگند که من از پای تو سر بر نگیرم^۵

دیوان حافظ قاموس و دایره‌المعارف زیباترین کلمات و ترکیبات و تعبیرات ادب فارسی است.

با نظر به این زیباشناختی و زیبایی‌گرایی خواجه شیراز است که می‌توانیم به این سؤال پاسخ دهیم که چرا حافظ از انواع و اشکال مختلف شعری فقط یک نوع آن یعنی غزل را انتخاب می‌کند. یکدستی و هماهنگی و هارمونی و موسیقی شعر از نوع غزل، آن را از دیگر اشکال شعر متمایز ساخته است. اضافه بر این، اصولاً غزل آئینه جمال معشوق است، غزل جایگاه توصیف معشوق است، غزل مظهر و مجلای ظهور و جلوه معشوق است و معشوق همیشه مثل و نماد والای زیبایی و حسن است.

در غزلیات حافظ این حسن و جمال و زیبایی معشوق به اوج خود رسیده است. سؤالی که

ذهن می‌رسد این است که متعلق این عشق بیکران حافظ کیست؟ معشوق او کیست؟

در بعضی ابیات که مسلماً مرادش از این معشوق بی‌نظیر خود حضرت دوست و خدای تعالی است اما در آن مواردی که با صفاتی انسانی و زمینی معشوق خود را به توصیف می‌نشیند مقصود او کیست؟

اگر بگوییم مقصودش یکی از زنان زیبای شیراز است مجبوریم او را به اغراق بیش از حد و گزافه‌گویی‌هایی متهم کنیم که در خور شأن انسان باهوش و زیرک و فرهیخته و دانشمندی هم چون حافظ نیست. اما اگر در فرهنگ اسلامی به جستجو بنشینیم می‌بینیم که بر اساس مدارکی از آیات و روایات خداوند اوج قدرت و هنر و حکمت خویش را در آفرینش دو صنع، تمام و کمال و به منصف ظهور و بروز رسانده است: در عالم تشریع با کتاب عظیم خویش قرآن و در عالم تکوین با آفرینش عصاره و چکیده تمامی انبیاء و اوصیاء یعنی حضرت مهدی (عج).

قرآن آئینه تمام نمای حکمت و عظمت و جمال الهی است و هم عدل و هم سنگ با آن

حضرت مهدی نیز آئینه تمام نمای شکوه و جلال و زیبایی حضرت حق است.^۶ هر دو نور اعظم الهی هستند و آیت بی نظیر او. و حافظ که شم زیبایی شناسی و استعداد کشف و درک زیباییها در او در حد کمال بوده است، به سهولت به ساحت این دو معجزه جاویدان الهی راه یافته است.

دلایل در اثبات اینکه حافظ به حضرت مهدی معرفت و شناخت داشته است:

- ۱- حافظ به طور عمیق و شگفت انگیزی به اسرار و لطایف قرآن آشنا بوده بنابراین چگونه به حضرت مهدی که در ۱۳۰ آیه از قرآن به او اشارت رفته است می تواند پی نبرد.
- ۲- مسئله حضرت مهدی و تمامی خصوصیات جسمی و روحی آن حضرت به طور بسیار گسترده در سخنان پیامبر اکرم و اولاد طاهرین ایشان مطرح شده و در فرهنگ اسلامی موجود بوده و نوشتن کتاب در مورد آن حضرت سابقه ای دیرینه دارد و تنها در جهان اهل سنت ۲۵۰ کتاب درباره ایشان نوشته شده و می دانیم که حافظ ۴۰ سال به گفته خودش به مدرسه رفته و فقه و کلام و حدیث و فلسفه و تفسیر خوانده است^۷ و به این احادیث آشنایی کامل داشته است.
- ۳- مسئله حضرت مهدی در شعر شاعران قبل از حافظ و معاصر حافظ مکرر مطرح شده و حافظ نیز عمیقاً به آثار گذشتگان مخصوصاً شاعران آشنا و به آنها مسلط بوده است (اظهارات محمد گلندام در مقدمه دیوان حافظ) افرادی هم چون دقیقی طوسی- سنایی- نظامی- خواجه- شاه نعمت اله ولی- مولوی- سعدی- ابن یمین- خاقانی- فرخی- منوچهری- سلمان ساوجی- امیر معزی و ناصر خسرو در شعر خویش حضرت مهدی را با صراحت مورد مدح و توصیف خود قرار داده اند.^۸

- ۴- حافظ به خاندان و اهل بیت پیامبر ارادت می ورزیده و در اشعار خویش به آن صراحت دارد:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق بدرقه رمت شود همت شهنه نجف^۹

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح ورنه این سبیل دمامد ببرد بنیادت^{۱۰}

- ۵- حافظ در غزلی به صراحت به حضرت اشاره نموده و به لقب اصلی حضرت تصریح نموده

است:

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید^{۱۱}

ع. حافظ شاعری آزاده و ظلم‌ستیز بوده و از اوضاع زمان خویش به شدت ناخرسند و بنابراین طبیعی است که چنین فردی به مظهر والای عدالت‌گستری به شدت دل ببندد و تمامی هنرش را در توصیف او و اشتیاق ظهور او بکار گیرد:

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ما و چراغ چشم وره انتظار دوست^{۱۲}

عقاب جور گشاده‌ست بال در همه شهر دعای گوشه‌نشین و تیر آهی نیست^{۱۳}

بعد از ذکر این موارد که مبادی و اصول موضوعه بحث مورد نظر ماست سراغ شعر حافظ می‌رویم. بابررسی دیوان اشعار او به روشنی و وضوح و به سهولت و نه از روی تکلف به این حقیقت پی می‌بریم که لاقلاً در یک پنجم ابیات و اشعار او عروس شعر و غزل حافظ حضرت مهدی است. ما در این مقال از اوصاف و القاب و خصوصیات متعددی که امام عصر دارد چهل مورد آن را می‌بینیم که حافظ به صراحت به آنها اشاره نموده است و از روی تأمل در قراین و شواهدی در خود اشعار او به روشنی می‌بینیم که این ابیات بر اوصاف حضرت مهدی نه اینکه قابل تطبیق است بلکه مصداق دیگری نمی‌توان برای آنها یافت. کدام معشوق زمینی است که توسن فلک را، تازیانه اوست؟ برگزیده خداست؟ معصوم است؟ جهانگیر است؟ خورشید پرورش یافته اوست؟ آرامش جهان به وجود اوست؟ مردم را به هجران هزار ساله خود گرفتار کرده؟ جهان پیر را از نو جوان خواهد ساخت و... آیا عاقلانه است که منظور حافظ از معشوق با این خصوصیات را زن زیبایی از شهر شیراز و از همشهری‌های او بدانیم؟ مخصوصاً با توجه به اینکه تمامی این اوصاف از زبان معصومین و مصداقش از قبل کاملاً مشخص و معین می‌باشد و از خصوصیات حضرت مهدی (عج) است اینک فهرست‌وار اوصاف یار حافظ را در آئینه ابیات او و با نظر به صفاتی که از حضرت مهدی در فرهنگ اسلامی و معارف ما موجود است به نظاره می‌نشینیم.

۱- یاری که پاک و معصوم است

حافظ در ابیاتی یار خویش را پاک و معصوم معرفی می‌کند و معتقد است بر عصمت او همگان گواه هستند. اگر نخواهیم حافظ را به گزافه‌گویی بیش از حد متهم کنیم که به یک معشوق مجازی

چنین صفتی را اطلاق کرده است ناگزیریم بگوییم منظور او حضرت مهدی (عج) است که حقیقتاً معصوم است، مخصوصاً اینکه در غزلیاتی که معصوم بودن یار خویش را مطرح می‌کند به صفاتی دیگر نیز اشاره می‌کند که جز بر حضرت مهدی بر دیگری قابل اطلاق نیست.

در غزل ۵۶ می‌گوید:

دل سراپردهٔ محبت اوست	دیده آئینه‌دار طلعت اوست
گر من آلوده دامنم چه زیان	همه عالم گواه عصمت اوست

و در غزل ۵۷ می‌سراید:

آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست	چشم میگون دل خرم لب خندان با اوست
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک	لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

و در غزل ۱۷۱ می‌فرماید:

عیم بیوش زنهار ای خرقه می‌آلود	کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد
--------------------------------	-------------------------------

در غزل ۴۶۱ می‌گوید:

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت	که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
------------------------------	------------------------------------

در غزل ۴۱۰:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو	زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف	نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو

۲- یاری که بنده برگزیده خداست

حافظ در ابیاتی یار خویش را بنده برگزیدهٔ خدا معرفی می‌کند، از طرفی به این سخن پیامبر بر خورد می‌کنیم که در وصف حضرت مهدی می‌فرماید:

«أَلَا أَنَّهُ خَيْرُهُ اللَّهُ وَ مَخْتَارُهُ»

آگاه باشید که او برگزیدهٔ خدا و انتخابگر اوست^{۱۴}.

در غزل ۴۲۵ می‌گوید:

دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده	صد ماهر و زرشکش جیب قصب دریده
----------------------------------	-------------------------------

تا کی کشم عتیت از چشم دل فریبت روزی کرشمه ای کن ای یار برگزیده
در غزل ۴۸۴ می سراید:
به خدایی که تویی بنده بگزیده او که بر این چاکر دیرینه کسی نگزینی

۳- یاری که حجت خداست و آرامش جهان به طفیل وجود او
حافظ معتقد است آرامش و برپایی و سلامت و دوام هستی به طفیل وجود معشوق اوست که
این صفت هم فقط در مورد حجت خدا در هر زمان صادق است.
همچنان که امام صادق (ع) می فرماید:
«لولا الحجة لساخت الارض باهلها»^{۱۵}:
اگر حجت خدا نباشد زمین بر سر ساکنین آن خراب می شود»
پیامبر اکرم می فرماید:
«الا انه الباقي حجة و لا حجة بعده و لاحق الا معه و لانور الا عنده»
آگاه باشید که او تنها حجت و بازمانده خداست و بعد از او حجتی نیست و حقی جز او و
نوری جز نزد او وجود ندارد^{۱۶}.

در غزل ۱۰۶ می گوید:
تنت به ناز طیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت توست که ظاهرت دژم و باطنت نژد مباد
در غزل ۴۰۹ می گوید:

ای خون بهای نافه چین خاک راه تو خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
در غزل ۴۱۰ می گوید:

گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو

۴- یاری که ولایت تکوینی دارد و فلک رام اوست

حافظ در ابیاتی به یاری اشاره دارد که تمام کهکشانها تحت تسلط او هستند، اگر معتقد باشیم که او منظورش یک معشوق مجازی است او را به نهایت گزافه‌گویی متهم کرده‌ایم. بنابراین ناگزیریم اعتراف کنیم که مراد او حجت خدا حضرت مهدی است که ولایت تکوینی دارد و حقیقتاً هستی در تحت تسلط و فرمان اوست و اوست مجرای تحقق ارادهٔ پروردگار در عالم. در غزل ۳۴ می‌گوید:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که تو سنی چو فلک رام تازیانه توست
که تعبیر شهسوار شیرین کار نیز اشاره به لقب فارس الحجاز (شهسوار عرب) بودن حضرت است.

۵- یاری که تمامی محاسن و معجزات انبیاء و اوصیاء را یکجا در خود جمع کرده است

حافظ در ابیاتی معشوق خویش را صاحب اراده‌ای می‌داند که همت تمامی معصومین تاریخ را با خود دارد، از طرفی امام صادق (ع) می‌فرماید:

«هیچ معجزه‌ای از معجزات و اوصیای ایشان نیست مگر آن که خدای تعالی آن را بدست قائم ما ظاهر گرداند، به خاطر اینکه حجت بر دشمنان تمام شود»^{۱۷}.

در غزل ۵۷ می‌گوید:

آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون دل خرم لب خندان با اوست
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک لا جرم همت پاکان دو عالم با اوست

۶- یاری که بی نظیر است و گوهر یک‌دانه هستی

حافظ یار خویش را منحصر به فرد و بی‌نظیر می‌داند. از طرف دیگر در کتاب نجم‌الثاقب که یکصد و هشتاد و دو لقب از حضرت مهدی مطرح شده لقب یکصد و شصت و یکم همین بی‌نظیر بودن حضرت است

«من لم يجعل الله له شبيها»

یعنی کسی که خداوند برایش نظیری نیافریده است^{۱۸}.

در غزل ۱۵۷ می‌گوید:

تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر
کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
در غزل ۵۸ می‌سراید:

نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر
نهادم آئینه‌ها در مقابل رخ دوست
در غزل ۳۹۴ می‌گوید:

حافظ طمع برید که بیند نظیر تو
دیار نیت جز رخت اندر دیار حسن
و در غزل ۴۷۴ می‌سراید:

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی
که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

۷- یاری که غایب از نظرهاست

حافظ از یاری یاد می‌کند که برق‌پوش است و ناشناخته و غایب از نظرها که این صفت هم از صفات بسیار بارز حضرت مهدی است.

پیامبر اکرم می‌فرماید:

«اما والله لیغیب عنکم مهدیکم...»

و اما به خدا سوگند مهدی شما از شما غایب می‌شود تا آنجا که...»^{۱۹}

حافظ در غزلیات خود مکرر این صفت یار خود را مطرح نموده است از جمله:

در غزل ۹۱ می‌گوید:

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت
جانم بسوختی و به دل دوست دارمت
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

در غزل ۹۵ می‌گوید:

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برق‌پوش از رویت

۸- یاری که ندیده همه عاشقش شده‌اند

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در پرده ای

همنوز و صمدت عندلیب هست

۹- یاری که جهانگیر و دولت او را انقراض و تباهی نخواهد بود

از رفاعة بن موسی روایت شده که گفت: «شنیدم از حضرت صادق که در تفسیر آیه وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها: و تسلیم او می‌شوند آنچه در آسمانها و زمین است به دلخواه و یا از روی اجبار.

فرمود: هر گاه مهدی قیام کند مصداق آیه ظاهر شود زیرا آن وقت است که در زمین باقی نمی‌ماند هیچ قریه و بلد و مملکتی مگر آن که...»^{۲۰}
حافظ در غزل ۴۸۹ می‌فرماید:

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	در فکر تو پنهان صد حکمت الهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب	تنها جهان بگیرد بی‌منت سپاهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت	وی دولت تو ایمن از وصت تباهی

۱۰- یاری که بر پهنه گیتی عدالت مطلق می‌گستراند

حافظ در غزل ۲۴۲ می‌فرماید:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

۱۱- یاری که بی‌نهایت زیباست و چهره‌اش چون ماه و خورشید می‌درخشد

از تفسیر آیه: و اشرق الارض بنور ربها، از امام صادق پرسیدند. فرمود: مربی و رب زمین امام زمان است، مستغنی می‌شوند مردم از روشنایی خورشید و ماه و اکتفا می‌کنند به نور او^{۲۱}.
جمالت آفتاب هر نظر باد زخوبی روی خوب تر باد^{۲۲}

ای آفتاب آئینه‌دار جمال تو مشک سیاه مجمره گردان خال تو^{۲۳}
 در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن یا رب مباد تا به قیامت زوال تو
 مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نیست باز طغری نویس ابروی مشکین مثال تو^{۲۴}

۱۲- یاری که مسیحا دم است وزنده‌کنندهٔ مردگان^{۲۵}

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
 از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید^{۲۶}
 با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

۱۳- یاری که شهاب ثاقب لقب دارد یابن الشهب الثاقبه (دعای ندبه)

الا والله لیغین مهدیکم حتی یقول الجاهل منکم بالله فی آل محمد ثم یقبل کالشهاب
 الثاقب فیملأها عدلا و قسطا کما ملئت جورا وظلما:

آگاه باشید به خدا سوگند مهدی شما از نظر شما غایب می‌شود تا آنجا که یکی از نادانان
 از میان شما می‌گوید خدا را چه نیازی به پسر پیامبر است. سپس همانند شهاب ثاقب روی می
 آورد و جهان را پر از عدل و داد می‌کند آن چنان که پر از ظلم و جور شده باشد^{۲۷}
 حافظ در غزل ۶ می‌فرماید:

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
 ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

۱۴- یاری که به کوکب هدایت ملقب است

یابن السرج المضیئه «دعای ندبه»

السلام علیک یا نور الله الذی یهدی به المهدون «زیارتنامه حضرت مهدی»

حافظ در غزل ۹۴ می‌سراید:

زان یار دلنوازم شکرست با شکایت گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
 در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

۱۵- یاری که خاتم سلیمان با اوست

حافظ در غزل ۵۷ می‌فرماید:

گرچه شیرین دهنان پادشاهند ولی او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
از طرف دیگر بر اساس احادیث متعددی حضرت مهدی صاحب انگشتی حضرت سلیمان
معرفی شده است.^{۲۸}

۱۶- یاری که تیغ شمشیرش از آسمان فیض و مدد می‌گیرد

نعمانی در کتاب غیبت از امام صادق روایت کرده که فرمود: هرگاه قائم ما خروج کند از آسمان
شمشیرهای برنده فرو می‌ریزد برای سپاهیان او و بر هر شمشیری نام صاحب آن و نام پدرش
نوشته شده است.^{۲۹}

حافظ در غزل ۴۸۹ می‌گوید:

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی‌منت سپاهی

۱۷- یاری که همیشه در سفر است و قرارگاهش معلوم نیست

صاحب هذا الامر من ولدی الذی قیل مات، لا بل هلك لا بل... بای واد سلک: صاحب امر
از فرزندان من است کسی که درباره‌اش گفته می‌شود مرده، دیگری می‌گوید کشته شده، دیگری
می‌گوید نخیر بلکه به هلاکت رسیده دیگر می‌گوید خیر بلکه... پس در کجاست؟^{۳۰}
(پیامبر اکرم)

در دعای ندبه می‌خوانیم:

«لیت شعری این استقرت بک النوی بل ای ارض تقلک او ثری... ای کاش می‌دانستم کجا
منزل گزیده‌ای و کدامین سرزمین رفت و آمد داری و می‌خواهی»

حافظ در غزل ۱۵ می‌سراید:

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز	که آغوش که شد منزل آسایش و خوابت
ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست	منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
شب تار است وره وادی ایمن در پیش	آتش طور کجا موعده دیدار کجاست
ساقی و مطرب و می جمله مهباست ولی	عیش بی یار مهنا نشود یار کجاست ^{۳۱}
آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست	هر کجا هست خدایا به سلامت دارش ^{۳۲}

۱۸- یاری که یوسف گمگشته است و همه در انتظار او

شباهتهای حضرت مهدی با یوسف:

یوسف سالها از نظرها پنهان و گمشده بود، حضرت مهدی نیز هزار سال است از نظرها پنهان است.

حضرت یوسف را غریبه‌ها در چاه نینداختند بلکه برادران خودش. حضرت مهدی هم از دست ظلم خلفای عباسی که خود را خلیفه رسول خدا می‌نامیدند در غیبت فرو رفتند.

حضرت یوسف بسیار زیبا بود، حضرت مهدی هم زیباترین است.

حضرت یوسف حکومت تشکیل داد و خویشان خویش را سامان بخشید، حضرت مهدی هم مسلمانان را وارثان زمین خواهد ساخت.

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور ^{۳۳}	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ^{۳۳}
مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید	که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست	اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید ^{۳۴}
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	دل بی تو به جان آمد وقتست که باز آیی ^{۳۵}
ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر	باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست	کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر ^{۳۶}
باز آئی که باز آید عمر شده حافظ	هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست ^{۳۷}

۱۹- یاری که وجه خداست

این وجه الله الذی الیه یتوجه الاولیاء:

کجاست آن وجه خدا که تمام اولیای الهی به او نظر دارند

(دعای ندبه)

حافظ در غزل ۴۸۷ می‌سراید:

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی	تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق	هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر	زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی

۲۰- یاری که مرغ بهشتی و طاووس عرش نامیده می‌شود

حافظ یار خود را بالقب مرغ بهشتی و طایر قدسی نام می‌برد، از طرفی پیامبر اکرم می‌فرماید
«المهدی طاووس اهل الجنة»^{۳۸}.

اگر آن طایر قدسی ز دم باز آید	عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید ^{۳۹}
ای شاهد قدسی که کشد بسند نقابت	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت ^{۴۰}
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه	طاووس عرش می‌شوند صیت شهرم ^{۴۱}
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار	چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتاده‌ست ^{۴۲}

۲۱- یاری که همه خوبان و اولیاء آرزوی ملاقاتش را دارند اما توفیق دیدارش فقط

نصیب بسیار خوبان می‌شود

حافظ در غزل ۷۳ می‌فرماید:

روشن از پرتو رؤیت نظری نیست که نیست	منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
ناظر روی تو صاحب‌نظرانند آری	سرگیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

در غزل ۱۹۵ می‌گوید:

غلام نرگس مست تو تا جدا رانند	خراب باده لعل تو هوشیارانند
-------------------------------	-----------------------------

به زیرزلف دو تا چون گذرکنی بینی که از یمین و یسارت چه بی‌قرارانند
نه من بر آن گل عارض غزل‌سرایم و بس که عندلیب تو از هرطرف هزارانند
در غزل ۵۲ می‌گوید:

دیدن روی ترا دیده جان بین باید این کجا مرتبه چشم جهان بین من است

۲۲- یاری که ملاقات با او سعادت جاودانه می‌بخشد

در غزل ۱۱۴ می‌گوید:

همای اوج سعادت به دام ما افتد ترا اگر گذری بر مقام ما افتد
حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
و در غزل ۱۶۱ می‌گوید:

از لعل تو گر یابم انگستری زنه‌ار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
در غزل ۲۳۶ می‌گوید:

گر آن طایر قدسی ز دم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم گر ببینم که مه نو سفرم باز آید
در غزل ۴۱۰ می‌گوید:

ای قبا‌ی پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
جلوه‌گاه طایر اقبال باشد هر کجا سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
در غزل ۴۴۵ می‌فرماید:

به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم برو که هر چه مراد است در جهان داری

۲۳- یاری که او را سیر نمی‌توان دید و ملاقاتش لحظه‌ای بیش نمی‌پاید

حافظ در غزل ۱۲۴ می‌فرماید:

آن که از سنبلی او غالیه تسایی دارد باز با دل‌شدگان ناز و عتابی دارد
از سر کشته خود می‌گذرد هم‌چون باد چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد

در غزل ۱۳۷ می‌گوید:

دل از من برد و روی از من نهان کرد
خدا یا با که این بازی توان کرد
در غزل ۳۰:

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بیست
در غزل ۸۵ می‌گوید:

شربتی از لب لعلش نجشیدیم و برفت
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
در غزل ۶:

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی
تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا

۲۴- یاری که با آمدنش دنیا را گلستان خواهد ساخت

در ابیات متعددی از حافظ سخن بر سر یاری است که با آمدنش بار غم‌ها را از دوش همه برخواهد گرفت و به تمامی ظلم‌ها، فقرها، خرابیها، جهالت‌ها خاتمه داده و جهان پیر و کهنه را از نوجوان خواهد کرد. و به روشنی پیداست که این اقدامات تنها از عهده آخرین حجت خدا حضرت مهدی ساخته است و در احادیث متعددی اوصاف عصر سعادت و برکات حکومت امام عصر عجل به تصویر کشیده شده است.

پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید:

«تَتَنَعَّمُ أُمَّتِي مِنْ زَمَنِ الْمَهْدِيِّ نِعْمَةً لَمْ يَتَنَعَّمْ مِثْلَهَا قَطُّ يَرْسِلُ السَّمَاءُ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَلَا تَدَعِ الْأَرْضُ شَيْئًا مِنْ نَبَاتِهَا إِلَّا أَخْرَجَتْهُ»^{۴۳}

زمان مهدی نعم الهی آنچنان فزونی می‌گیرد که هرگز آنچنان وفور نعمتی دنیا بخود ندیده است از آسمان همواره باران با برکت می‌بارد و زمین هر چه در دل دارد از گل و گیاه بیرون می‌ریزد.

از مجموعه احادیث در این مورد به‌طور خلاصه برکات مقدم حضرت مهدی و اوصاف عصر سعادت را به شرح ذیل می‌توان فهرست‌وار بیان نمود که:

۱- از آسمان باران به موقع می‌بارد و تمام چشمه‌ها و قنات‌ها و رودخانه‌هایی که در طول

تاریخ وجود داشته و خشک شده است آب گوارا از آنها جوشیدن می‌گیرد به طوری که به اندازه یک قدم و وجب از تمامی زمین نیست مگر اینکه پوشیده از گل و گیاه است.

۲- تمام معادن و گنج‌های نهفته در دل زمین خود به خود استخراج می‌شود و فقر به طور مطلق از جهان ریشه‌کن می‌شود.

۳- ظلم و ستم و ناامنی و اضطراب به طور مطلق از هستی ریشه‌کن می‌شود حتی بین حیوانات و درندگان نهایت آرامش برقرار می‌شود.

۴- جهالت و نفهمی ریشه‌کن و عقل و فهم همه انسانها کامل می‌شود.

۵- سستی‌ها و ناتوانی‌ها و مرض‌ها و معلولیت‌ها و ضعف‌ها از همه ریشه‌کن می‌شوند.

۶- ردیلت‌ها از انسان‌ها محو می‌شود و همه انسانها تبدیل به انسانهایی شریف و بافضیلت می‌شوند.

۷- تمام خرابیها و کاستی‌ها تبدیل به آبادانی و کمال می‌شود.

۸- زمان کند شده و عمرها بسیار طولانی می‌شود.

۹- عشق الهی و توحید و معنویت تمامی جهان را فرا می‌گیرد.

۱۰- سرچشمه همه شرارت‌ها و انحرافات یعنی شیطان بدست حضرت مهدی نابود می‌شود.

۱۱- علم و تکنولوژی و شناخت جلوه‌های مختلف هستی به نهایت درجه‌ی خود می‌رسد.

۱۲- حکمت و علم دین و فرزنگی بر هستی سایه می‌افکند و زنان خانه‌دار فقیه و دانشمند می‌شوند.

۱۳- از هر امتی بهترین و خوب‌ترین‌های آنان به زندگی برمی‌گردند و خوبان تاریخ گردهم می‌آیند و به گسترش فضیلت و تدبیر امور می‌پردازند و کارگزاران حضرت مهدی می‌شوند.

و با نگاهی به دیوان حافظ می‌بینیم که اکثر این خصوصیات فوق را به وضوح در ابیات متعددی مطرح نموده است که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

در غزل ۸۶ می‌گوید:

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
آن شمع سر گرفته دگر چهره بفروخت	وین پیر سالخورده جوانی ز سرگرفت

آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
در غزل ۱۶۴ می‌گوید:

و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
در غزل ۱۶۶:

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
تا سراپرده‌ی گل نعره‌زنان خواهد شد

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
صبح امید که بُد معتکف پرده غیب
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
گو برون آی که کار شب تار آخر شد
قصه‌ی غصه که در دولت یار آخر شد

در غزل ۱۳۳ بر اساس حافظ نامه: (دیوان‌های غیر از تصحیح غنی قزوینی)
حافظ می‌فرماید:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
هیچ‌کس نیست که در کوی تواش کاری نیست
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
و در غزل ۲۵۵:

که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید
زده‌ام فـالـی و فریادری می‌آید
هر کس آنجا به طریق هوسی می‌آید
اینقدر هست که بانک جرسی می‌آید

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
گر بهار عمر باشد باز برطرف چمن
دور گردون گردو روزی بر مراد ما نرفت

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
دایماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

۲۵- یاری که همه خوبان همیشه بر او سلام می‌فرستند

حافظ در ابیاتی صمیمانه‌ترین درودها را بر معشوقی می‌فرستد که همه خوبان دعاگوی وجود اویند.

از طرف دیگر در زیارتنامه‌هایی که درباره حضرت مهدی می‌باشد سلام‌هایی مکرر تکرار می‌شود مخصوصاً زیارتنامه‌ای هست که تماماً درودهایی بر حضرت است که به زیارت آل‌یس مشهور است که با این عبارات شروع می‌شود:

«سلام علی آل یس، السلام علیک یا داعی الله و ربانی آیاتِهِ. السلام علیک یا باب الله و دیان دینِهِ...»

سلام بر آل یاسین. سلام بر دعوت‌کننده به سوی خدا و پرورنده آیات او. سلام بر باب گشوده الهی به سوی بندگان... سلام بر تو آن هنگام که بر می‌خیزی، سلام بر تو آن هنگام که می‌نشینی.... سلام بر تو آن هنگام که چشمانت را به صبح می‌گشایی سلام بر تو آن هنگام که وارد بر شب می‌شوی...

حافظ نیز هنر و شعر سحر انگیز خود را گاهی در خدمت این ابراز سلام‌ها قرار می‌دهد:

۱- در غزل ۴۶۳ که در مبحث قبل هم به آن اشاره‌ای داشتیم. می‌سراید:

و جاوبت المثنی و المثالی	سلام الله ما کز اللیالی
و دار باللوی فوق الرمال	علی و ادی الاراک و من علیها
و ادعو بالتواتر و التوالی	دعای‌گوی غریبان جهانم

۲- در غزل ۴۹۲:

بدان مردم دیده‌ی روشنائی	سلامی چو بوی خوش آشنایی
بدان شمع خلوت‌گه پارسایی	درودی چو نور دل پارسایان
دل‌م خون شد از غصه ساقی کجایی	نمی‌بینم از همدان هیچ برجای

۳- و در غزل ۹۰:

بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت	ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت
در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت	هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر

می‌گویند دعا و ثنا می‌فرستمت

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل

۲۶- یاری که همه را بر هجران هزار ساله مبتلا ساخته است

حافظ در ابیاتی از یاری سخن می‌گوید که قرن‌هاست همه را به هجران خود مبتلا ساخته و روزی به این هجران و دوری خاتمه خواهد داد. که این صفت هم تنها در مورد حضرت مهدی (عج) مصداق پیدا می‌کند.

در غزل ۲۳۴ می‌گوید:

زباغ عارض ساقی هزار لاله برآید	چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
که شمه‌ای زیان‌ش به صد رساله برآید	حکایت شب هجران نه آن حکایت حال‌یست
خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید	گرت چو نوح بنی صبر هست درغم طوفان

و در غزل ۲۳۵ می‌گوید:

به کام غمزدگان غمگسار باز آید	زهی خجسته زمانی که یار باز آید
بدان امید که آن شهسوار باز آید	به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم
به بوی آن که دگر نو بهار باز آید	چه جورها که کشیدند بلبلان ازدی

در غزل فوق حافظ یار خویش را شهسوار می‌داند که اطلاق آن بر یک زن و معشوق مجازی بی‌مورد است و از دیگر سو یکی از القاب حضرت مهدی (عج) «فارس الحجاز» می‌باشد. که به معنای شهسوار عرب است.

۲۷- یاری که ضمیرش جام جهان نماست

حافظ معشوق خود را صاحب علم غیب می‌داند و کسی که از ضمیر و دل و نیت همه آگاه است و از حاجت و نیاز دیگران مطلع است.

از طرف دیگر پیامبر اکرم در توصیف حضرت مهدی (عج) می‌فرماید:

«أَلَا إِنَّهُ يَسِمُ كُلَّ ذِي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ وَ كُلَّ ذِي جَهْلٍ بِجَهْلِهِ:

آگاه باشید که او هر دانشمندی را بر میزان دانشش و هر نادانی را به اندازه‌ی جهلش می‌شناسد^{۴۴}»

در غزل ۳۳ می‌فرماید:

جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست

در غزل ۴۱۰ می‌سراید:

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
و در غزل ۴۷۴ می‌گوید:

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی که هم‌نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی
گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبندست خدا را یک نفس بنشین گره بگشا زبیشانی
ملک در سجده‌ی آدم زمین بوس تو تبت کرد که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

۲۸- یاری که اغلب در مکه و بیابانهای اطراف آن منزل دارد و دیده می‌شود

حافظ در ابیاتی به یاری نظر دارد و دعاگوی اوست که منزل به منزل همیشه در سفر و حرکت است اما اغلب در مکه و صحراهای اطراف آن باید او را جست، از طرف دیگر در متون اسلامی نیز به روشنی مطرح شده است که امام عصر را اغلب در مکه می‌توان ملاقات نمود و افراد زیادی در آن نواحی در طول تاریخ به حضور حضرت شرفیاب شده‌اند.

در دعای ندبه هم می‌خوانیم:

«لَيْتَ شِعْرِي أَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى بَلْ أَيْ أَرْضٍ تُقَلِّكَ أَوْ تَرَى أَبْرَضَوِي أَوْ غَيْرَهَا أَمْ ذِي طُوى:

ای کاش می‌دانستم دوری ترابه کجا برده؟ بلکه کاشکی می‌دانستم کدام زمین خاکی ترا برگرفته آیا در کوه رضوایی یا در غیر آنجا یا در ذی طوایی؟ در حدیث فوق کوه رضوی و ذی طوی مناطقی هستند در اطراف مکه و مدینه»

در غزل ۴۶۳ حافظ به این صفت اشاره می‌نماید و به طور کلی تمامی غزل حال و هوای حضرت مهدی را دارد.

و جَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَ الْمَثَالِي	سلام الله ما كَرُّ اللَّيَالِي
وَ دَارٍ بِاللَّوَى فَوْقَ الرَّمَالِ	عَلَى وَادِي الْأَرَاكِ وَ مِنْ عَلَيْهَا
وَ ادْعُو بِالتَّوَاتُرِ وَ التَّوَالِي	دَعَاكَ لَوَى غَرِيبَانِ جِهَانِمِ
نَگِه دَارَش بِه لَظْف لَايَزَالِي	بِهَر مَنَزَل كِه رَو آرَد خُدا رَا
هَمِه جَمْعِيَّتِ اسْتِ آشَفْتِه حَالِي	مَنَالِ اِي دَل كِه دَر زَنجِيرِ زَلْفَشِ
كِه عَمَرَتِ بَادِ صَد سَالِ جِلَالِي	ز خَطَّتْ صَد جَمَالِ دِيكَرِ افزود
زَبَانِ مَائِهِي جَاهِي وَ مَالِي	تو مِي بَايَد كِه بَاشِي وَرنِه سَهْلَسْتِ
كِه گَرْد مِه كَشَدِ خَطَّ هَلَالِي	بِرِ آن نَقَاشِ قَدَرَتِ آفَرِينِ بَادِ
وَ ذَكَرَكَ مَوْنَسِي فَيِ كُلِّ حَالِي	فَحَبِكَ رَاحَتِي فَيِ كُلِّ حِينِ
مَبَادِ از شَوَقِ وَ سَوْدَايِ تَو خَالِي	سَوِيدَايِ دَلِ مِنْ تَا قِيَامَتِ
مِنْ بَدِ نَامِ رَنَدِ لَا اِبَالِي	كُجَا يَابَمِ وَصَالِ چُونِ تَو شَاهِي
وَ عَلِمُ الله حَسْبِي مِنْ سُوَالِي	خُدا دَانَد كِه حَافِظِ رَا غَرَضِ چِيَسْتِ

درود و سلام خدا تا آن هنگام که شبها دوام دارند و تکرار می‌شوند و تا آن زمانی که دو تار و سه تار پاسخ‌گوی همنند بر وادی الاراک و کسی که در آنجا بر فراز لوی منزل گزیده است.

اراک به کنایه درخت مسواک است و وادی الاراک دره‌ای است که در آن درخت مسواک می‌روید که از چوب آن مسواک تهیه می‌کنند که موضعی است نزدیک مکه و دارِ باللوی فوق‌الرمالی: خانه‌ای که بالاتر از (تپه رملی) در لوی واقع است.

ای وادی الاراک و ای خانه‌ی بر فراز تپه‌ی لوی که یار مرا در بر داری در شبهای پی‌درپی که یارم در مصاحبت نغمه‌های مثنایی و مثالث دلخوش است خداوند نگهدارت باد.

۲۹- یاری که در حسن خلق بی نظیر است

حافظ معشوق را یاری می‌داند که زیبایی ظاهری و باطنی را یکجا در خویش جمع کرده است و همچنان که در زیبایی جسمانی بی نظیر آفاق است در خوبی اخلاق و فضایل انسانی نیز یگانه‌ی دهر است و در احوالات و خصایص امام عصر نیز همین ویژگی آمده است. امام عصر بنا بر

سخنی از پیامبر اکرم (ص)^{۴۵} شبیه‌ترین فرد از نظر جسمانی و اخلاقی به ایشان است و خلق و خوی پیامبر اکرم (ص) را خداوند ستایش کرده و به عظمت از آن یاد کرده است که: **إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقِي عَظِيمٌ**. در مهربانی بیکران حضرت مهدی چنین آمده است: خفته‌ای را بیدار نمی‌سازد و خونی را نمی‌ریزد.^{۴۶}

حافظ در غزل ۱۵۶ می‌گوید:

به حُسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد	ترا در این سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند	کسی به حُسن و ملامت به یار ما نرسد
هزار نقش به بازار کاینات آرند	یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصی او	به سمع پادشه کامگار ما نرسد

در غزل ۳۶۳ می‌سراید:

دردم از یارست و درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم
این که می‌گویند آن بهتر ز حسن	یار ما این دارد و آن نیز هم
چون سر آمد دولت شبهای وصل	بگذرد ایام هجران نیز هم

۳۰- یاری که به مدح و توصیف و عشق کسی نیاز ندارد

حافظ در ابیاتی معشوق خود را بی‌نیاز از عشق و مدح و ستایش دیگران اما دیگران را شدیداً نیازمند او می‌داند. معشوق‌های مجازی به شدت نیازمند عاشقان خویش هستند فقط حجت خداست که او از خلق بی‌نیاز اما همه به او نیازمندند و اوست که واسطه فیض بین خدا و خلق می‌باشد و از عرش می‌ستاند و بر فرش می‌فشاند.

در غزل ۱۹۰ می‌گوید:

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند	ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی‌ست	فکر مشاطه‌چه با حسن خداداد کند

در غزل ۲۵۸ می‌سراید:

اگر چه حُسن تو از عشق غیر مستغنی‌ست	من آن نیم که از این عشق بازی آیم باز
-------------------------------------	--------------------------------------

غرض کرشمه حسنست ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را به زلف ایاز
در غزل ۲۶۰ می‌فرماید:

ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل بپریده‌اند بر قد سروت قبای ناز

۳۱- یاری که چهره اش چون خورشید می‌درخشد

حافظ مکرر از یاری یاد می‌کند که چهره‌اش فوق‌العاده نورانی و درخشان و هم‌چون آفتاب است و در احادیث متعددی به درخشندگی چهره حضرت اشاره رفته است.
در سخنی که قبلاً هم از پیامبر اکرم نقل کردیم فرمودند: چهره‌اش هم‌چون زر می‌درخشد و در حدیث دیگر چنین آمده:

«حَسَنُ الْوَجْهِ وَ نُوْرٌ وَجْهِهِ يَغْلُو سَوَادَ لَحْيَيْهِ وَ رَأْسِهِ»

زیباروست و نور رخسارش سیاهی محاسن و موهای سرش را تحت‌الشعاع قرار داده است. ۴۷»

حافظ در غزل ۱۰۴ می‌گوید:

جمالت آفتاب هر نظر باد ز خوبی روی خوبت خویر باد
در غزل ۴۰۸ می‌گوید:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو مشک سیاه مجمره‌گردان خال تو
در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن یا رب مباد تا به قیامت زوال تو
و در غزل ۳۹۴ می‌گوید:

ای روی ماه منظر تو نو بهار حُسن خال و خط تو مرکز حسن و مدار حُسن
ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی سروی نخاست چون قدت از جویبار حُسن
در غزل ۱۱۴ می‌سراید:

همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
شبی که ماه مراد از افق شود طالع بود که پرتو نوری پیام ما افتد

۳۲- یاری که گندمگون است

در ابیات حافظ سخن بر سر یاری است که عارضش گندمگون است و در سخنی از حضرت امام صادق در توصیف حضرت مهدی می‌فرماید:

چهره آن حضرت گندمگون است و همراه با گندمگونی زردی است که از بیداری شبها بر آن عارض شده است^{۴۸}.

حافظ در غزل ۵۷ می‌گوید:

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست

اضافه می‌کنیم که در غزل فوق با توجه به این که در کل غزل به بیش از ده صفت حضرت مهدی اشاره نموده است تردیدی باقی نمی‌ماند که در تعبیر عارض گندمگون هم مسلماً به عنوان صفتی از حضرت مهدی اشاره می‌کند.

۳۳- یاری که خال زیبایی برچهره دارد

در غزلیات حافظ فراوان از خال مشکین چهره معشوق یاد می‌کند که رهن حتی بزرگانی هم چون حضرت آدم است. با توجه به این که وجود این خال با قراین دیگری که آنها همگی بر حضرت مهدی تطبیق می‌کند همراه کرده است می‌توان گفت منظورش از این خال خال چهره حضرت مهدی است.

پیامبر اکرم (ص) در توصیف حضرت مهدی می‌فرماید:

«چهره‌اش مانند سکه زر می‌درخشد و برگونه راستش خالی هست که گویی ستاره ای درخشان است.»^{۴۹}

افرادی هم که در طول غیبت طولانی آن حضرت موفق به دیدار ایشان شده اند خال گونه حضرت به شدت توجه آنها را به خود جلب می‌کرده است و بعدها از زیبایی آن یاد می‌کرده‌اند. مثلاً ابن مهزیار می‌گوید: «بر گونه راستش خالی است که گویا ریزه‌ی مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته شده»^{۵۰}

نهمین آنها قائم اهل بیت من و مهدی امت من است که در رفتار و گفتار و کردار شبیه‌ترین مردم به من است...»

حافظ در غزل ۵۷ می‌سراید:

آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست چشم می‌گون لب خندان دل خرم با اوست
در غزل فوق قرائن متعدد دیگر هم موجود است که به حضرت مهدی اشاره دارد از قبیل
سلیمان زمان بودن و انگشتی سلیمان با او بودن- دامنی پاک داشتن و معصوم بودن- خال
مشکین و عارض گندمگون داشتن- همیشه در سفر بودن- دم مسیحایی داشتن که با توجه به این
قرائن و شواهد مسلم است که منظور او از سیه‌چرده اشاره به صفت عرب بودن و سبزه و نمکین
بودن حضرت مهدی (عج) است.

۳۵- یاری که معطر به بویی شبیه مشک و عنبر است

حافظ فراوان از یک خصلت معشوق خود یاد می‌کند و آن این که فوق‌العاده معطر است.
عطری که یک بار اگر به مشام انسان برسد تا همیشه فضای جان او را عطرآگین نگه می‌دارد و باز
در فرهنگ اسلامی از خصوصیات بسیار بارز حضرت مهدی (ع) همین صفت می‌باشد و آنان که
در طول تاریخ موفق به دیدار حضرت شده‌اند در اولین لحظات فضای عطرآگین شده به بوی
شبیه مشک توجه آنها را شدیداً به خود جلب کرده است. حافظ مرکز و سرچشمه‌ی این عطر را در
زلف‌های بلند حضرت جای می‌دهد، در توصیف موهای حضرت آمده است که: موهای محاسن
حضرت سیاه و انبوه و موهای سر حضرت بر شانه‌های ایشان می‌ریزد^{۵۳}.

حافظ در غزل ۲۷ می‌گوید:

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست مست از می و میخواران از نرگس مستش مست
گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید و روسمه کمان کش گشت در ابروی او پیوست
در غزل ۱۹ می‌گوید:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست
عقل دیوانه شد آن سلسله‌ی مشکین کو دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

در غزل ۹۵:

مدامم مست می‌دارد نسیم جعدگیسویت
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل
خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

در غزل ۱۳۵:

چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد
و در غزل ۲۵۰:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر
زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات
ای قصه بهشت ز کسویت حکایتی
در غزل ۴۳۷ می‌گوید:

ای عطرسای مجلس روحانیان شدی
شرح جمال حور ز رویت روایتی
کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
سخن در باب عطر جانفزای حضرت را با این غزل زیبای حافظ که عمق شیفتگی خویش را
در تمامی ابیات غزل به آن حضرت آشکار ساخته است خاتمه می‌دهیم

غزل ۴۱۱:

تاب بنفشه می‌دهد طره‌ی مشکسای تو
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو
دل‌گدای عشق را گنج بود در آستین
زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو
عشق تو سرنوشت من خاک درت بهشت من
مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو
خرقه‌ی زهد و جام می‌گرچه نه در خور همند
کاین سر پر هوس شود خاک در سرای تو
شور شراب عشق تو آن نفسم ز سر رود
جای دعاست شاه من بی‌تو مباد جای تو
شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال تست
حافظ خوش چمنی‌ست عارضت خاصه که در بهار حُسن
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

۳۶- یاری که به پیر خرابات ملقب است

در ابیاتی حافظ معشوق خویش را پیر خرابات می‌نامد هر چند خرابات و پیر خرابات اصطلاحی عرفانی نیز هست اما با توجه به دیگر قرائن و شواهد در غزلیاتی که پیر خرابات را مطرح نموده مشخص می‌شود که معنایی دیگر مراد حافظ از این تعبیر بوده است.

میرزا محمد استرآبادی مؤلف کتاب رجال از کسانی است که به محضر حضرت امام عصر مشرف گردیده، وی می‌گوید: در حین ملاقات یک بوته ی گل سرخ که موسم آن نبود به من عنایت فرمودند، من آن را بوییدم و بوسیدم و عرض کردم: سید من، مولای من، این گل از کجاست؟ فرمودند: «از خرابات است»

از سوی دیگر در کتاب «ریحانه‌الادب» خرابات چنین معنی شده است که عبارت از جزیره‌هایی در دریای مغرب از بحر محیط اقیانوس اطلس است که جزیره‌ی خضراء مذکور در بحارالانوار و قاموس اللغه یکی از آنهاست.

با توجه به دو نکته فوق به راحتی می‌توان با تعبیر پیر خرابات به حضرت امام عصر (عج) اشاره داشت.

در غزل ۳۳۱ حافظ چنین می‌سراید:

و گر تیرم زند منت پذیرم	به تیغم گر کشد دستش نگیرم
که در دست شب هجران اسیرم	برآی ای آفتاب صبح امید
به یک جرعه جوانم کن که پیرم	به فریادم رس ای پیر خرابات

در غزل ۴۰۵ می‌گوید:

که نیست در سر من جز هوای خدمت او	به جان پیر خرابات و حق صحبت او
که زد به خرمن ما آتش محبت او	چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد

۳۷- شیخ بی خانقاه

حافظ در ابیاتی از یار خود به شیخ بی خانقاه تعبیر می‌کند. یعنی استاد و هدایت‌گری که در همان حال که بزرگ‌ترین هادی و دستگیر گمراهان است اما مکان مشخصی جهت وعظ و ارشاد و

شاگردپروری ندارد و لذا طبیب دوار است و او به سراغ شاگرد و مریض خود می‌آید، که دقیقاً انسان به یاد وجود مطهر حضرت مهدی (عج) می‌افتد.

در غزل ۱۲۷ می‌گوید:

روشنی طلعت تو ماه ندارد	پیش تو گل رونق گیاه ندارد
رطل گرانم ده ای مرید خرابات	شادی شیخی که خانقاه ندارد

۳۸- یاری که خسرو و منصور از القاب اوست

حافظ در ابیاتی یار خویش را خسرو می‌نامد و نیز در ابیاتی او را منصور لقب می‌دهد در کتاب نجم‌الثاقب که مرحوم محدث نوری یکصد و هشتاد و دو لقب برای امام عصر بر می‌شمارد لقب چهل و هفتم را خسرو معرفی می‌کند همچنین لقب صد و سی و پنجم را منصور قلمداد می‌کند مأخذ لقب خسرو را کتب آسمانی ایران باستان و مأخذ لقب منصور را علاوه بر کتب آسمانی ایران باستان، سخنی از امام باقر می‌داند. بدین ترتیب که در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی «و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرفه فی القتل انه کان منصوراً» کد آیه ۳۳ سوره‌ی مبارکه اسراء می‌باشد امام باقر می‌فرماید مظلوم به قتل رسیده امام حسین علیه‌السلام است و در تفسیر ادامه آیه می‌فرماید خداوند مهدی (عج) را منصور نامیده است^{۵۴}.

حافظ در غزل ۱۷۶ می‌گوید:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
مزدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای	که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

چنان که مشاهده می‌شود در ابیات فوق حافظ به معطر بودن و بوی مشک و عنبر داشتن حضرت هم اشاره می‌نماید تا مشخص باشد که مرادش از خسرو کیست.

و در ارتباط با منصور در غزل ۲۴۲ می‌گوید:

بیا که رأیت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر بر غم برادران غیور	ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق	همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول	ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

ممکن است کسی ایراد بگیرد که منصور پادشاه در اینجا شاه منصور از سلسله آل مظفر متوفای سال ۷۹۵ می باشد اما با توجه به قرائن متعددی که در کل غزل هست مشخص می شود که در پس صورت ظاهری غزل که مخاطب حافظ شاه منصور است اما در واقع مراد اصلی او منصور حقیقی یعنی حضرت امام عصر بوده است. در بیت اول «رایت» که نویدبخش فتح و ظفر است از مشخصات حضرت مهدی است به این ترتیب که در جنگ احزاب جبرئیل از آسمان برای حضرت پیامبر پرچم و رایتی آورد که وقتی باز می شد رعب از آن می تراوید و در لشکر دشمن رعب و ترس ایجاد می کرد پیامبر آن را به حضرت علی (ع) سپردند و حضرت علی (ع) اجازه داشتند فقط در جنگ جمل آن را بکشایند و در دل دشمن ترس ایجاد کنند بر اساس احادیث متعدد آن رایت هم اکنون نزد حضرت مهدی (عج) است و با ظهور خویش آن را در دست دارند و می گشایند و در دل دشمن ترس ایجاد می کند.^{۵۵} در بیت دوم غزل به کمال عدل اشاره می کند که جز به همت حضرت مهدی تحقق نمی یابد و دادگستر مطلق فقط اوست.

در بیت سوم منصور را شاهی می داند که تمامی جهان را به کام دل می رساند در بیت چهارم منصور را مرد راهی می داند که به اهل عرفان و علم امنیت خاطر می بخشد در بیت پنجم به عزیر مصر یعنی یوسف اشاره می کند که از القاب حضرت مهدی است ، در بیت ششم نام حضرت مهدی (عج) را می آورد. در بیت بعد منصور را شاهی می داند که حافظ مدتها در فراق و جدایی او به سر برده است و در بیت آخر حافظ منصور را کسی می داند که افراد با دعای نیم شبی و صبحگاهی می توانند نزد او مقبول واقع شوند در حالی که مقبول واقع شدن نزد شاهانی نظیر شاه منصور آل مظفر چیزهایی غیر از این می خواهد.

۳۹- یاری که با شب قدر پیوند خورده است

حافظ در غزلی یار خود را با شب قدر و طلوع فجر ارتباط می دهد گویا شب قدر ناخودآگاه حافظ را به یاد معشوق خویش می اندازد. از طرف دیگر در فرهنگ اسلامی و مخصوصاً شیعی امام معصوم و حجت خدا در هر زمان صاحب اصلی شب قدر است و فرشتگان بر او نازل می شوند و پرونده اعمال و سرنوشت انسان ها و مقدرات یک ساله ی جهان هستی را خدمت او می آورند و بعد از امام حسن عسکری علیه السلام تا هم اکنون اما عصر صاحب شب قدر است.

حافظ در غزل ۲۵۱ چنین می سراید:

شب وصلست وطی شد نامه هجر	سلام فیه حتی مطلع الفجر
دلا در عاشقی ثابته قدم باش	که در این ره نباشد کار بی اجر
بر آی ای صبح روشن دل خدا را	که بس تاریک می بینم شب هجر
دلم رفت و نسیدم روی دلدار	فغان از این تطاول آه از این زجر

۴۰- حافظ و انتظار و وصال و هجران و روز واقعه

از مجموعه ابیات حافظ چنین می توان برداشت نمود که حافظ پس از شنیدن توصیف های یار به شدت به جستجوی او بر می خیزد و به این نکته پی می برد که فقط با سیر و سلوک و تهذیب نفس و زدودن غبار از چشم می تواند لایق دیدار یار گردد. از طرف دیگر می خوانیم که امام عصر در سخنی می فرماید: اگر شیعیان ما که خداوند توفیقشان دهد دلهایشان در وفای به عهد و پیمانی که با ما دارند گرد هم می آمد از فیض دیدار ما محروم نمی شدند و سعادت دیدار ما زودتر نصیبشان می شد. دیداری راستین و از روی معرفت. ما را از آنان چیزی باز نمی دارد جز اخبار ناخوش آیندی که از آنها به ما می رسد.^{۵۶}

حافظ در غزل ۴۵۲ می گوید:

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی	که دیده را نکند سود وقت بی بصری
حافظ در غزل ۱۴۳ می فرماید:	
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

در غزل ۵۲ می‌گوید:

دیدن روی تو دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست
حافظ بعد از سالها صفا دادن روح و آئینه فام کردن جام قلب، بالاخره موفق می‌شود که به
سعادت دیدار یار برای لحظه‌ای نایل آید

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت: برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد^{۵۷}
در غزل ۱۶۶ می‌سراید:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز قصه غصه که در دولت یار آخر شد
بعد از این دیدار حافظ یک عمر کارش توصیف زیبایی‌های یار است و وصف جمار^{۵۸} و به
انتظار دیدار مجدد دوست:

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست^{۵۸}
حافظ به خود دل‌داری می‌دهد که:
روزی برسی به وصل حافظ گر طاق‌ت انتظار داری

ولی دیدار مجدد نصیب حافظ نمی‌شود و او خاطره دیدار اول را چون جان شیرین محافظت
می‌نماید:

عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام زان بوی در مشام دل من هنوز بوست^{۵۹}
و در غزل ۲۲۳ می‌فرماید:

هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که اگر سر پرود از دل و از جان نرود
از دماغ من سرگشته خیال دهند به جفای فلک و غصه دوران نرود
هرچه جز بار غمت بردل مسکین من است برود از دل من و ز دل من آن نرود

حافظ سایه مرگ را بر لب دیوار بام وجود خویش می‌بیند ولی دل خوش می‌کند به اینکه در آخرین لحظات یارش ظهور خواهد کرد و او پیرانه سر به جوانی بر خواهد گشت

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید^{۶۰}
 باز آی که باز آید عمر شده‌ی حافظ هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست
 اگر آن طایر قدسی ز دم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید^{۶۱}
 آن که تاج سر من خاک کف پایش باد از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید
 حافظ بالاخره از غم هجران یار از پامی افتد و وصیت می‌کند که:

(به روز واقعه تابوت ما زسرو کنید که می‌رویم به داغ بلند بالایی)^{۶۲}

و پیام او به آیندگان اینکه رستاخیز را به امید دیدن او به انتظار خواهد نشست

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
 حلقه پیر مغان از ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
 چشم آن دم که زشوق تو نهد سر به لحد تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود^{۶۳}

مآخذ و پی‌نوشت‌های بخش چهارم

- ۱- حافظ شیرازی- خواجه شمس‌الدین محمد- دیوان اشعار- به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی کتابفروشی زوآر- تهران- غزل ۵۱.
- ۲- همان مآخذ پیشین غزل ۲۴۴.
- ۳- همان مآخذ پیشین غزل ۱۵۴.
- ۴- همان مآخذ پیشین غزل ۴۴۷.
- ۵- همان مآخذ پیشین غزل ۳۳۱.
- ۶- بر همین اساس است که در زیارتنامه حضرت مهدی (عج) می‌خوانیم: السلام علیک یا شریک القرآن: سلام بر تو ای هم‌عدل و هم‌تراز قرآن
- ۷- در غزل ۱۲۸ دیوان حافظ می‌خوانیم:
علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد
ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد
- ۸- آقای عبدالعظیم صاعدی در کتاب خودشان اشعار این شاعران را درباره حضرت مهدی (عج) آورده‌اند. حافظ در اشتیاقی ظهور- انتشارات نور فاطمه- تاریخ نشر پاییز ۱۳۷۵- صفحات ۱۰۹ تا ۱۱۴
- ۹- حافظ شیرازی- خواجه شمس‌الدین محمد- دیوان اشعار غزل ۲۹۶
- ۱۰- همان مدرک پیشین غزل ۱۸
- ۱۱- همان مدرک پیشین غزل ۲۴۲
- ۱۲- همان مدرک پیشین غزل ۶۰
- ۱۳- این بیت از غزل ۲۶ دیوان با مطلع: «جز آستان توام در جهان پناهی نیست» می‌باشد که البته در دیوان به تصحیح علامه قزوینی- دکتر غنی، بیت مذکور در این غزل نیست.
- ۱۴- خادمی شیرازی- محمد- یاد مهدی- انتشارات مسجد مقدس جمکران چاپ ۱۳۷۱- صفحه ۸۴ به نقل از بهارالانوار جلد ۳۷ صفحه ۲۱۳
- ۱۵- همان مدرک پیشین صفحه ۸۷
- ۱۶- همان مدرک پیشین صفحه ۸۵
- ۱۷- طبرسی نوری- حاج میرزا حسین- نجم الثاقب- انتشارات مسجد مقدس جمکران- چاپ اول بهار ۱۳۷۵- صفحه ۳۴۴
- ۱۸- همان مدرک پیشین صفحه ۱۱۸
- ۱۹- خادمی شیرازی- محمد- یاد مهدی (عج) صفحه ۱۸۹ به نقل از بهار الانوار- جلد ۵۱- صفحه ۱۴۵
- ۲۰- قاضی زاهدی- احمد- شیفتگان حضرت مهدی (عج) جلد اول صفحه ۲۵
- ۲۱- طبرسی نوری - حاج میرزا حسین- نجم الثاقب صفحه ۱۶۸
- ۲۲- حافظ شیرازی- خواجه شمس‌الدین محمد- دیوان - غزل ۱۰۴
- ۲۳- همان مدرک پیشین غزل ۴۰۸
- ۲۴- همان مدرک پیشین غزل ۴۰۸
- ۲۵- در احادیث متعددی به زنده شدن مردگان توسط حضرت مهدی (عج) تصریح شده است. شیخ مفید در کتاب ارشاد

می‌نویسد: بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه و مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و حاکم می‌شوند در بلاد... امام صادق می‌فرماید: «چون نزدیک شود خروج آن حضرت باران ببارد بر مردم جمادی‌الآخر و ده روز از رجب... پس می‌رویند گوشت مومنین را و بدن‌هایشان در قبورشان و گویا من نظر می‌کنم به سوی ایشان که رو آورند قبل از جهنیه، می‌افشانند خاک را از موهای خود...» نقل از نجم‌الثاقب صفحه ۱۵۷

۲۶. خرمشاهی- بهاء الدین- حافظ نامه- جلد دوم غزل ۱۳۳ صفحه ۸۰۲
۲۷. خادمی شیرازی- محمد یاد مهدی (عج) صفحه ۱۸۹ «سخن از حضرت امام صادق (ع) است»
۲۸. برای آشنایی با شباهت‌های متعدد حضرت مهدی (عج) با حضرت سلیمان علیه‌السلام مراجعه کنید به مکیال المکارم جلد اول نوشته آیه‌الله سیدمحمدتقی موسوی اصفهانی صفحات ۲۴۱ و ۲۴۲
۲۹. طبرسی نوری- حاج میرزا حسین- نجم‌الثاقب صفحه ۱۸۴
۳۰. صاعدی- عبدالعظیم- حافظ در اشتیاق ظهور صفحه ۹۶
۳۱. حافظ شیرازی- خواجه شمس‌الدین محمد دیوان- غزل ۱۹
۳۲. همان مدرک پیشین غزل ۲۷۷
۳۳. همان مدرک پیشین غزل ۲۵۵
۳۴. خرمشاهی- بهاء الدین- حافظ نامه- جلد دوم غزل ۱۳۳ صفحه ۸۰۲
۳۵. حافظ شیرازی- خواجه شمس‌الدین محمد دیوان- غزل ۴۹۳
۳۶. همان مدرک پیشین غزل ۲۵۳
۳۷. همان مدرک پیشین غزل ۲۵۳
۳۸. خادمی شیرازی- محمد یاد مهدی (عج) صفحه ۹۱
۳۹. حافظ شیرازی- خواجه شمس‌الدین محمد دیوان- غزل ۲۳۶
۴۰. همان مدرک پیشین غزل
۴۱. همان مدرک پیشین غزل ۳۲۹
۴۲. همان مدرک پیشین غزل ۳۶
۴۳. حکیمی محمد- عصر زندگی- انتشارات هاتف- مشهد صفحه ۱۳۹
۴۴. خادمی شیرازی- محمد یاد مهدی (عج) صفحه ۸۴
۴۵. التاسع منهم قائم اهل بیتی و مهدی امتی اشبه الناس بی فی شمایلہ و اقوالہ و افعالہ... نقل از کتاب یاد مهدی نوشته آقای خادمی شیرازی صفحه ۹۳
۴۶. پیامبر اکرم می‌فرماید: امت اسلامی به مهدی (عج) مهر می‌ورزند و به سویش پناه می‌برند آن چنان که زنبوران عسل به سوی ملکه خود پناه می‌برند. عدالت را در پهنه گیتی می‌گسترانند و صفا و صمیمیت صدر اسلام را به آنها باز می‌گردانند. خفته‌ای را بیدار نمی‌کند و خونی را نمی‌ریزد. نقل از کتاب یوم الخلاص نوشته کامل سلیمان صفحه ۱۳۴
۴۷. طبرسی نوری- حاج میرزا حسین- نجم‌الثاقب صفحه ۱۳۴
۴۸. همان مدرک پیشین صفحه ۱۳۴
۴۹. همان مدرک پیشین صفحه ۱۳۵
۵۰. همان مدرک پیشین صفحه ۱۳۷
۵۱. همان مدرک پیشین صفحه ۱۳۴

۵۲. خادمی شیرازی- محمد یاد مهدی (عج) صفحه ۹۳
۵۳. علامه مجلسی- محمد باقر- مهدی موعود- ترجمه علی دوانی- دارالکتب اسلامیہ چاپ ۲۷- بهار ۱۳۷۵- صفحه ۲۳۹ و ۱۰۳۴
۵۴. طبرسی نوری- حاج میرزا حسین- نجم الثاقب صفحه ۹۴
۵۵. همان مدرک پیشین صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰ احادیثی پیرامون رایت حضرت مهدی (عج)
۵۶. خادمی شیرازی- محمد یاد مهدی (عج) صفحه ۲۹۷
۵۷. حافظ شیرازی- خواجه شمس الدین محمد- دیوان غزلیات- غزل ۱۷۶
۵۸. همان مدرک پیشین غزل ۶۰
۵۹. همان مدرک پیشین غزل ۵۹
۶۰. خرمشاهی- بهاء الدین- حافظ نامه- جلد ۲- غزل ۱۳۳ صفحه ۸۰۲
۶۱. حافظ شیرازی- خواجه شمس الدین محمد- دیوان- غزل ۲۳۶
۶۲. همان مدرک پیشین غزل ۴۹۱
۶۳. همان مدرک پیشین غزل ۲۰۵